



# شرح و تفسیر

## دعای ندبه

جلد اول

از محمد علی صالح خناری

## فهرست مندرجات

- ۱ - معنای ندبه و نام‌گذاری دعا به آن
- ۲ - احتیاج طبیعی انسان به رهبر آسمانی
- ۳ - گناه آدم و حوا در بهشت
- ۴ - علم در وجود انسان قابل آفرینش نیست بلکه اکتسابی است
- ۵ - دلایل امتناع ظهور آنی علم در وجود انسان
- ۶ - حدود رشد فکری مؤمن و کافر
- ۷ - خط حرکت دعای ندبه
- ۸ - احتیاج انسان به ولایت اولیاء خدا ابدی است
- ۹ - ندبه انسان در مسیر نیاز او به رهبر
- ۱۰ - نظری به سابقه پیشوایان معصوم
- ۱۱ - تعریف علم ائمه اطهار
- ۱۲ - تحولات وجودی انسان تا کمال مطلق
- ۱۳ - بحث واجب و ضروری در ارتباط حادث به قدیم
- ۱۴ - اشکالات ربط حادث به قدیم
- ۱۵ - چطور می‌شود که از ازل تا امروز قیامتی واقع نشده؟ پس خدا بی هدف است یا به هدف خود نرسیده؟
- ۱۶ - خواندن و دانستن دعای ندبه وظیفه کل بشر است

- ۱۷ - فرج کل انسان‌های تاریخ به دست امام زمان است
- ۱۸ - عامل وحدت جهانی حل مسئله توحید است
- ۱۹ - قسمت‌های مختلف دعای ندبه
- ۲۰ - شرح تفصیلی دعای ندبه و معاهده خدا با پیغمبران
- ۲۱ - وضعیت پیغمبران پیش از بعثت
- ۲۲ - چگونه آدم و حوا در بهشت سکونت یافتند
- ۲۳ - تغییر جنسیت آب و خاک به گوشت و خون
- ۲۴ - بهشتیان پیش از آدم و حوا
- ۲۵ - خلاق و عوالم پیش از آدم و حوا
- ۲۶ - خلقت و تربیت توقف ناپذیر است
- ۲۷ - آدم‌هایی که پیش از ابوالبشر به کمال مطلق رسیده‌اند
- ۲۸ - حرکت تکاملی انسان‌ها از هبوط آدم تا قیام قائم
- ۲۹ - آدم و حوا بعد از آن که خلق شدند تحویل انسان‌های بهشتی شدند
- ۳۰ - تربیت آدم و حوا به دست انسان‌های بهشت
- ۳۱ - نمایش دو گونه‌ا ئمه اطهار در حشر با انسان‌ها
- ۳۲ - توبه آدم و کلماتی که به او آموختند
- ۳۳ - شرایط قبول یک انسان به نبوت و رسالت
- ۳۴ - خواب سلطان بابل سلطان معاصر دانیال نبی و تعبیر آن
- ۳۵ - اسرار اجابت دعا و عدم اجابت
- ۳۶ - حرکت علمی بشر در مسیر دعای ندبه
- ۳۷ - اولین تحول از برهوت زندگی به توبه
- ۳۸ - تحول به این علم که حق حیات مردم از مسیر رضا و غضب پیغمبران است
- ۳۹ - تحول سوم کشتی نوح و آشنائی به وسیله نجات
- ۴۰ - تحول چهارم فکر و فرهنگ حضرت ابراهیم
- ۴۱ - دین خدا مکتب می‌شود
- ۴۲ - دلائل ذبح حضرت اسماعیل
- ۴۳ - تحول از فکر بردگی به آزادی
- ۴۴ - تحول به علم و حکمت و مبارزه با سحر و جادو بعد از سلیمان
- ۴۵ - تحول پنجم حرکت از طبیعت به فضای علم توحید با ظهور اسلام

- ۴۶ - تحول ششم انقلاب عقاید به علم و حکمت به تعلیمات ائمه اطهار
- ۴۷ - دلائل انزوای ائمه از حکومت و استقبال از شهادت
- ۴۸ - درجات هفت گانه به سوی بهشت و یا درجات به سوی جهنم
- ۴۹ - اسرار قبول شهادت از طرف ائمه اطهار
- ۵۰ - ترجمه و تفسیر یک آیه عجیب که چگونه کفار خود را محکوم می کنند
- ۵۱ - ذنب و غفران و عفو و عصیان
- ۵۲ - دعای ندبه خط حرکت به سوی مدینه علم رسول
- ۵۳ - رمز و راز دعای ندبه
- ۵۴ - نهضت فکری و علمی در اسلام بعد از رسول خدا
- ۵۵ - آن چه انسان تا ابد لازم دارد در فضای عالم خلق شده
- ۵۶ - فضای نامتناهی علمی دین مقدس اسلام
- ۵۷ - راه طبیعی برای نجات
- ۵۸ - طبقات هفت گانه مسلمانان تا وصول به مقام ولایت
- ۵۹ - شرح درجات تکامل تفسیر سبع سماوات
- ۶۰ - تکامل مسلمانان از علم به عرفان
- ۶۱ - عدم مقاومت دین تعبدی و تقلیدی در برابر علم
- ۶۲ - تکامل علمی و عملی در خط دین و نشان و مدال انبیاء
- ۶۳ - حرکات تکاملی از انبیاء تا حضرت خاتم و از مسیر ائمه تا مدینه فاضله
- ۶۴ - از مسیر اسلام به رهبری ائمه شرق و غرب عالم و افکار فتح می شود
- ۶۵ - عروج و معراج حضرت رسول
- ۶۶ - علم ما کان و ما یکون چه معنائی دارد؟
- ۶۷ - فرشته‌ها چیستند؟ چه جنسیتی دارند؟
- ۶۸ - وعده خدا به رسول اکرم
- ۶۹ - مصادیق شیطان و شیطنت
- ۷۰ - تمرکز علم و آثار نبوت در بیت امامت
- ۷۱ - معنای اصیل بیت و اهل بیت
- ۷۲ - آدم و حوا در محل کعبه تحویل انسان‌های بهشتی شدند
- ۷۳ - مراسم حج پایه و مایه سلطنت عظیم آل محمد است
- ۷۴ - حق رسول خدا و اولیاء خدا بر مردم

- ۷۵ - مباحث چهارده گانه قابل توجه در تعریف معصومین
- ۷۶ - کامل ترین جمله در تعریف حضرت زهرا س، ان الله یرضی لرضاه
- ۷۷ - تفاوت ائمه با دیگران تفاوت علمی و تربیتی است
- ۷۸ - انسان ها در مسیر تربیت به دو شجره طوبی و زقوم تقسیم شدند
- ۷۹ - چگونه ازدواج با حضرت زهرا س برای علی ع، مایه افتخار است
- ۸۰ - حدیث کساء بزرگ ترین مدرک برتری حضرت زهرا س بر اولین و آخرین
- ۸۱ - حوادثی که در مرآ و منظر اهل آسمان و زمین قرار گرفت
- ۸۲ - معنای درخشندگی فضای فرشتگان به نور حضرت زهرا س
- ۸۳ - معنای اصیل آل و اهل
- ۸۴ - واحدهای سه گانه هستی عددی و مبدئی و آفریننده
- ۸۵ - مظاهر انسانی واحدهای عددی و مبدئی
- ۸۶ - شیعیان علی ع همسایگان بهشتی رسول خدایند
- ۸۷ - علی ع میزان اعمال و ایمان است
- ۸۸ - حکمت جنگ و جهاد ائمه و پیغمبران
- ۸۹ - داستان کوه قاف و چشمه آب حیات

### فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا<sup>۱</sup>

دعای ندبه ترسیم خط حرکت جامعه بشریت به سوی مدینه فاضله و یا شهر بهشت است. مدینه فاضله یا شهر بهشت یک نوع زندگی است که در شعاع حکومت ائمه اطهار دایر می‌شود. انسان‌ها در دایره حکومت و ولایت آنها به بی‌نهایت نعمت و قدرت نائل می‌شوند. تعلیمات آنها و تربیت آنها، همان چشمه آب حیات است که بشریت را در انتظار وصول به آن گذاشته‌اند. حکومت انسان‌ها بر انسان را زندگی دنیا نامیده‌اند که در مسیر قصور و تقصیر انسان‌ها به وجود می‌آید لذا توأم با مرگ و مرض و خوف و ناامنی و ظلم و عدالت است. انسان‌ها هرگز قدرت ندارند که در حکومت خود بر خود یا بر دیگران، خود را به امنیت و سلامتی کامل که در آن مرگ و مرضی نباشد، برسانند. خواهی نخواهی اعمال عالمانه آنها مغلوب اعمال جاهلانه بوده و با مرگ و مرض و قتل و کشتاری که برای خود و دیگران تولید می‌کنند به خواب مرگ می‌روند و زندگی برای آنها قابل دوام نیست ولیکن زندگی آخرت در مسیر حکومت خدا و اولیاء برجسته خدا بر انسان دایر می‌شود و آن زندگی از قصور و تقصیر و افراط و تفریط مبرا و منزه خواهد بود. در آن حکومت رقم رنج و زحمت به صفر و زیر صفر تنزل پیدا می‌کند و ارقام موفقیت تا بی‌نهایت بالا می‌رود. عوامل مرگ و مرض تعطیل شده شرایط حیات ابدی برای انسان‌ها فراهم می‌شود. درهای فرج و خیر و برکت از زمین و آسمان برای انسان باز می‌شود و درهای رنج و بلا و مصیبت بسته می‌شود. عوامل طبیعت و زندگی انسان‌ها در اعتدال کامل قرار می‌گیرد. فاتح آن زندگی، حضرت ولی عصر امام زمان علیه السلام است. او به این زندگی دنیائی که توأم با مرگ و مرض و ظلم و ستم است خاتمه می‌دهد. او چشمه آب حیات است، حیات ابدی به انسان‌ها می‌دهد. به همراه او آباء و اجدادش و تمامی پیغمبران به زندگی برمی‌گردند و حیات ابدی آنها شروع می‌شود. وجود انسان‌ها و زندگی آنها را پر از عدل و داد می‌کند و ظلم به نفس و ظلم به غیر را خاتمه می‌دهد. در نتیجه مرگ و مرض و قتل و کشتار خاتمه پیدا می‌کند. مردگان را به زندگی برمی‌گرداند و به زندگان حیات ابدی می‌دهد. کافر و منافق را از حیطة زندگی خارج می‌کند. ولایت او ولایت خدا و حکومت او حکومت خداست و در حکومت خدا مرگ و مرض وجود ندارد.

دعای ندبه خط حرکت انسان‌ها به سوی حکومت آن حضرت است که مدینه فاضله خواهد بود. شرح و تفسیر دعای ندبه را با دقت بخوانید تا بدانید با چه شرایطی به فرج

جهانی آن بزرگوار می‌رسید و چگونه می‌توانید خود را برای انقلاب جهانی و بشری آن حضرت آماده کنید.

برادر شما محمد علی صالح غفاری - سیزدهم رجب ۱۴۱۷



## معنای ندبه و دلیل نام گذاری ندبه:

در توضیح نام گذاری این دعای شریفه به ندبه مطالبی در مقدمه لازم است. ابتدا معنای ندبه. لغت ندبه و ندب و مندوب و سایر مشتقات آن غالباً در دو معنا استعمال می شود. یکی به معنای مستحبات، یعنی اعمال و اخلاقی که مستحب است انسان ها داشته باشند که با انجام آن ها مطلوب و محبوب خداوند متعال واقع می شوند؛ امثال نافله ها و دعاهای مستحبی و قرائت قرآن و عیادت مریض و امثال آن. معنای دیگر، گریه در فراق یک انسان محبوب و مطلوب، انسانی که به او عشق می ورزد و به فراق او مبتلا شده است. گریه های معمولی که از مصیبت ها و مرگ و مرض ها ناشی می شود بکاء می نامند که اگر با مد گفته شود و در آخر همزه داشته باشد گریه صدا دار است و اگر بی مد باشد گریه بی صدا است. اگر گریه در فراق شخص محبوب و مطلوب باشد که انسان در انتظار وصال شخص محبوب زندگی می کند، یک چنین گریه فراق را ندبه می نامند و نظر به اینکه بزرگ ترین شخصیت محبوب مطلوب در نزد خدا و خلق خدا و در نظر تمامی انبیاء و اولیاء، شخص امام زمان علیه السلام است، بندگان خدا که در انتظار ظهور آن حضرت هستند و به فراق آن بزرگوار مبتلا شده اند، این مصیبت فراق و انتظار را با گریه و ندبه تسکین می دهند و قدری خود را از نظر روانی آرامش می دهند تا روزی که به وصال محبوب خود نایل شوند. ما این حقیقت را بایستی بدانیم که خداوند متعال از همان ابتدای خلقت آدم و فرزندان او، بشریت را در انتظار یک شخصیت بسیار محبوب قرار داده که می تواند برای انسان ها زندگی بهشتی بسازد و فرج تمامی بشریت از ابتدا تا انتهای تاریخ باشد. خداوند متعال آدم و حوا را ابتدا در زندگی بهشتی آفرید و مدتی به آنها اجازه داد که در بهشت زندگی کنند، منازل بهشت و مناظر آن را ببینند و به خاطر بسپارند و در آینده به فرزندان خود خبر دهند و آن ها را نیز در انتظار زندگی بهشتی بگذارند. دلیل اینکه خداوند آدم و حوا را در زندگی بهشتی آفرید همین بود که مردم زندگی بهشتی را یک مسئله خیالی و موهوم به حساب نیاورند؛ بلکه بدانند که زندگی بهشتی یک واقعیت و حقیقت است که خداوند برای انسان ها آماده کرده؛ ولیکن در این جا بایستی بدانیم مسئله اساسی که مبداء و مصدر تمامی لذت ها و نعمت ها و برکت های بهشتی برای آدم و حوا بود، چه بود؟ آیا همان درخت ها و گل بوته ها و نهرها و میوه ها و قصرهای از طلا و نقره بود و یا انسان های خردمند و دانشمندی که مصدر و مبداء تعلیم و تربیت بودند و با علم و دانش خود می توانستند یک زندگی بهشتی برای انسان به وجود آورند؟ آیا آن چه اصل است در

زندگی بهشتی میوه‌ها و نعمت‌های بهشت است و یا انسان‌های کامل و عالم و عارفی که با علم و دانش خود انسان‌ها را در اوج عزت و کرامت قرار می‌دهند؟

گناه آدم و دلیل گناه آدم در بهشت چه بود

بایستی این حقیقت در زندگی انسان‌ها معلوم شود که خلقت انسان غیر از تربیت انسان است. اگر چه خلقت، ریشه تربیت است و قواعد تربیتی بر اصول خلقت استوار می‌شود، ولیکن آن چه مایهٔ نجات و سعادت بشر و یا خدای نکرده مایهٔ هلاکت بشر است، تربیت است نه خلقت. خداوند در سورهٔ زیتون به طور کلی و یکنواخت خلقت تمامی افراد بشر را خیلی خوب و کامل توصیف می‌کند؛ ولیکن در مسیر تربیت خبر می‌دهد که عده‌ای به **اعلا علیین** و عده دیگر به **اسفل السافلین** می‌روند. می‌فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ، ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ»<sup>۲</sup>. یعنی انسان از نظر خلقت، در بهترین نقش و قوام مهندسی شده است؛ طوری که بهتر و عالی‌تر از این خلقت قابل تصور نیست. خداوند با اینکه این همه مخلوقات عظیم و عجیب آفریده، زمین و آسمان دریا و صحرا عرش و کرسی و فرشتگان و چیزهای دیگر، هرگز و در هیچ جا خود را به عظمت توصیف و تعریف نکرده و به خود نشان و مدال نداده است. مگر آن‌جا که انسان را آفریده پس از آنکه انسان را به کمال علم و دانش می‌رساند و روح علم و حکمت در او می‌دمد، در آن‌جا خود را تعریف می‌کند: «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»<sup>۳</sup>. خداوند خیلی با برکت است که بهترین آفریدگار است. این کلمهٔ بهترین آفریدگار را در ارتباط با بهترین آفریدگان ذکر می‌کند و آن انسان است. اگر عالم خلقت را به یک خانهٔ مسکونی تشبیه کنیم، صاحب این خانه و مالک آن فقط انسان است. بقیهٔ مخلوقات و موجودات از تزئینات و تجملات و احتیاجات، اهل خانه به حساب می‌آیند و خلقت آن‌ها آلی و تبعی می‌باشد. این خانه به ضمیمهٔ هرچه هست، برای انسان خلق شده و تنها کسی که می‌تواند مالک دریا و صحرا شود و از آن چه هست در زمین و آسمان استفاده کند همین انسان است. به طوری که اگر انسان نبود، خلقت عالم لغو و عبث بود و خلقی منهای علت غائی به وجود آمده بود؛ یعنی خلقی بدون هدف که آن را سفاقت می‌نامند. حدیث قدسی و آیات قرآن هم این معنا را تأیید می‌کند. آن‌جا که خداوند خبر می‌دهد که هر چه هست برای انسان آفریده می‌فرماید:

<sup>۲</sup> - سوره تین، ۴ و ۵

<sup>۳</sup> - سوره مؤمنون، ۱۴

«سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَاسْتَبَعَّ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً، هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا»

سه جمله که در سه آیه از آیات قرآن است، اصالت انسان را در خلقت و آفرینش تثبیت می‌کند که می‌فرماید: هر چه در زمین هست برای شما انسان‌ها خلق شده و آن چه در آسمان هست مسخر شما شده؛ یعنی شما هستید که می‌توانید از آن چه در زمین و آسمان هست استفاده کنید و خداوند نعمت‌های ظاهری و باطنی (مادیت و معنویت) را برای شما فراوان آفریده است و در حدیث قدسی خداوند انسان را طرف خطاب قرار می‌دهد می‌فرماید:

«أَيُّهَا الْإِنْسَانُ، خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِإِجْلِكَ وَخَلَقْتُكَ لِإِجْلِي»<sup>۴</sup>

ای انسان من همه چیز را برای تو آفریدم و تو را برای خود خلق کردم. داستان مأموریت فرشتگان به سجده آدم همین معنا را تأیید می‌کند. خداوند فرشتگان را که سنبل معنویت و روحانیت و نورانیت هستند و همچنین ابلیس را که سنبل مادیت و طبیعت است، این هر دو را امر می‌کند که آدم را سجده کنند. یعنی در اختیار آدم باشند. بالاخره لااقل واضح و روشن است که انسان، شاهکار عالم خلقت است و خداوند بهتر و بالاتر از انسان، مخلوقی ندارد.

بحثی در کیفیت خلقت انسان :

در این جا لازم است ابتدا مختصری در کیفیت خلقت آدم بحث کنیم و بعد از آشنائی به کیفیت خلقت، مسئله تربیت را پیگیری کنیم تا بدانیم که تمامی این اختلافات در جامعه بشریت که یکی از آن‌ها در اسفل السافلین جا می‌گیرد و دیگری در اعلا علیین و بین اسفل السافلین و اعلاعلین، چقدر مراتب و درجات و یا درکات پیدا می‌شود. همه این‌ها محصول تربیت درست و نادرست انسان است؛ و الا در خلقت، تمامی افراد بشر یکجور و یکنواخت و بدون نقص آفریده شده‌اند. برای شناخت خلقت انسان، ابتدا انواع مختلف موجودات را به نظر می‌آوریم و بعد از آن پیدایش نمونه‌ای از هر نوع در وجود انسان را یادآوری می‌کنیم. شاید می‌توانیم بگوئیم که اگر مخلوقات و موجودات خداوند متعال در زمین و آسمان از نظر روحانیت و مادیت نامتناهی نباشند، نزدیک به نامتناهی هستند. گرچه عدد به هر جا برسد در برابر بی‌نهایت صفر است. نزدیکی و دوری متناهی

<sup>۴</sup> - سوره لقمان، ۲۰

<sup>۵</sup> - سوره بقره، ۲۹

<sup>۶</sup> - المنهج القوی، ج ۵، ص ۵۱۶؛ علم الیقین، ج ۱، ص ۳۸۱

به نامتناهی غلط است. از این جهت می‌گوئیم انواع مخلوقات و یا افراد آن نامتناهی نیستند؛ بلکه متناهی هستند که مخلوقات عالم به عدد و شمارش تعریف می‌شوند، یعنی سوای خداوند متعال. خلق خدا واحدهای عددی هستند و واحدهای عددی که قابل اشاره و شماره‌اند قهراً متناهی هستند؛ زیرا محدودیت و تناهی لازمه ذاتی اعداد است و خداوند متعال هم در قرآن در سورهٔ مریم ادعا می‌کند که شمارش مخلوقات را می‌داند و مشخصات همه آن‌ها را می‌شناسد<sup>۷</sup> و در سوره یاسین هم خبر می‌دهد که این شماره و احصائیه را به ائمه اطهار گزارش داده است که می‌فرماید: «وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»<sup>۸</sup>. یعنی شمارهٔ هر کسی و هر چیزی را به امام خبر دادیم. این دو آیه در صورتی مطابق واقع خواهد بود که مخلوقات خدا واحدهای عددی و قابل شمارش باشند. پس قهراً متناهی و محدود خواهند بود. از همه بهتر این است که خداوند، خلقت عالم را به کرات آسمانی و هفت طبقهٔ زمین و آسمان محدود می‌کند. اگر عالم نامتناهی بود، این محدودیت مطابق واقع نبود. اینکه می‌گویند هفت طبقهٔ زمین و هفت طبقهٔ آسمان و عالم ستارگان، این طبقات دلیل است که عالم خلقت محدود است و قهراً جمعیت‌هایی که در این عالم محدود زندگی می‌کنند محدودند. شما نمی‌توانید بگوئید که یک خانهٔ مسکونی ده هزار متری از بی‌نهایت انسان‌ها پر شده؛ زیرا نامتناهی در متناهی جا نمی‌گیرد. مظلوف نامتناهی، ظرف نامتناهی لازم دارد. پس گرچه شمارش انواع و افراد مخلوقات، در حوصلهٔ انسان‌ها و قدرت شمارش آن‌ها نمی‌گنجد، ولیکن خواهی نخواهی در علم خدا محدود است.

شما انواع مخلوقات را در زمین و آسمان، در عالم مادیت و روحانیت به نظر بیاورید. خداوند از هر نوعی نمونه‌ای در وجود انسان قرار داده تا انسان با داشتن این نمونه بتواند با مخلوق نظیر آن تماس پیدا کند. انسان‌ها اگر روحانیت نمی‌داشتند نمی‌توانستند با فرشتگان تماس داشته باشند و از عالم آن‌ها با خبر باشند و اگر علم نداشتند نمی‌توانستند با خدای خود در تماس باشند هم سخن و هم کلام خدا باشند. و اگر در وجود مادی خود از هر نوعی نمونه‌ای نداشتند نمی‌توانستند با آن نوع تماس برقرار کنند. ما انسان‌ها با هیچ مخلوقی بیگانه نیستیم؛ بلکه با همه مخلوقات یگانگی داریم و اگر قدرت داشته باشیم تمامی جمادات و نباتات و حیوانات را مسخر می‌کنیم و از وجود آن‌ها بهره می‌گیریم؛ ولیکن حیوانات با یکدیگر بیگانگی دارند. نوع پرندگان از نوع چرندگان بی‌خبرند و همچنین چرندگان از عالم حشرات. این قابلیت تماس و عدم احساس بیگانگی نسبت به هر مخلوقی از مخلوقات خدا

<sup>۷</sup> - سوره مریم، ۹۴

<sup>۸</sup> - سوره یس، ۱۲

برهان این حقیقت است که انسان‌ها با تمامی موجودات یگانگی دارند و می‌توانند با آن‌ها مربوط و محشور باشند و مخصوصاً همه آن‌ها را به اختیار خود در آورند. پس انسان نسخهٔ جامع عالم خلقت است. خداوند از آن چه در عالم آفریده، نمونه‌ای هم در وجود انسان داده که اگر این نمونه‌ها رشد کند و به ثمر برسد، انسان مالک کل عوالم خواهد بود. این نمونه‌ها از هر نوع مخلوقی در وجود انسان مانند بذر است که در مسیر تعلیم و تربیت رشد می‌کند و به ثمر می‌رسد.

کیفیت رشد این بذرها :

انسان‌ها در داخلهٔ وجود خود سه نوع تحول پیدا می‌کنند که تحول سوم کمال مطلق است و در هر تحولی معلومات و متصرفات مخصوص به خود دارند.

تحول اول، حرکت فکری و تکاملی انسان در میدان طبیعت و مادیت: در این تحول انسان موجودی است صد در صد مادی و طبیعی که تصمیم دارد جمادات و نباتات و حیوانات را و آن چه در زمین و آسمان است تصرف نماید و از هر کس و هر چیزی به نفع خود استفاده کند. هدف انسان طبیعی در این میدان، فقط استفاده از منابع طبیعت و مادیت است. هرکسی و هر چیزی را از نظر استفادهٔ مادی قبول دارد. انسان‌ها و بالاتر از انسان‌ها آن چه هست در مسیر بهره‌رسانی و استثمار مادیون و طبیعیون، مورد قبول هستند. انسان در این میدان، شخص خود را محور و حاکم بر کائنات می‌داند و به دلیل زر و زور و تزویر، خود را خدای عالم می‌شناسد و دلیل خدائی خود را موفقیت و غلبه بر ما سوی خود می‌داند. در این رابطه طبیعیون عالم اصلی دارند به نام تنازع بقاء. این اصل بر زندگی آن‌ها حاکم است و دلیل حاکمیت آن‌ها، کسب قدرت و موفقیت است. اقتضای اصل تنازع بقا این است که می‌گویند انسان‌های قدرتمند و پیشرفته حق طبیعی دارند که عقب افتادگان را در استثمار خود قرار دهند و آن‌ها را در راه منافع و استیلای خود فدا کنند. هرکس برای حفظ قدرت و حاکمیت، تا زمانی که کمک آن‌ها است، حق حیات دارد و هرکس برای آن‌ها بی‌خاصیت و یا مزاحم است، حق حیات ندارد. مصداق فرمایش مولای متقیان امیرمؤمنان، علی علیه السلام آنست که در وصف حکومت بنی‌امیه می‌فرماید: «**لَا يَدْعُونَ (لَا يَتْرُكُونَ مِنْكُمْ) إِلَّا نَافِعًا لَهُمْ أَوْ غَيْرَ ضَائِرٍ بِهِمْ**»<sup>۹</sup> (آن‌ها حق حیات به کسی نمی‌دهند مگر این که در استثمار آن‌ها باشد و یا لاقلاً ضرری نداشته باشد. معنای تنازع بقاء که درست در مقابل اصل اسلامی به نام تعاون بقاء قرار گرفته همین است که پیشرفتگان و قدرت‌مندان به خود حق می‌دهند که برای حفظ بقاء خود و دوام خود با هر کسی که

مزاحم آن‌ها باشد بجنگند و او را از بین ببرند. تنازع بقاء یعنی جنگ و نزاع با عقب افتادگان برای حفظ بقاء و موجودیت خود؛ لذا آن‌ها برای این حاکمیت، استدلال به قانون جنگل و طبیعت می‌کنند و می‌گویند قانون طبیعی و طبیعت جنگل این است که هر قدرتمندی حق دارد ضعیف‌تر از خود را فدای خود کند و یا آن را به استثمار خود درآورد. مانند حیوانات قوی در طبیعت که ضعیف را طعمه خود قرار می‌دهند. شیر جنگل بر حیوانات مسلط است. همین‌طور پلنگ بر گرگ‌ها و گرگ‌ها بر روباه‌ها و همه جا قوی‌تر بر ضعیف‌تر تسلط طبیعی دارد و ضعیف‌ترها حق اعتراض بر قوی‌ترها ندارند که چرا بایستی طعمه و لقمه آن‌ها باشند. شاید ضعیف‌ترها هم خود را محکوم به حکم قوی‌ترها می‌دانند. در این تحول حق حاکمیت و خدائی مخصوص همان انسانی است که پیشرفته و قدرتمند است. هر چه جهل مردم زیادتر باشد حاکمیت‌های طبیعی و طبیعیون قوی‌تر است. به همین دلیل در گذشته تاریخ مشاهده می‌کنیم که قوی‌ترها ضعیف‌ترها را برده و بنده خود قرار داده‌اند و تا توانسته‌اند آن‌ها را در راه منافع خود کار زده‌اند و یا کشته‌اند. ضعیف‌ترها هم به دلیل ضعف عقل و علم خود را از نظر قانونی و حقوقی، برده قوی‌ترها دانسته‌اند. مولا امیرالمؤمنین علیه السلام روزی مشاهده کردند که یک تاجر برده فروش حدود صد نفر زن و مرد کنیز و غلام را به طناب بسته و آن‌ها را سر بازار در معرض فروش گذارده است. خریداران هر یک از آن بردگان را بررسی می‌کنند. سن آن‌ها، دندان آن‌ها، زشتی و زیبایی آن‌ها و یا هنر و یا بی‌هنری آن‌ها را به دقت مطالعه می‌کنند و قیمت‌ها را بالا و پائین می‌برند. مولا علیه السلام که از این منظره به شدت ناراحت شده بودند، سری تکان دادند و فرمودند: نمی‌دانم بر این برده فروشان ایراد بگیرم که چرا بندگان خدا را به اسارت و بردگی گرفته‌اند و یا بر این بردگان ایراد بگیرم که به دلیل ضعف و ناتوانی، عقیده دارند که برده‌اند؛ حق حریت و آزادی ندارند. این میدان طبیعت است که مادیون و طبیعیون هرچه قوی‌تر می‌شوند، حاکمیتشان شدیدتر و فساد عالم زیادتر می‌شود. حسابی و قانونی و وجدانی در این میدان حاکمیت ندارد. هرچه هست اقتضای مال و هوی و هوس رجال حاکم است. و اما در دین مقدس اسلام به جای تنازع بقاء که منطبق مادیون و کفار است، تعاون بقاء به کار رفته است. خداوند می‌فرماید: «تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ»<sup>۱۰</sup> یعنی همه با هم در راه ترک گناه و معصیت و عمران و آبادی فعالیت کنید؛ هرگز در گناه و تجاوز با یکدیگر همکاری نکنید. درست فرمان قرآن در برابر روش کفار و مادیون قرار گرفته. آن‌ها در قانون اصولی خود که تنازع بقاء است می‌گویند، هر کس جلو افتاد، برای حفظ برتری و پیشرفت خود بایستی عقب افتادگان را عقب‌تر نگهدارد و با

آن‌ها در راه حفظ برتری و پیشرفت خود بجنگد؛ ولیکن دین مقدس اسلام برعکس این دستور می‌دهد. می‌فرماید: شما انسان‌ها مانند یک خانواده هستید که در یک کاروان مقصد اصلی که همان شهر بهشت و مدینه فاضله است حرکت کرده‌اید. هر روز چند قدم نزدیک‌تر و نزدیک‌تر می‌شوید تا به آن مقصد اصلی برسید. در آن جا که وارد شهر تمدن واقعی اسلامی شدید خواهید دید که هر انسانی برای شما برابر یک جهانی ارزش دارد که اگر موجودیت آن‌ها را حفظ کرده باشید، جهانی ثروت و قدرت برای خود حفظ کرده‌اید و اگر انسانی را ضایع گذاشتید و یا او را از بین بردید محکومیت برای شما پیدا می‌شود و در آن آخرین تمدن مجازات می‌شوید که چرا برادر خود را، در ضعف و ناتوانی، در راه حرکت کاروان، در بیابان‌های فقر و ناداری رها کرده‌اید و او را هلاک نموده‌اید. پس برابر یک انسانی که او را ضایع گذاشته‌اند، مجازات می‌شوند. سرمایه زندگی انسان‌ها در آن شهر و یا آخرین تمدن اسلامی دو چیز است؛ یکی جلب محبت خدا از طریق اطاعت و عبادت و احترام به مقام پروردگار عالم و دیگر جلب محبت انسان‌ها از طریق خدمت و همکاری و همراهی با آن‌ها؛ زیرا هر خدمتی به جامعه بشریت بذریعگی است که در دل آن‌ها کاشته می‌شود، رشد می‌کند و به ثمر می‌رسد و ثمره واقعی آن در زندگی آخرت به انسان خدمتگزار برمی‌گردد. روی این حساب دین مقدس اسلام که می‌داند در آینده نزدیک تمامی انسان‌ها از ابتدا تا انتها در شهر بزرگی و در یک تمدن بزرگ اسلامی مجتمع خواهند شد و همه به صورت یک خانواده در آن جا زندگی خواهند کرد، بسیار به این دو مسئله اهمیت داده که سرمایه بزرگ عالم آخرت است. در قدم اول از ایجاد عداوت و دشمنی و پیدایش بغض و عناد از طریق گناه‌ها و تجاوزها و معصیت‌ها به شدت جلوگیری کرده‌اند. تا جایی که اجازه نمی‌دهند انسان‌ها درباره یکدیگر نیت بد داشته باشند، چه برسد به اعمالی که تجاوز به حقوق یکدیگر است. از همان ابتدای برخورد دو نفر مسلمان تا انتها خدمات قولی و عملی را مطرح می‌کند و دستور می‌دهد که انسان‌ها بایستی در طریق خدمت به یکدیگر فعالیت کنند نه در طریق تجاوز و خیانت. از ابتدای برخورد به یکدیگر قیافه باز و سلام و سلامتی مطرح می‌کند که بایستی در این برخورد قیافه برادرانه و معصومانه نسبت به یکدیگر داشته باشند و به هم دیگر سلام بدهند و با این سلام اعلام کنند که برای برادران خود یک انسان سالم و بی‌گناه هستند و به همین کیفیت به انسان‌های جلو افتاده در هر رشته‌ای خواه مالی و مقامی باشد و یا مال و ثروت و یا علم و حکمت، دستور می‌دهند که بایستی از این پیشرفتگی و جلو افتادگی به نفع عقب افتادگان فعالیت کنند و در خدمت آن‌ها باشد و آن‌ها را همراه خود در خط زندگی جلو

بیاورد و همراه خود داشته باشد تا روزی که با آن‌ها به آن مقصد بزرگ عالم آخرت برسد. می‌گوید: بی‌اعتنائی انسان‌ها به یکدیگر در مسیر زندگی مانند بی‌اعتنائی یک سواره نیرومند نیرومند در بیابان با برادر خود می‌باشد که وقتی در بیابان حرکت می‌کنند که خود را به شهر بزرگی برسانند، آن سواره به پیاده بی‌اعتنائی می‌کند. اسبش را می‌تازد. جلو می‌رود تا زودتر به مقصد برسد و نمی‌داند که آن جا زمانی که به شهر مقصد وارد شد، مورد بی‌اعتنائی بزرگ آن شهر که خدا و اولیاء خدا هستند واقع خواهد شد و بلکه او را به دلیل همین بی‌اعتنائی و خیانت که برادر خود را در بیابان رها کرده و او را به دست هلاکت سپرده است، اجازه ورود به آن شهر نخواهند داد؛ زیرا آن یک شهری است که مدینه فاضله شناخته شده؛ یعنی انسان‌ها به دلیل انسانیت و مهر و محبت و برادری و خواهری با یکدیگر زندگی می‌کنند. نظام آن شهر بر پایه محبت و معرفت است. شهری است که پلیس و پاسبان ندارد. مجری قانون و مقرراتی در کار نیست. انسان‌ها به دلیل مهر و محبت و معرفت با یکدیگر زندگی می‌کنند و ذره‌ای فساد و مفسده در آن شهر وجود ندارد. روی این حساب، سعادت و نجات بشریت و خوشبختی ابدی و همگامی انسان‌ها در تعاون بقاء است؛ یعنی هر کس برای حفظ موجودیت و قدرت خود بایستی به دیگران کمک کند نه اینکه آن‌ها را در راه منافع خود استثمار نماید و یا استخدام کند. پس عامل بقاء بشریت و رسیدن به یک تمدن واقعی الهی اسلامی کمک انسان‌ها به یکدیگر و مخصوصاً کمک پیشرفتگان به واپس ماندگان است تا آن‌ها را به جائی که خودشان رسیده‌اند برسانند. در این رابطه لازم است بدانیم انسان‌ها در مسیر حرکت تکاملی بر اساس تعاون بقاء از جاده‌ای که همین دعای ندبه آن را ترسیم می‌کند، با سه نوع نعمت نامتناهی روبرو هستند که این سه رقم ثروت نامتناهی در انتهای همین دعا که مقصد است در اختیار انسان قرار می‌گیرد و اگر از این راه حرکت نکنند قهراً در بیراهه خواهند بود که در این بیراهه هم با سه رقم عذاب نامتناهی روبرو خواهند شد؛ زیرا همه جا نعمت خدا و یا انتقام او ضد نعمت است. اگر با نعمت‌های خدا روبرو نشوند حتماً با عذاب الهی روبرو خواهند شد؛ زیرا که گفته‌اند خلاء محال است. جای خالی در عالم، مخصوصاً در زندگی انسان‌ها وجود ندارد. انسان‌ها اگر در راه حق، به سوی خدا و اولیاء خدا حرکت کنند، حتماً و قهراً با نعمت‌های خدا روبرو می‌شوند و ورودشان به بهشت و یا مدینه فاضله حتمی است. کسی آن‌ها را از این راه بر نمی‌گرداند و اگر از راه حق نروند نمی‌توانند متوقف باشند. قهراً در راه باطل به فعالیت مشغول می‌شوند و آخرین نتیجه در این راه، پیدایش آتش جهنم و عذاب‌هایی است که خدا خبر می‌دهد. این دو مقصد یعنی بهشت و یا جهنم اقتضای حرکت در راه و یا بیراهه است. به دست خدا و یا اولیاء خدا نیست؛ بلکه مفهوم و معنای حرکت



است. همان‌طور که در مسافرت‌های عادی راه‌ها و یا بیراهه‌ها بر شخص مسافر حاکمیت دارد و او را به شهری و یا بیابانی می‌رساند راه زندگی و یا حرکت‌های تکاملی نیز به همین کیفیت است. راه درست انسان‌ها را به مقصد آباد می‌رساند و راه نادرست و یا بیراهه انسان را در برهوت قرار می‌دهد. آن سه نعمت بزرگ در راه خدا و اولیاء خدا یکی نعمت‌ها و لذت‌ها و خوشی‌ها و آسایش و آرامش از طریق حواس پنجگانه است که آن‌ها را مادیات و یا لذائذ مادی می‌نامند. نعمت‌ها و لذائذ مادی خدا تا ابد و بی‌نهایت قابل تکثیر و تنوع است. و هرگز انسان را در یک وضع ثابتی قرار نمی‌دهد. رقم دوم انس و آشنائی با انسان‌ها و لذائذ جنسی و حشر با اولیاء خدا که بالاترین نعمت است آن هم تا بی‌نهایت قابل تکثیر و تنوع است. و رقم سوم استفاده و بهره‌برداری از لذائذ علم و معرفت و حکمت و دانش و لقا الله و یا رضوان الله که خداوند آن را نعمت بزرگ‌تر می‌داند می‌فرماید: «وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ»<sup>۱۱</sup> وصول به این سه رقم نعمت، اقتضای حرکت در راه خدا و صراط مستقیم است. و اما با حرکت در بیراهه، این سه رقم نعمت تبدیل به سه رقم نقت و عذاب می‌شود که آن هم اقتضای حرکت در بیراهه و ضلالت است و آن سه رقم عذاب نامتناهی عبارت است از تبدیل این سه رقم نعمت به نقت، تبدیل مهر و محبت خدا به غضب خدا. هم چنین مهر و محبت انسان‌ها به عداوت و دشمنی و لعن و نفرین آن‌ها و تبدیل تمامی لذت‌ها به محرومیت از آن‌ها. بعلاوه برگشت عذاب‌هایی که در دنیا از او به مردم رسیده است به خود او.

### احتیاج انسان به رهبری برای وصول به نعمت‌های خدا:

وصول به نعمت‌های نامبرده به کیفیتی که انسان بتواند از تمامی نعمت‌ها به نحو احسن لذت ببرد و بهره‌برداری کند، احتیاج به رهبر و رهبری دارد؛ زیرا چنانکه گفته شد انسان در خلقت خود معجونی است از تمامی آنچه خداوند عالم آفریده است. مادیات و خواص انواع ماده و همچنین روحانیات و خواص روح و انواع آن و در انتها علمیات و خواص اقسام علم و معرفت. تمامی این انواع در جهت سه گانه بالا به صورت بذری در وجود انسان کاشته شده است که این بذرها مانند سایر درخت‌ها احتیاج به رشد و پرورش دارد؛ مانند همه زراعت‌ها، بایستی از یک طرف آبیاری شود و از طرف دیگر با مواد غذائی مخصوصی تغذیه شود و با حوادثی مانند باد و بوران و طوفان پرورش پیدا کند تا در انتها

درخت باروری شود. آنچنان که خداوند در قرآن می‌فرماید: «**أَصْلَهَا ثَابِتٌ وَ قَرَعَهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْثَرًا كُلِّ حَيْثُ يَأْتِي رِيحًا**»<sup>۱۲</sup> یعنی درخت باروری که به تمام زمین‌ها ریشه می‌دواند و از آسمان‌ها سر بدر می‌کند و ثمرات خود را همه جا و همه وقت در اختیار بندگان خدا می‌گذارد. اگر درست دقت کنیم این درخت‌های معمولی از یک طرف به دل خاک‌ها و زمین‌ها ریشه می‌دواند تا از خواص خاک و املاح خاکی تغذیه کند، از طرف دیگر از دل خاک سر بر می‌آورد و به فضای آسمان سر می‌کشد. همه جا شاخ و برگ خود را گسترش می‌دهد و در انتها با تهیه گل و میوه در برابر انسان‌ها نمایش پیدا می‌کند و با تقدیم گل‌ها و میوه‌ها، انسان‌ها را به طرف خود جلب و جذب می‌کند. با برگ‌های زیبا خود را آرایش می‌دهد. هر کدام از این سه نوع سرمایه را اگر نداشته باشد، به همان میزان محرومیت پیدا می‌کند. اگر به دل خاک‌ها ریشه ندواند، از خاک‌ها و عناصر خاکی بی‌خبر می‌ماند و نمی‌تواند از آن مواد مختلف استفاده کند و یا اگر از دل خاک سر بر نیآورد و به فضای آسمان پر نکشد، از لطافت هواها و نسیم‌ها و گرمی آفتاب و تاثیر ستارگان محروم می‌ماند و یا اگر گل و میوه خود را تقدیم نکند، از حشر با انسان‌ها و جلب مشتری‌ها محروم است و در غربت و وحشت قرار می‌گیرد و همچنین اگر برگ و باری نداشته باشد، از زیبایی محروم می‌شود. مجبور است استخوان‌های تن خود را در معرض نمایش بگذارد که منظره زشتی به وجود می‌آورد. انسان هم به همین کیفیت شجره عجیب و عظیمی هست که در انتها بایستی تمامی عالم آفرینش و کائنات رازیر سایه خود قرار دهد. زمین‌ها و خاک‌هایی که به دل آن‌ها راه یابد و ریشه بدواند. عناصر عالم طبیعت و انواع مادیاتی است که خداوند در طبیعت آفریده است. طبیعت و تمامی آن‌چه در خود ذخیره نموده است مانند کتابی است که صفحات و اوراق خود را باز نموده، با خلوص و اخلاص کامل آن‌چه دارد در اختیار انسان می‌گذارد. انسان وظیفه دارد به تمامی آن‌چه در طبیعت است و خدا آفریده، آگاهی پیدا کند و این آگاهی ممکن نیست مگر از طریق برخورد با طبایع و تجربه آن‌ها. آن‌چه از طریق حواس پنجگانه قابل استفاده است، انسان وظیفه دارد همه آن‌ها را بشناسد و استفاده کند. اقسام جمادات از مواد و املاح ساده گرفته تا فلزات و جواهر گرانبها در دل صحرا و یا دریا، همه این‌ها را وظیفه دارد بشناسد و استفاده کند؛ زیرا آن‌چه در طبیعت خلق شده نمایش قدرت است. خدا قدرت خود را در برابر انسان به نمایش می‌گذارد و انسانها را تشویق و ترغیب می‌کند تا تمامی آن‌ها را بشناسد. از هر چیزی بجا و به موقع استفاده کند و شکر خدا را بجا آورد. کسانی که به طبیعت و پدیده‌های آن بی‌اعتنا هستند مانند کسانی هستند که در مجلس سخنرانی خطیبی می‌نشینند و به سخنان او

بی‌اعتنا هستند و یا در میدان نمایش و تماشا که هنرمندی هنر خود را به نمایش می‌گذارد تا افکار مردم را جلب کند، تماشاگران بی‌اعتنائی می‌کنند و حاضر نیستند هنر هنرمندان را ببینند و آن‌ها را تمجید کنند. خداوند همه جا در صحرا و دریا و در زمین و آسمان علم و هنر خود را به نمایش گذاشته و این انسان‌ها را که تماشاگر این نمایش‌ها هستند دعوت می‌کند که هنرنمایی خدا را ببینند و از هر چیزی بجا و به موقع استفاده کنند. پس انسان از طریق برخورد به طبیعت و پدیده‌های آن، از آن‌چه خدا در طبیعت آفریده است استفاده می‌کند و دانش بزرگی از این راه به دست می‌آورد و اما از طریق سرکشیدن به فضا و آسمان و پر کشیدن به فضای نامتناهی. طبیعت و پدیده‌های آن، برای انسان‌ها مانند زمین‌های زراعتی برای مزرعه‌ها و بوستان‌ها می‌باشد. انسان‌ها مانند درخت‌ها در عالم، کشت می‌شوند. خداوند تبارک و تعالی، مربی آن‌ها و پرورش دهنده آن‌هاست. در اینجا کشت انسان و رشد او با کشت زراعت‌های دیگر فرق دارد. تمامی درخت‌ها و زراعت‌ها رشد مادی دارند. ابتدا در دل خاک دفن می‌شوند و بعداً خداوند متعال آن‌ها را پرورش می‌دهد تا از دل خاک سر می‌کشند و به سوی فضای آسمان بالا می‌روند؛ ولیکن انسان‌ها بعد از آنکه به سن بلوغ رسیدند، در روی زمین و در فضای علم و دانش و در دل انسان‌ها کشت می‌شوند. پرورش علمی و عقلی دارند تا روزی که از دل مادیت و طبیعت سربکشند و به فضای ایمان توحید بالا روند.

### گناه آدم در بهشت:

در همین جا لازم است داستان معصیت آدم و درختی که از ارتباط با آن درخت نهی شده بود را بازگو کنیم تا به سر پرورش انسان آگاهی پیدا کنیم. خداوند آدم را در بهشت آزاد گذاشت و به او شجره ولایت و توحید را معرفی کرد و فرمود ای آدم در سایه این شجره در ارتباط با اولیای خدا اگر حرکت کنی و زندگی خود را شروع کنی، بهشت و تمامی نعمت‌های بهشت برای تو آزاد است و این فرشتگان هم که تو را سجده کرده‌اند، مأمور اجرای دستورات تو هستند ولی اگر از فضای توحید و ولایت برگردی و به طبیعت خود که شجره خبیثه است نزدیک شوی، رابطه تو از خدا و اولیاء خدا قطع می‌شود. در نتیجه از نعمت‌های خدا محروم خواهی شد. درست مانند درخت جنگل که آن را با درخت‌های مرغوب پیوند می‌زنند. اگر آن درخت از شاخه پیوندی میوه بدهد، میوه‌های مرغوب و مطلوب است و اگر از شاخه‌های اصلی جنگلی میوه بدهد، میوه‌های نامرغوب و

نامطلوب است و قابل استفاده نیست. انسان‌ها در ذات خود و در وجود خود همین‌طورند. خداوند ما را از طبیعت و املاح طبیعت ساخته معجونی آفریده است که تمامی املاح و طینت‌های مختلف طبیعت در این معجون نهفته شده. بذری شده که جامع تمام بذرهای عالم است و در انتها شجره ایست که می‌تواند به تمام زمین‌ها ریشه بدواند و از فضاها سر درآورد. در اینجا فطرت انسان در وجود انسان همان شاخه و شکوفه پیوندی است که باغبان‌ها درخت‌های جنگل را با آن پیوند می‌زنند. اگر انسان از طبیعت سر برآورد یعنی به خواص و مقتضیات طبیعی و مزاجی خود بی‌اعتنا باشد، تمامی انگیزه‌ها و مقتضیات طبیعی خود را از مسیر ایمان و فطرت به ثمر برساند، انسانی خواهد بود خدائی و ملکوتی و تمامی نعمت‌ها و لذت‌ها و برکات مادی و معنوی در دنیا و آخرت فراوان در اختیار او قرار می‌گیرد. خداوند به این انسان و همسرش می‌گوید: «**أَسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كَلَامِهَا رَعْدًا حَيْثُ شِئْتُمَا**»<sup>۱۳</sup>. در این فضا که فضای علم و ایمان است انسانها آزادی مطلق دارند. امر و نهی از جانب خدا متوجه آن‌ها نمی‌شود زیرا تمامی اعمال و افکارشان از مسیر ایمان و فطرت کاملاً حکیمانه و عقلانی است و خداوند هرگز از اعمال حکیمانه، یک دانشمند را نهی نمی‌کند و به اعمال حکیمانه هم او را امر نمی‌کند؛ زیرا انسان عاقل و دانا، امر و نهی ندارد. اعمال و افکارش تماماً عقلانی و حکیمانه است. مصداق فرمایش مولای متقیان که می‌فرماید: «من خدا را به آزادی عبادت می‌کنم نه به امر و نهی یا بندگی و بردگی؛ زیرا خدا را شایسته عبادت می‌بینم و از این عبادت لذت می‌برم.»<sup>۱۴</sup> پس انسان‌ها که در میدان طبیعت و مقتضیات آن کشت شده‌اند. بایستی برویند و جوانه بزنند. از میدان طبیعت سر برآورند و در فضای ایمان و فطرت سر بکشند. خود را در اختیار خدا و اولیاء خدا قرار دهند تا رشد ایمانی و فطری پیدا کنند و در انتها چنان انسانی شوند که مطلوب خداوند متعال اند. آب‌های زراعتی در این میدان، علم و دانش و معرفت است که از چشمه حیات یعنی وجود ائمه جریان پیدا می‌کند. مواد علمی و املاحی که در معرض تغذیه انسان‌ها قرار می‌گیرد. عمل به این علوم است که از عمل به هر علمی، قدرتی در انسان پیدا می‌شود تا بر اساس مجموعه اینقدرت‌ها درخت باروری شوند و خود را به فضای دوم که توحید و الوهیت است برسانند. در این رابطه که انسان مانند درخت‌ها و یا زراعت‌ها است که بایستی بروید و رشد کند تا به ثمر برسد، مسئله احتیاج

<sup>۱۳</sup> - سوره بقره، ۳۵

<sup>۱۴</sup> - ما كُنْتُ أَعْبُدُ رَبِّيَ لَمْ أَرَهُ. فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! كَيْفَ رَأَيْتَهُ؟ قَالَ: وَيْلَكَ يَا ذِغْلِبُ لَمْ تَرَهُ الْعَيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ، اصول کافی، ج ۱، ص ۲۴۵؛ توحید صدوق، ص ۱۰۹؛ سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۸۰.

انسان تا انتهای تکامل به یک مربی و یا مرشد، کاملاً واضح و روشن است. فرق بین انسان‌ها و سایر موجودات در مسئله رشد و تکامل تا به ثمر رسیدن این است که رشد طبیعت و یا پدیده‌های آن یک رشد تکوینی و طبیعی است که احتیاج به آگاهی موجودات قابل رشد ندارد؛ بلکه آن‌ها صد در صد صنایعی هستند در اختیار خداوند متعال که رشد و تکامل آن‌ها در حال غفلت آن‌ها انجام می‌گیرد و دیگر اینکه رشد آن‌ها فقط و فقط رشد مادی و طبیعی آنها می‌باشد. رشد معنوی به‌سوی علم و دانش و قدرت و ثروت ندارند؛ بلکه همان‌طور ناخود آگاه خداوند آن‌ها را در رحم طبیعت می‌پروراند تا به ثمر برساند. رشد آن‌ها مانند رشد جسمانی و طبیعی انسان است. زیرا انسان از نظر جسمانیت در میدان طبیعت، جزئی از طبیعیات عالم است. مانند جمادات و نباتات و حیوانات. شما حرکت مادی و جسمانی خود را از عالم خاک تا عالم نباتات و از نباتات تا حیوانات و تا روزی که جسمی نیرومند و قدرتمند می‌شوید در نظر بگیرید. چقدر زیاد روی بدن و جسم شما اعمالی انجام گرفته و تعویض و تبدیل مواد مختلف تا روزی که انسانی شده‌اید نیرومند و قدرتمند. شاید اگر ساخت و ساز بدنی انسان را از ابتدای خاک تا انتهای قدرت به‌صورت واحدهای صنعتی شمارش کنیم، از میلیاردها واحد می‌گذرد و ما از همه این واحدها و ساخت و سازها بی‌خبریم. چنانکه دانشمندان می‌گویند اگر کارخانه‌ای بسازیم که از یک طرف آب و خاک بریزیم و از طرف دیگر انسان و حیوان بیرون بیاوریم، اگر ساخت یک چنین کارخانه‌ای به دست انسان ممکن باشد، اولاً زمینی لازم دارد به وسعت کره زمین، تا در هر هکتاری واحد کاری انجام گیرد. در یکی از آن واحدها سلول‌های عضلانی، در واحد دیگر سلول‌های استخوانی و امثال آن‌ها. با همه این‌ها از عهده بشر خارج است که بتواند عضله‌ای و یا قطعه استخوانی برای انسان بسازد. گاهی انسان برای معالجه، محتاج به طبیب می‌شود تا یک غده زائد را از سطح بدن بردارد. چقدر زیاد نیش‌کارد و چاقو انسان را زحمت می‌دهد و باز هم این معالجه، صدی نود و نه به دست خدا و یا طبیعت است، صدی یک به دست دکترها. تمامی این واحدهای صنعتی که روی تن انسان انجام می‌گیرد، در حال غفلت انسان واقع می‌شود و انسان کوچک‌ترین خبری از این ساخت و سازها ندارد که در اثر آن رنج و زحمتی متحمل شود ولیکن تربیت روحی و فکری انسان که اساس تربیت‌ها می‌باشد، از مسیر آگاهی و آزادی انسان انجام می‌شود. رشد علمی انسان، مانند رشد بدنی او نیست که ناخودآگاه بروید و به ثمر برسد؛ بلکه رشد علمی و تربیتی انسان، بر پایه آزادی و آگاهی او انجام می‌گیرد. بایستی انسان آن‌چه از علوم تربیتی که برای او لازم است بداند و بعد از دانستن، مطالبه کند. در

جستجوی معلومات قیام کند و بعد از قیام، عشق و علاقه‌ای به علم و دانش در وجود او پیدا شود و برای رسیدن به معلومات تلاش و کوشش نماید. به قول صاحب مثنوی که می‌گوید:

علم کم جو تشنگی آور به دست  
بجوشد علمت و بالا و پست

صاحب مثنوی می‌گوید:

اصل در تربیت، عشق و عطش به معلومات است که علم، مطلوب انسان واقع شود. انسان در خدمت علم باشد نه علم در خدمت انسان. انسان بنده علم باشد نه علم بنده انسان. در این رابطه فرمایش امام پنجم حضرت باقر العلوم علیه السلام خیلی جالب است که می‌فرماید: «**المال خادم ولیس به مخدوم و العلم مخدوم و ولیس به خادم فمن استخدم العلم کان کمن باع یوسف بدرهم معدوده و کان فیه من الزاهدین<sup>۱۵</sup>**» یعنی انسان در ارتباط با مال و ثروت، مخدوم مال و ثروت است یعنی مال و ثروت بایستی فدای انسان شود و در خدمت انسان باشد. برای رفع و دفع ضرر کوچکی از وجود انسان لازم است که میلیون‌ها تومان خرج و صرف شود؛ ولیکن انسان بایستی در خدمت علم باشد. انسان حق ندارد علم را استخدام کند و رأی خود را بر قضاوت علم تحمیل کند. مثلاً علم قضاوت می‌کند که تو بایستی خود را زحمت بدهی و به حج خانه خدا بروی. از مال و جان خودت مایه بگذاری؛ ولیکن مال و جان راحت طلب هستند. قضاوت می‌کنند که استراحت و حفظ مال و خورد و خواب بهتر و لازم‌تر است. در این جا بین قضاوت انسان و قضاوت علم اختلاف پیدا می‌شود. اگر علم را بر خود حاکم کنیم، بایستی از جان و مال صرف نظر کنیم و در خدمت علم باشیم و اگر قضاوت هوای نفس و اقتضای مزاج و بدن را بر علم حاکم کنیم، علم در اینجا محکوم می‌شود. هزاران هزار مصلحت و حکمت، قربانی مال و ثروت می‌شود. حضرت در اینجا می‌فرماید، کسانی که علم را در خدمت مال و مزاج قرار می‌دهند و علم را قربانی هوس‌های خود می‌کنند، مانند برادران یوسف هستند. یوسف عزیز خود را که در کمال و استعداد یک پیغمبر و در جاهت و زیبایی یگانه زمان بود و در حسب و نسب از بهترین خانواده‌ها، به جای اینکه در خدمت او باشند تا به وسیله او به قدرت و پادشاهی و عزت دنیا و آخرت برسند، او را به چند درهم فروختند که شاید اگر بره و بزغاله‌ای در اختیار آن‌ها بود به قیمت بیشتر و بالاتری می‌فروختند. پس انسان بایستی در خدمت علم باشد و حرکات خود را در شعاع قضاوت علم قرار دهد.

امتناع آفرینش علم در وجود انسان

در این رابطه سؤال و جوابی مطرح می‌شود که آیا علم در وجود انسان مانند سایر اعضای بدن قابل آفرینش است تا از مسیر خلقت حاصل شود و انسان برای به دست آن رنج و زحمتی نبیند و یا علم در وجود انسان قابل آفرینش نیست؛ بلکه انسان بایستی مشتری علم باشد، بطلبد و با جهاد و کوشش آن را به دست آورد؟ بعضی این طور فکر می‌کنند علم در وجود انسان قابل آفرینش است. همان‌طور که خداوند بدون آگاهی انسان‌ها و یا مخلوقات دیگر، آن‌ها را در خلقت کامل و مجهز می‌آفریند و بدون نقص و عیب آن‌ها را به دنیا می‌آورد، ممکن است علم را هم در وجود آن‌ها به ودیعه‌گذار و انسان را یک عالم کامل به دنیا آورد. همان‌طور که خداوند چشم و گوش و اعضای دیگر را در وجود انسان خلق می‌کند، علم را هم در وجود انسان خلق کند تا پس از تولد همه کس خود را عالم و کامل ببینند و بر اساس علم و کمال، انحراف و گمراهی در زندگی آن‌ها پیدا نشود. تمامی انسان‌ها از همان ابتدای تولد پاک و منظم و مبرا از عیب و گناه باشند. استدلال می‌کنند به داستان بعضی از پیامبران و ائمه اطهار علیهم السلام که در همان روزهای تولد، عالم کامل بوده‌اند. حضرت مسیح به محض تولد، مادر را ناراحت می‌بیند از اینکه بدون شوهر بچه به دنیا آورده است. مادر را تسلیت می‌دهد. می‌گوید چشمت روشن! من مایهٔ آبرو و عزت تو هستم نه مایه رسوائی و فضاحت تو. ببین به لطف خداوند، درخت خشک برای تو خرما آورده و در اینجا نهر آبی جاری شده تا خود را شستشو کنی. همین‌طور با مردم سخن می‌گوید و خود را به عنوان یک پیغمبر معرفی می‌کند. یا ائمه اطهار علیهم السلام در کودکی حرف زده‌اند و هنگام تولد، انسان‌های عالم و کامل بوده‌اند به تمامی علوم و اسرار آشنائی داشته‌اند به طوری که یک امام آنقدر که در بزرگی می‌داند، در کودکی هم می‌داند. احتیاج به درس و تحصیل ندارد. پس همان‌طور که خداوند از نظر ساخت بدنی، آن‌ها را در رحم مادر کامل آفریده، از نظر ساخت روحی هم، عالم آفریده و علم و دانش را در طاقچهٔ وجود آن‌ها ثبت و ضبط نموده است که احتیاج به درس و تحصیل ندارند. بی‌شک اگر خداوند همان‌طور که در ساخت بدن انسان را کامل می‌آفریند در علم و دانش هم انسان را مجهز خلق کند، عالم آفرینش یک نظام کامل پیدا می‌کند و دیگر فسادی و گناه و معصیتی و قتل و غارتی واقع نمی‌شود؛ زیرا هدف خداوند از خلقت عالم و آدم دو چیز است. یکی معرفت انسان‌ها به آن‌چه در عالم هست و معرفت به وجود خداوند متعال و دیگری هم، پیدایش نظام کامل در زندگی و این هر دو، محصول علم و دانش است. اگر از همان ابتدا خداوند، انسان‌ها را کامل و عالم خلق کند، بشر در

زندگی به آرزوی خود خواهد رسید و معرفت کامل و در ضمن آن، نظام کامل به وجود خواهد آمد. در این جا می پرسیم دلیل اینکه خداوند بعضی انسان ها را کامل و عالم خلق می کند و اکثریت را جاهل می آفریند تا از جهل آن ها این همه فساد و تباهی پیدا شود، چیست؟ خدائی که می تواند با یک اشاره، انسان را به کمال مطلق برساند چرا او را جاهل می آفریند و بعداً درس و بحث و کتاب و دانش و دانشگاه سر راه او قرار می دهد و در اثر جهل انسان، این همه فساد و خرابی پیدا می شود؟ آیا خلق علم و دانش در وجود انسان ممکن است ولیکن خداوند مضایقه می کند که کتاب علم و دانش را در طاقچه وجود انسان به ودیعه بسپارد تا انسان ها از ابتدای تولد عالم و کامل باشند و یا پیدایش یک چنین علمی در وجود انسان ممکن نیست و علم، چیزی است که از طریق اکتساب پیدا می شود؟ خواه انسان در مکتب خدا درس بخواند شاگرد خدا باشد یا شاگرد انسان ها؟ دلیل اینکه پیدایش علم کامل از همان ابتدای خلقت، در وجود انسان ممکن است ولیکن خداوند آن ها را عالم و کامل خلق نمی کند، بلکه آن ها را جاهل به دنیا می آورد و وادار به درس و کسب دانش می کند چیست؟ بی شک هدف خداوند متعال از خلقت عالم و آدم، ظهور علم و معرفت در وجود انسان است. انسان علت غائی آفرینش است که بدون این علت و هدف، خلقت عالم و آدم لغویت پیدا می کند و این آفرینش حکیمانه به صورت بازی و اسباب بازی جلوه خواهد کرد و اکنون ما می پرسیم پروردگارا آیا ممکن بود که انسان را عالم و کامل خلق کنی و از این خلقت مضایقه فرمودی و یا پیدایش علم و حکمت کامل، برمدار خلقت در وجود انسان ممکن نیست و چاره ای نیست جز اینکه انسان ها به همین کیفیت، کسب و اکتساب علم و دانش را فراگیرند و به کمال مطلق برسند؟ اگر جواب خدا این است که خلقت علم، در وجود انسان ممکن است، ولیکن خداوند متعال راه دوم را انتخاب کرده است؟ می پرسیم اگر خلقت علم، ممکن بوده است چرا خداوند این راه پر رنج و زحمت را برای انسان آفریده و او را مأمور کرده است که به کیفیت آزادی و استقلال بر مدار اراده و مشیت خود، علم را به دست آورد؟ ممکن است جواب این باشد که خداوند می دانست که انسان ها قدر ثروت و نعمت مفت و مجانی را نمی دانند و شکر خدا را به جا نمی آورند، بلکه آن را ضایع می گذارند و برای اینکه انسان، قدر ثروت ها و نعمت های خدا را و مخصوصاً قدر نعمت علم را بدانند، مقدر فرموده که انسان ها برای کسب نعمت های خداوند قدری زحمت بکشند و با رنج و مشقت آن را به دست آورند تا قدر آن را بدانند! به همین دلیل که آدم و حوا را در بهشت آفرید. بهشتی که برای به دست آوردن آن زحمتی نکشیده بودند، قدر آن را ندانستند و معصیت خدا نمودند، در نتیجه تبعید شدند. علم و دانش هم همین طور. اگر خداوند مفت و مجانی و بدون زحمت علم را به انسان



می‌بخشید، انسانی قدر آن را نمی‌دانست و باز هم جاهلانه کار می‌کرد. لذا خداوند مقدر فرمود که انسان‌ها این نعمت بزرگ را با رنج و زحمت به دست آورند. جواب این است که قدردانی نعمت‌ها و یا قدر ندانی آن‌ها نتیجه علم و جهل است. انسان‌ها اگر عالم و کامل باشند، اقتضای علم این است که قدر نعمت علم و سایر نعمت‌ها را می‌دانند و شکر آن را به جا می‌آورند. همان‌طور که اقتضای جهل، کفر به نعمت‌های خدا و قدر ندانی از آن‌ها می‌باشد، اقتضای علم، قدردانی آن است. پس اگر خداوند انسان‌ها را از همان ابتدای خلقت عالم و کامل خلق می‌کرد، مانند ائمه اطهار علیهم‌السلام از همان ابتدای زندگی خود را در خط اطاعت خدا قرار می‌دادند. نظام کامل در زندگی به وجود می‌آوردند و از همان ابتدای خلقت، در بهشت برین زندگی می‌کردند. پس اینکه می‌گوئیم انسان‌ها اگر علم و حکمت را مفت و مجانی به دست می‌آوردند قدر آن را نمی‌دانستند، جواب درستی نیست؛ زیرا اقتضای علم، قدردانی نعمت‌های خداوند متعال است، همان‌طور که اقتضای جهل، ناشکری و ناسپاسی است، ولیکن جواب درست این است که خداوند در آفرینندگی همه جا آن‌چه را به صلاح نزدیک‌تر است انتخاب می‌کند. فلاسفه قانونی دارند بنام قانون امکان اشرف. یعنی می‌گویند خداوند متعال وقتی که بین دو عمل قرار می‌گیرد و یا دو انتخاب که یکی از آن‌ها از دیگری بهتر است آن بهتر را انتخاب می‌کند. اگر قرار باشد دو نفر انسان را به حکومت انتخاب کند که یکی از آن‌ها از دیگری اصلح باشد، خداوند همان بهتر را انتخاب می‌کند. در اینجا هم اگر پیدایش علم و دانش در وجود انسان بدون زحمت ممکن بود و یا لاقلاً بهتر بود، خداوند این بهتر را انتخاب می‌کرد؛ ولیکن جواب این است که ظهور علم و دانش در وجود انسان و یا مخلوق دیگر به طور آنی و ناگهانی ممکن نیست، زیرا طفره است. طفره به معنای این است که یک موجود متحرک خود را از مبداء در انتها قرار دهد بدون اینکه از خط وسط بگذرد و این عملی است که خواه به اراده خدا و یا خلق خدا قابل وقوع نمی‌باشد.

#### دلایل امتناع ظهور علم و دانش در وجود انسان به طور آنی و ناگهانی

حقیقت این است که علم به آن مسائلی می‌گویند که انسان متعلم خود را برای آن آماده می‌کند. بعد از این آمادگی، در انسان متعلم عشق و علاقه‌ای برای فراگیری علم پیدا می‌شود و بعد از پیدایش عشق و علاقه، از طریق مواجهه و مخاطبه گویندگان، مسائل علمی خود را به شنوندگان تعلیم می‌دهند و شنوندگان، آن مسائل را یاد می‌گیرند و باز خود را برای فراگیری مسائل دیگر آماده می‌کنند. نظر به اینکه علم و دانش از طریق

آمادگی فکر انسان در فکر او قرار می‌گیرد، خداوند تبارک و تعالی همه جا بین خود و انسان‌نهایی که طالب علم و دانش هستند، واسطه به وجود می‌آورد. خداوند تبارک و تعالی، اولین معلم انسان است و خود را با این صنعت معلمی و آموزگاری، در کتاب تعریف می‌کند. می‌فرماید: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»<sup>۱۶</sup> یعنی خداوند تمامی اسماء را به آدم آموخت و جای دیگر می‌فرماید: «الرَّحْمَنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»<sup>۱۷</sup> یعنی فقط خدای رحمان، قرآن را به انسان می‌آموزد. خدا ابتدا انسان را خلق می‌کند و بعد از خلقت و آفرینش به او سخن و بیان می‌آموزد. پس خداوند متعال اولین معلم است. همان‌طور که مبداء و مصدر تمامی نعمت‌ها و ثروت‌های مادی ذات مقدس خداوند متعال است، مبداء و مصدر تمامی علوم و احکام و اسرار هم ذات مقدس خدا است. ابتدا به انسان می‌آموزد و باز انسان‌ها آن‌چه از خدا آموخته‌اند به دیگران تعلیم می‌دهند. راه‌های آموزش و پرورش که به اراده خداوند متعال پیدا می‌شود، بر سه قسم است؛ اول از طریق خلقت انسان، دوم از مسیر طبیعت و حوادث طبیعی و عواملی که در طبیعت حیات و حرکت به وجود می‌آورد، سوم از طریق بیان و سخن و تعلیمات که به وسیله کلمات از گویندگان به شنوندگان ابلاغ می‌شود و این هر سه نوع ابتدا به وسیله خداوند متعال شروع می‌شود و بعداً انسان‌ها آن‌چه از خدا و طبیعت آموخته‌اند به دیگران می‌آموزند.

تعلیمات از مسیر خلقت انسان چنان که در صفحات گذشته گفته شد به این کیفیت است که خداوند از مسیر خلقت و آفرینش، بین انسان و تمامی کائنات رابطه برقرار ساخته است. یعنی انسان در خلقت خود آنچنان مجهز و کامل است که می‌تواند با هر کس و هر چیزی خواه از نوع طبیعیات و مادیات باشد یا از نوع ارواح و فرشتگان و یا بالاتر ذات مقدس خداوند متعال، رابطه پیدا کند. انسان‌ها در خلقت خود آنچنان مجهزند که از هر چیزی نمونه‌ای در وجود خود دارند و با همین نمونه‌ها می‌توانند با انواع مادیات، از جمادات و نباتات و حیوانات، رابطه برقرار کنند و این رابطه‌ها به دلیل سنخیت و جنسیتی است که با انواع مادیات دارند. مثلاً در وجودشان نمونه‌هایی از آب و خاک و املاح دیگر هست و می‌توانند آن‌ها را به اختیار خود در آورند و همین‌طور از مسیر روحانیت و روح خودشان که از نوع مجردات است، می‌توانند با فرشتگان که انوار مجرد هستند رابطه پیدا کنند و با آنها در تماس باشند و بفهمند که فرشتگان چه اجناسی هستند و چه کارهایی به دست آن‌ها ساخته می‌شود. همین‌طور از مسیر نمونه‌هایی از علم و حکمت که خداوند به آن‌ها آموخته است،

<sup>۱۶</sup> - سوره بقره، ۳۱

<sup>۱۷</sup> - سوره الرحمن، ۴-۱

می‌توانند با خدای خود رابطه داشته باشند؛ زیرا انسانها با ذات مقدس خداوند متعال رابطه جنسی ندارند بلکه از نظر جنسیت مخالف و مابین یکدیگر هستند. اشتراک جنسی بین انسان و خدا نیست ولیکن با خدای خود اشتراک علمی پیدا می‌کنند. خدا می‌داند، انسان‌ها هم می‌دانند.. خدا می‌تواند، انسان‌ها هم می‌توانند. به هر میزانی که انسان به علم و دانش مجهز می‌شود، هر چند دانشی که در حد فهم کودکانه است، با همین سرمایه که می‌داند، با خدای خود جنسیت و سنخیت علمی پیدا می‌کند و برای تکامل این سنخیت، خداوند به انسان‌ها علم و دانش می‌آموزد تا آن‌ها را به کمال مطلق برساند. پس در اینجا می‌گوئیم انسان‌ها از طریق نمونه‌هایی که در وجود خود دارند، می‌توانند با مادیات و روحانیات و با خداوند تبارک و تعالی رابطه برقرار کنند و این بهترین و بزرگ‌ترین راه تعلیم و تربیت انسان است؛ زیرا اگر از چیزی نمونه‌ای در وجود خود نیابند، نمی‌توانند با آن رابطه برقرار کنند.

و اما راه دوم تربیت و آموزش انسان، از طریق برخورد با حوادث و یا برخورد حوادث با انسان است. این برخوردها هم یگانه راه آگاهی انسان به تمامی آن‌چه در طبیعت خلق شده می‌باشد. به کیفیتی که اگر جهان و انسان، در برابر انسان‌ها صامت و ساکت باشد و یا اینکه انسان، ساکت و صامت یک جا بنشیند و برخورد با کسی و چیزی نداشته باشد، معلومات او در حد صفر باقی می‌ماند و چنان می‌شود که گوئی نبوده و خلق نشده است؛ زیرا موجودیت هر کسی و هر چیزی به دو سرمایه بستگی دارد. یکی وجود که او مخلوق باشد و خلق شده باشد و از کتم عدم، خارج شده باشد و دیگر، پیدایش آثار وجودی از مسیر حرکت و فعالیت که خداوند او را به این حرکت و فعالیت وادار می‌کند. اگر موجودی در عالم باشد ولیکن آثار وجودی خود را بروز ندهد، چنان است که گوئی نیست و خدا او را خلق نکرده است. برای ظهور آثار وجودی هر کسی و هر چیزی و برای آگاهی انسان‌ها، بر آثار وجودی تمامی موجودات، خداوند در هر مخلوقی نیاز و احتیاج آفریده تا برای رفع نیاز و احتیاج خود حرکت کند و فعالیت نماید و این حرکت و فعالیت، مایه برخورد او به همه کس و همه چیز و مایه برخورد اشخاص و اشیاء به انسان باشد. الان شما می‌توانید معلوماتی را که کسب نموده‌اید، در وجود خود تجربه کنید که این معلومات از کجا و به چه وسیله پیدا شده است. می‌توانیم بگوئیم که آیا ما از طریق سخن و بیان و استعمال لغات و کلمات، به آن‌چه در عالم هست آگاه می‌شویم و یا از مسیر آگاهی به آن‌چه در عالم هست، لغات و کلمات را می‌شناسیم و معانی آن را می‌دانیم. وقتی که حقیقتی را یا حادثه‌ای را به شما گزارش می‌دهند، می‌گویند زمین و آسمان و کوه و دریا و چیزهای

دیگر. آیا با همین الفاظ شما کوه و دریا را می‌شناسید و یا پیش از استعمال لغات و الفاظ، قبلاً به کوه و دریا آشنائی پیدا می‌کنید و بعداً الفاظ را به آن منطبق می‌سازید. حقیقت این است که ما از طریق برخورد با اشیاء و اشخاص و حوادث، آن‌ها را می‌شناسیم و برای اشاره به هر یک از آن‌ها لغات و کلماتی وضع می‌کنیم. با استعمال آن کلمات، آن‌چه را که انسان‌ها دیده و شناخته‌اند به یاد آن‌ها می‌آوریم و اگر پیش از استعمال لفظ و لغت به معانی آن‌ها آگاهی نداشته باشیم، لغات و اسامی آن هم برای ما مفهومی ندارد. پس بهترین راه برای آشنائی به آن‌چه هست و خدا آفریده، برخورد و ارتباط ما با موجوداتی است که خداوند متعال خلق نموده است. خداوند برای آگاهی و آشنائی انسان به آن‌چه در عالم هست او را به آن‌چه هست محتاج و نیازمند نموده است تا همین احتیاج او را وادار کند به سوی آن‌چه هست برود و هر چیزی را از نزدیک ببیند و به جا و به موقع از آن‌چه هست استفاده کند. به همین منظور در وجود انسان هرگز حالت قناعت و توقف پیدا نمی‌شود تا خود را به آن‌چه دارد و می‌داند قانع کند و متوقف شود و بگوید که دیگر چیزی لازم ندارم. به هر جایی و به هر مقامی و به هر میزان از مال و ثروت و قدرت که می‌رسد، باز خود را نیازمند به چیزهای دیگر می‌داند و حرکت خود را به سوی آن‌چه هست ادامه می‌دهد. خداوند متعال هم برای آشنائی انسان به آن‌چه در عالم هست، او را در مسیر حرکت و فعالیت تقویت می‌کند تا آن‌چه هست در زمین و آسمان بداند و از آن استفاده کند. معراج پیغمبر اکرم به همین منظور پیدا شده است. خداوند در آیهٔ اول سوره اسراء می‌فرماید: «ما او را تا انتهای عالم گردش دادیم تا آیات عظمت ما را در زمین و آسمان ببیند و بداند.» بعد از این سیر معراجی که آن‌چه در عالم بوده از نزدیک دیده است، آیات قرآن بر آن حضرت نازل شده و چون معانی قرآن را قبلاً در عالم دیده است، به آیات و عبارات قرآن هم آشنائی کامل پیدا کرده است. یکی دیگر از عوامل رشد انسان و تربیت او که اختصاص به شخص مؤمن و متقی دارد، رشد فکری و استعدادی او است و شاید هم رشد فکری و استعدادی، ابتدا برای مؤمن و کافر عمومیت داشته باشد ولیکن از یک مقطع معینی به بالا این رشد فکری و استعدادی اختصاص به شخص مؤمن پیدا می‌کند. انسان‌ها همان‌طور که از نظر بدنی رشد پیدا می‌کنند، از کودکی تا جوانی و شاید تا چهل سالگی مانند درخت‌ها و نباتات می‌رویند و بعد متوقف می‌شوند و یا به قهقرا برمی‌گردند، از نظر روحی و استعدادی هم رشد مخصوصی دارند و از این راه پیامبران و یا انسان‌هایی که اهل ایمان و تقوا هستند رشدشان خیلی سریع اوج می‌گیرد و در انتها مانند خورشیدی نسبت به ستارگان شناخته می‌شوند. و شاید هم حدیثی که در بعضی روایت‌ها گفته‌اند پیغمبر اسلام یا پیغمبران یک سر و گردن از دیگران برتر و بلندتر بوده‌اند، این برتری

و بلندتری مربوط به قامت و بدن آنها نبوده استف بلکه مربوط به رشد فکری و استعدادی آنهاست. پیغمبران از نظر تن و بدن در حد اعتدال بوده‌اند. نه بلندتر که قدری زننده باشد و مورد توجه قرار گیرد و نه هم کوتاه‌تر به همین کیفیت؛ بلکه در اعتدال کامل و حتی این کوتاه‌تری قد را باز برای مولا امیرالمؤمنین گزارش داده‌اند و این طور خبر داده‌اند که آن بزرگوار قدشان کوتاه و شکمشان برآمده و جلو بوده است و گاهی می‌گویند که آن حضرت یک جا که همراه ابوبکر و عمر در حرکت بوده است. وسط آن دو نفر قدری کوتاه به نمایش درآمده. آنها شعری گفته‌اند که «**انت فی بیننا کنون لنا**» و آن حضرت جواب داده و فرموده است «**انا ان لم اکن فاتم لا**» یعنی آن دو نفر گفته‌اند که تو در میان ما مانند حرف نون در کلمه لنا هستی که در دو طرف عمودی و بلند است و در وسط که حرف نون باشد کوتاه است یعنی تو در میان ما قد کوتاه نمایش می‌دهی و آن حضرت در جواب گفته است «**انا ان لم اکن فاتم لا**» اگر من نباشم شما لا هستید. یعنی هیچ زیرا حرف نون را اگر از وسط کلمه لنا بردارند تبدیل به لا می‌شود و لا هم حرف نفی است یعنی نیست و نابود. البته ممکن است این داستان مطایبه‌ای باشد که بین سنیان و شیعیان به وجود آمده است و الا ائمه اطهار علیهم السلام و شخص پیغمبر از نظر تن و بدن و زیبایی در حد اعتدال بوده‌اند؛ نه بلند و نه کوتاه. تا جائی که مشهور است از حضرت رسول اکرم پرسیدند شما زیباتر هستید یا حضرت یوسف زیباتر بوده است؟ ایشان جواب داده‌اند که «**اخی یوسف اجمل منی و انا املح منه**» یعنی برادرم یوسف از من زیباتر بوده ولیکن من از او با نمک‌تر هستم. ملاحظت آن زیبایی عمقی و باطنی انسان است ولیکن جمال مربوط به زیبایی ظاهر است. و اما این جمله که درباره مولا گفته‌اند در واقع دو جا عیب بدنی برای آن حضرت تراشیده‌اند. یکی بزرگی شکم و دیگری انزع، یعنی کم موئی دو طرف جلو سر. گفته‌اند دو طرف جلوی سر حضرت مو نداشته و شکمش برآمده بوده است تا جائی که بعضی‌ها به همین کیفیت عکسی برای آن بزرگوار ترسیم کرده‌اند که او را یقه باز و شکم گنده نمایش داده‌اند. این ترسیم و توصیف مربوط به حدیثی است که در وصف آن حضرت گفته شده ولیکن در فهم حدیث به اشتباه رفته‌اند. در وصف آن حضرت گفته شده است «**انزع البطین**<sup>۱۸</sup>». انزع از کلمه نزع است. بطین هم از کلمه بطن از کلمه بطین. این طور شناخته‌اند که شکم آن حضرت گنده و جلو بوده است و از کلمه انزع هم این طور فهمیده‌اند که جلو سر آن حضرت و یا دو طرف پیشانی او طاس و بی‌مو بوده است.

با اینکه کلمه انزع البطین مربوط به علمیت و روحانیت آن حضرت است. عرفا و یا ائمه، انزع البطین را این طور تفسیر کرده اند و گفته اند که انزع یعنی کسی که خود را به تمام معنا از شهوت و شهوات و حرص جدا نموده و درخت شهوت را در وجود خود از جا کنده است و بطین هم به معنای باطن داری و باطنی بودن آن حضرت بوده است و این کلمه بطین در وصف خداوند متعال هم ذکر شده است. آن حضرت در وصف خدا می گوید: «**أَحْمَدُ اللَّهِ الَّذِي بَطَّنَ حَفِيَّاتِ الْأُمُورِ... وَ اَمْتَعَ عَلَى عَيْنِ الْبَصِيرِ**»<sup>۱۹</sup> خدای را ستایش می کنم که به باطن هر چیزی وارد شده و باطن هر کس و چیزی را می داند و در عین حال چشم‌هایی که بسیار بینا و بصیر هستند، نمی توانند او را ببینند. پس کلمه بطین به معنای باطن داری آن حضرت است؛ یعنی علم و دانش او به باطن هر کسی و هر چیزی رسوخ کرده و خود حضرت هم بیشتر به معنویت خود و باطن خود می پردازد که جمال معنوی و باطنی داشته باشد. به فکر جلوه ظاهری خود نیست که لباسش و قیافه و اندامش چطور باشد؛ ولیکن به فکر جلوه باطنی خود می باشد که دوست دارد در باطن و معنویت خیلی برتر و بالاتر باشد. پس این کلمه انزع البطین که مربوط به معنویت و باطن داری آن حضرت است بعضی‌ها این طور معنا کرده اند که مربوط به بدن و اندام آن حضرت است. در نتیجه گفته اند شکم آن حضرت جلو بوده، قدش کوتاه و جلوی سرش بی مو. با اینکه در حاشیه تعریفات انبیاء و ائمه داریم که در تقدیر خدا لازم است که خیلی زیاد جالب و زیبا باشند تا نظر مردم را به طرف خود جلب کنند و کسی نتواند بر آنها ایرادی بگیرد که آنها را مسخره کند. زیرا پیغمبران دشمنان زیادی دارند که اگر عیب و ایرادی در تن و بدن آنها باشد، خیلی مورد توجه و استهزاء دشمنان قرار می گیرند. پس خداوند مقدر کرده است که آنها از نظر ظاهری و بدن و اندام زیبا باشند و یا لااقل در حد اعتدال. به همین مناسبت این جمله که درباره انبیاء گفته اند که آنها یک سر و گردن از دیگران بلندتر بوده اند، مربوط به رشد فکری و معنویت آنها بوده است. ما اگر انسان‌ها را در عالم طبیعت و در دوران زندگی به بذری تشبیه کنیم که در این عالم کاشته می شوند و در آینده به درختی تبدیل می شوند، در این تشبیه انسان‌هایی که فاقد ایمان و تقوی هستند و عقل خدا بینی و خدا شناسی ندارند مانند بذرها و یا هسته‌هایی هستند که در دل خاک سبز شده و ریشه دوانیده ولیکن از خاک بالا نیامده است تا از هوا و فضا و نور و حرارت استفاده کند. انسان‌های فاقد ایمان و تقوا فقط رشد طبیعی دارند. ترقیات آنها و کمالات آنها در چهار چوب طبیعت است. ماده را و خصایص ماده را و خصایص اجسام و درخت‌ها را

می‌شناسند ولیکن به ماوراء طبیعت سر نمی‌کشند تا از فضای ایمان و تقوا و پرورش فرشتگان استفاده کنند.

در اینجا لازم است بدانیم رشد فکری و روحی کفار از کجا تا به کجا دوام دارد.

### حدود رشد فکری کافر و مؤمن :

ظاهراً در مباحث گذشته مطرح شد که باطن طبیعت هم مانند ظاهر آن به دو قسمت زمین و آسمان تقسیم می‌شود. فضای باطنی و معنوی محیط به ماده، آسمان طبیعت شناخته می‌شود. ماده و مقتضیات آن تا روزی که در شکل انسانی به ثمر برسد و به آخرین مرحله تکامل نائل شود، زمین طبیعت نامیده می‌شود و این زمین و آسمان باطن طبیعت را می‌توانیم در وجود خودمان بهتر احساس کنیم. زمین وجود ما مادیت ما است. بدن، با تمامی خصایص و مقتضیات مادی مانند اقتضای خون و مزاج و عضلات و به طور کلی آن چه را بدن می‌خواهد و مطالبه می‌کند. ما نیز در خدمت همین بدن و مزاج هستیم که هر چه بهتر و بیشتر بتوانیم سلامتی آن را حفظ کنیم و از مرگ و مرض جلوگیری نماییم. زمین وجود ماست. در ماورای این طبیعت و اقتضا یعنی طبیعت و اقتضای بدن و مزاج روح و روحانیت ما قرار گرفته است. روح و جسم ما آنچنان در یکدیگر ادغام هستند که در ذات مواد بدن، روح است و در ذات روح، مواد بدن؛ ولیکن همه جا بدن ما در برابر روح و حیات ما درست صفری در برابر بی‌نهایت است. ما از نظر بدنی و روحی به تمامی کائنات متصل هستیم و می‌توانیم بگوئیم نامتناهی هستیم. اگر در فضای روح و معنویت با سرعت میلیون‌ها سال نوری در ثانیه حرکت کنیم به انتها نمی‌رسیم؛ ولیکن بدن ما همین حجمی است که روی هم رفته یک متر مکعب نیست. این بدن و مزاج، زمین وجود ما است، روح و روحانیت هم آسمان وجود ما. زمین و آسمانی است که به میزان یک میلیونیم میلی‌متر از یکدیگر فاصله ندارند. کل آفرینش هم به همین شکل است. تمامی عالم آفرینش را که به سه قسمت تقسیم می‌شود، فضای ستارگان و بعد از آن هفت طبقه زمین و آسمان و بعد از آن طبقات فضای نور و نیرو، تمامی این سه قسمت را هم می‌توانید به صورت یک انسان در فکر خود مجسم کنید. بدن عالم آفرینش و روح عالم آفرینش و خدائی که محیط به این روح و بدن است. در این زمین و آسمان که مربوط به باطن طبیعت است مانند زمین و آسمانی که در ظاهر طبیعت دیده می‌شود انسان‌ها رشد می‌کنند گاهی رشدشان فقط زمینی است. در بدن طبیعت و بدن خودشان. در تمام عمر و

یا اگر میلیون‌ها سال عمر کنند، از دایره زمین طبیعت و زمین بدن خود خارج نمی‌شوند. نمی‌توانند از این طبیعت به ماوراء طبیعت و یا از بدن و مزاج به ماورای بدن و مزاج سر بکشند و در آن فضا رشد کنند. در این رابطه انسان‌های مؤمن کسانی هستند که از مسیر ایمان و اعتقاد به خدا به ماوراء طبیعت سر می‌کشند. درست مانند بذری که از زمین سرکشیده وارد فضا شده است. پس این طایفه نسبت به طایفه اول بی‌نهایت باهم فاصله دارند. خدا طایفه اول را به صورت زمین ترسیم می‌کند و طایفه دوم را آسمانی می‌شناسد. همه جا کلمات سماء و سموات در آیات قرآن که خداوند از آسمان و زمین نام می‌برد و همچنین بارانی که از آسمان به طرف زمین می‌آید و طبیعت را رشد می‌دهد، تمامی این جملات به نام آسمان و زمین و باران و یا خورشید و ماه و ستارگان به انسانهای مؤمن و روحانی تفسیر شده است که از زمین طبیعت خارج شده به آسمان طبیعت و یا به فضای روح و روحانیت سر کشیده‌اند.

در این جا نکته اساسی این است که سیر به ماوراء طبیعت فقط از مسیر ایمان و اعتقاد و توفیق الهی ممکن است. اگر مسیر علمی و تکاملی را به سیر و مسافرت در زمین تشبیه کنیم، سیر و مسافرتی که فقط در زمین و طبیعت بوده، حرکت در بیابان و کویر است. یک چنین بیابان و کویری که تمام عمر وقت انسان را می‌گیرد و نمی‌گذارد به مقصد برسد برهوت نامیده‌اند. برهوتی که یکی از وادی‌های جهنم است، نظیر بیابان‌های طبیعت نیست، بلکه همین میدان طبیعت و مزاج انسان و یا حرکت علمی در میدان طبیعت عالم است. مسافرینی که تمام عمر، در کویر و بیابان حرکت می‌کنند، غالباً حرکاتشان دوری می‌باشد. یا از مرکز به محیط و یا از محیط به مرکز. هرگز به جایی نمی‌رسند و نمی‌توانند از ماوراء طبیعت سری درآورند و حقیقت را بشناسند، لذا برای حقیقت‌شناسی باید راه را عوض کنند و یا به تعبیر دیگر بیراهه را که همان کویر و برهوت طبیعت است، رها کنند و به راه برگردند. راه در اینجا ایمان به خدا و استفاده از دعوت پیغمبران است و امروز خلاصه آن دعوت‌ها در قرآن و اسلام ترسیم شده است. فقط در صورتی می‌توانند از ماوراء طبیعت چیزی بفهمند که دست به دامن خدا بزنند. ایمان به خدا بیاورند و از خدا کمک بخواهند. وارد مکتب ولایت شوند و از اولیاءالله کمک بگیرند. مشاهده می‌کنید در همین سوره حمد که سبیل حرکت به سوی خدا و کمک خواهی از خداوند متعال است، جملات ایاک نعبد و ایاک نستعین و هدایت به صراط مستقیم مطرح شده است. انسان در نماز، طبیعت را رها می‌کند و به ماوراء طبیعت سر می‌کشد. لذا پیغمبر اکرم فرمودند: «نماز معراج مؤمن است<sup>۲۰</sup>». یعنی به وسیله نماز به فضای



ماوراء طبیعت در عالم و یا فضای ماوراء مزاج و بدن، در وجود خود سر می‌کشند. در اینجا بزرگ‌ترین منبعی که انسانها از آن منبع تغذیه می‌شوند، توفیق الهی و کمک‌هایی است که جانب خداوند به بندگان خدا می‌رسد و باز این حقیقت را هم بایستی بدانیم که طبیعت در برابر ماوراء طبیعت مانند صفر و یا اعداد کوچک در برابر بی‌نهایت است. در عین حال این عدد کوچک طبیعت که ماده باشد، در وجود خود، نزدیک به عدم است. چیزی هست مانند اینکه نیست. خداوند از این طبیعت که پوسته عالم خلقت است، گاهی تعبیر به سایه و گاهی تعبیر به ظلمت می‌کند. امام صادق علیه‌السلام در تعریف سایه یا ظلمت می‌گوید: «شیء و لیس بشیء»<sup>۲۱</sup> یعنی از یک طرف چیزی است و خود را به صورت شیئی نمایش می‌دهد و از طرف دیگر در واقع چیزی نیست. یعنی ماده در ذات خود، فاقد اثر و خاصیت است. نیروی حرکت ندارد، سکون محض است. روح حیات ندارد، میت محض است. رنگ و رونق ندارد، سیاهی محض است. نور و روشنایی ندارد، ظلمت محض است. ذرات و مواد، ارتباط و اتصال به یکدیگر ندارند، انفصال محضند، یعنی هر نوع خاصیتی و اثری و حرکتی که در ماده و طبیعت پیدا می‌شود از ماوراء طبیعت سرچشمه می‌گیرد. ماوراء طبیعت دو قسمت است و هر دو قسمت، در ذات خود بی‌نهایت است. یکی اصل نور و نیرو، و دیگر ذات مقدس خداوند متعال. نور و نیرو، مبداء تمامی ارزش‌ها و کمالات، در عالم ماده است. ماده فاقد نور و نیرو، ظلمت محض است. از خود اثر و خاصیتی ندارد. خداوند با اصل نور و نیرو به مواد عالم، اثر و خاصیت می‌دهد و آن‌ها را می‌سازد و ذرات مواد را با یکدیگر ترکیب می‌کند و در انتها به این طبیعت بی‌جان و فاقد خاصیت، ارزش می‌دهد و به صورت این همه مخلوقات و موجودات عالم و در انتها آن را به صورت انسان ظاهر می‌سازد. کیفیت ترکیب اصل نور و ماده آنقدر عمیق و عجیب است که امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید: «سه اصل در عالم است که به جز خدا کسی آن را نمی‌داند و یا اگر بداند نمی‌تواند. یکی اصل ایجاد موجودات بدون سابقه و دیگر اصل برگشت موجودات به نابودی محض و دیگر جعل ماهیت»<sup>۲۲</sup>. یعنی تکامل ماده در مسیر ارزش‌ها تا به صورت یک انسان کامل در آید و لیاقت خلافت الهی را پیدا کند. از این اصل سوم، تعبیر به جعل ماهیت می‌کند. جعل ماهیت یعنی خاصیت دادن به مواد و اجسام بدون خاصیت. شما به

<sup>۲۱</sup> - تفسیر علی بن ابراهیم قمی؛ تفسیر عیاشی، امام باقر: ثُمَّ بَعَثَهُمْ (أَيَ الْخَلْقِ) فِي الضَّلَالِ قُلْتُ وَ أَيُّ شَيْءٍ الضَّلَالِ؟ قَالَ: أَلَمْ تَرَ إِلَى ظِلَاتِ فِي الشَّمْسِ؟ شَيْءٌ وَ لَيْسَ بِشَيْءٍ

وجود خود نگاه کنید و خود را در دو حال ببینید که چطور در یک حال صفر مطلق هستید و در حال دیگر همه چیز. یعنی در حال موت و حیات. آن چیست که وارد بدن شما می‌شود، در نتیجه شما همه چیز هستید و تمامی ارزش‌ها را به دست می‌آورید. مالک مطلق عالم هستید و همه چیز به ملکیت شما درمی‌آید و چون آن اصل از وجود شما خارج می‌شود، به عدم محض برمی‌گردید. به جایی که بدن شما هم چیزی است، زائد و لشی است مرده که بایستی از مرآی منظر مردم بردارند و در دل خاک دفن کنند. این تغییر همه جانبه را که در یک آن، انسان از صفر به بی‌نهایت می‌رسد و یا از بی‌نهایت به صفر برمی‌گردد، جعل ماهیت می‌نامند؛ یعنی حیات دادن، شعور دادن، ادراک دادن و همه چیز. این جعل ماهیت آن چنان عمیق و عجیب است که اگر انسان‌ها به رأی و فکر خود، ظرف میلیون‌ها سال به تحقیق و تجربه بپردازند، باز هم نمی‌توانند به اصل ماوراء طبیعت و منبع حیات و حرکت اتصال و ارتباط پیدا کنند. خطی و یا حرکتی هست که جز به اراده خدا قابل وقوع نیست. همین خط است که گفته‌اند از موی باریک‌تر و از شمشیر برنده‌تر، یعنی به وسیله انسان و به اراده انسان، بدون ارتباط به خدا و بدون هدایت و دستگیری خدا قابل وقوع نیست، لذا کسانی که سر ایمان و تقوا و ارتباط با خدا را فهمیدند همه چیز شدند. حیات ابدی و دائمی پیدا کردند و تمامی ارزش‌ها را به دست آوردند و کسانی که در طبیعت ماندند و نتوانستند ایمان و تقوی پیدا کنند در صفر مطلق باقی ماندند. این پنج روز دنیا هم که حیات و حرکت دارند برای آزمایش است که شاید حقیقت را درک کنند و به خدا پناهنده شوند. دلیل احتیاج و ارتباط انسان به خدا و به اولیاء خدا از همان دقیقه و ساعتی است که انسان می‌خواهد خود را و خدای خود را و زندگی خود را و آینده خود را بشناسد. حکمت موت و حیات را دریابد و در نتیجه بداند که کیست و چیست و چه آینده‌ای دارد. از همین حالت که انسان می‌خواهد سری از عالم خلقت درآورد و سری بفهمد و بداند، احتیاج به خدا و احتیاج به ایمان و تقوی، قابل درک و قابل احساس است که اگر فهمید و خود را به خدا و اولیاء خدا سپرد، در آن خط از موی باریک‌تر، سهل و آسان حرکت می‌کند و خود را به ثروت و قدرت نامتناهی می‌رساند و اگر نتوانست از طبیعت سر بکشد و سری و حقیقتی از زندگی را درک کند، در زندگی مادی و طبیعی خود غرق می‌شود و به جای اینکه موجبات رفاه و آسایش به وجود آورد، برای خود و دیگران یک جهنم ابدی می‌سازد که در آن عذاب ابدی اگر خدا او را نابود کند، خیلی خوشبخت شده است و اگر خدا مرگ او را نرساند تا ابد در عذاب جهنم مغلد خواهد بود.

خط حرکت دعای ندبه

احتیاج انسان‌ها به خدا از همان ثانیه و دقیقه‌ای است که می‌خواهند از زندگی چیزی بفهمند و بدانند. از چه راهی بروند خوشبخت و سعادت مندند و گرنه به بدبختی و مبتلا می‌شوند. دعای ندبه از همین جا به بعد ما را راهنمایی می‌کند که به چه راهی بایستی برویم و در ولایت و حکومت چه کسانی بایستی انجام وظیفه کنیم. احتیاج انسان به رهبر و پیشوا یک احتیاج ابدی و دائمی است و انسان هرگز حالت استغناء از پیشوا و رهبر پیدا نمی‌کند. ممکن است پیشوایان عوض بشوند و آخرین پیشوا که خداوند متعال است، رهبری انسان را مستقیماً عهده‌دار شود ولیکن هرگز حالتی در انسان پیدا نمی‌شود که از خدا و رهبر مستغنی باشد. برهان عدم استغناء این است که انسان دائماً نیازمند به تغذیه است. خواه مادی باشد و یا معنوی و دائم در حرکت است به سوی بهترها و بهترها. حرکت هم در بی‌نهایت قابل توقف نیست و اگر روزی انسان از حرکت بازماند، به مرزی و جایی برسد که آنجا آخر باشد و ما بعدی نداشته باشد، همان توقف، مساوی با مرگ و نابودی است و این حالت توقف، وقتی حاصل می‌شود که فضای آفرینش و میدان خلقت، انتهائی داشته باشد که در آن انتها، هم قدرت خدا به آخر برسد و هم فضای آفرینش تمام شود و این هر دو نامتناهی است ولیکن حرکت و فعالیت انسان، خواه مراتبی باشد مانند تکامل علم و دانش و یا عددی باشد از نوع کمیات، یعنی ارقام نعمت خدا که در اختیار انسان قرار می‌گیرد و یا میدان حرکت که به کیلومترها قابل تقسیم است، این حرکت که بر اساس کمیت و کیفیت واقع می‌شود از نوع عدد است و عدد هم به بی‌نهایت نمی‌رسد. همین جا انسان، گذشته‌ها و موجودی‌ها را می‌تواند بداند و ببیند ولیکن از آینده‌ها بی‌خبر است؛ زیرا اگر آینده‌ها مانند گذشته‌ها مکشوف و معلوم باشد و در اختیار انسان قرار گیرد، باز هم معنای این کشف و اکتشاف، رسیدن به آخر مرز است و نامتناهی آخر ندارد که انسان به آخر برسد. پس حرکت و فعالیت و رسیدن به ارقامی بهتر و عالی‌تر تا ابد ادامه دارد و در این حرکات ابدی، انسان محتاج به رهبر و پیشوا می‌باشد. از این رو در تاریخ با اینکه انسان‌های کاملی مانند چهارده معصوم پیدا شده‌اند، هرگز بی‌نیاز از رهبر و پیشوا نبوده‌اند. نهایت رهبر آن‌ها مستقیماً خداوند متعال است و باز آن‌ها رهبر کسانی هستند که به مقام آن‌ها نرسیده‌اند. دلیل نیاز انسان به ولایت و رهبری این است که علم و قدرت، ذاتی انسان نیست؛ بلکه همه جا از نوع کسب و اکتساب است. قدرت‌ها کم کم به انسان داده می‌شود و همچنین علم و دانش‌ها. پس هرگز حالتی در انسان پیدا نمی‌شود که مانند خدا علم و قدرت ذاتی او باشد و احتیاج به کسب نداشته باشد؛ زیرا این قضیه خلقت است. انسان مخلوق است و خدا خالق و انسان به جای فرع است و خدا به جای

اصل. هرگز فروع از اصل مستغنی نمی‌شود و آن شرایط و علامت‌هایی که در انسان‌ها فرعیت به وجود می‌آورد و او را می‌سازد، در ذات مقدس خداوند متعال نیست. خداوند حقیقتی است که علم و قدرت، ذات او است. از جایی کسب نکرده که قابلیت نقص و کمال داشته باشد و یا اینکه کمالات خود را از دست بدهد. مانند ما انسان‌ها پیری و فرسودگی پیدا کند. چون علم و قدرت در وجود انسان، کسبی و عرضی می‌باشد؛ پس هرگز حالت استغناء و بی‌نیازی از وجود خدا در انسان پیدا نمی‌شود تا اینکه نیازمند به خداوند متعال نباشد. این آیه شریفه **الْقِنَى الْحَمِيدُ ۲۳** «یعنی شما انسان‌ها فقر ذاتی و دائمی به خدا دارید و خداوند از شما بی‌نیاز و مستغنی است. بعضی گمان کرده‌اند که وقتی انسان به کمال مطلق رسید و هر حقیقتی را چنان که بایستی بداند دانست، به غنای مطلق هم می‌رسد؛ یعنی از ذات مقدس خداوند متعال هم مستغنی می‌شود. به کیفیتی که کارهای سازندگی و اداره کنندگی به خود او واگذار می‌شود. خداوند متعال با تفویض امور و کارها به این انسان کامل، خودش از کار برکنار می‌شود و انسان را به خلافت و جانشینی خود انتخاب می‌کند. در این صورت انسان، به غنای مطلق می‌رسد و احتیاجات از وجود او مرتفع می‌شود و این رفع احتیاج از این نظر نیست که احتیاج به تغذیه مادی و معنوی نداشته باشد، بلکه آن‌چه احتیاج دارد برای خود تهیه می‌کند و می‌سازد؛ ولیکن بایستی دانست که این عقیده اشتباه است. نیاز انسان به آن‌چه تا ابد لازم دارد یک نیاز ذاتی و وجودی است که به دو دلیل قابل رفع نیست. دلیل اول آنکه انسان، از علوم جزئی و حوادث جزئی و پدیده‌هایی که هر آن و دقیقه‌ای بایستی بداند و حرکت کند، از این علوم جزئی مستغنی نمی‌شود؛ زیرا مسائل جزئی آنقدر عمیق و عجیب است که جز ذات مقدس خدا کسی نمی‌تواند بر آن‌ها احاطه پیدا کند. جزئیات مسائل از نوع اعداد است. کسی می‌تواند بر اعداد محیط و مسلط باشد که از نظر علمی و وجودی، فوق اعداد باشد و این فوقیت، اختصاص به ذات مقدس خداوند متعال دارد؛ زیرا او یک وجودی است نامتناهی و نامتناهی، حاکم بر اعداد است؛ ولیکن ما سوای خدا و از آن جمله انسان، محدود و متناهی هستیم یعنی از نوع عددند. عدد یک مرتبه پائین‌تر از کل اعداد است. حاکم بر اعداد نمی‌تواند باشد. آیا شما وقتی که اعداد را ردیف یکدیگر قرار می‌دهید و از قلت به کثرت حرکت می‌کنید، اعداد را از یک تا آنجا که می‌توانید می‌شمارید، می‌توانید عددی پیدا کنید که آخرین عدد و حاکم بر اعداد باشد؟ می‌دانید که هرگز برای عدد، یک چنین قدرتی پیدا نمی‌شود که بر تمامی اعداد فرضی و غیر فرضی احاطه داشته باشد. یک میلیون بر اعداد

مادون خود احاطه دارد و بر اعداد مافوق خود احاطه ندارد. به همین کیفیت تا آنجا که امکان شمارش هست، آخرین عددی که برابر استعداد خود و یا دیگران ترسیم می‌کنید باز در برابر اعداد بالاتر محکوم است و در برابر اعداد پائین تر برابر و مساوی آن‌ها است. به همین کیفیت پیدایش یک عددی که حاکمیت بر تمامی اعداد ما بعد و ما قبل خود دارد، ممتنع است. عدد هرگز به بی‌نهایت نمی‌رسد و بی‌نهایت بر اعداد احاطه دارد و آن بی‌نهایت ذات مقدس خداوند متعال است. پس انسان‌ها در مسیر حرکات تکاملی و علمی خود به هر جا که رسیدند از آنجا به بعد تا بی‌نهایت از علوم و دانش‌ها و مسائل جزئی فاصله دارند و همین فاصله، دلیل احتیاج آن‌ها به رهبر و راهنمایی است که از آن‌ها بالاتر و کامل تر باشد و آن‌ها را رهبری کند. و اما دلیل دوم بر عدم استغناء انسان کامل از اراده و قدرت خداوند متعال این است که سازندگی انسان و یا اراده سازندگی انسان، خواهی نخواهی محدود است. هم محدودیت کمی دارد و هم محدودیت کیفی. محدودیت کمی به معنای این است که انسان در هر آن و یا در هر دقیقه و ساعت، یک عمل بیشتر از او قابل ظهور نیست. اگر به کاری مشغول شود از کار دیگر باز می‌ماند. مثلاً معروف می‌گوید با یک دست دو هندوانه نمی‌توان برداشت یعنی انسان در یک آن و در یک ساعت، وقتی به کاری مشغول می‌شود که ساعتی و یا دقیقه‌ای او را مشغول می‌کند نمی‌تواند به کار دیگر مشغول شود. شما ارقام نیاز خود را در شبانه روز بشمارید. به چند نوع غذا احتیاج دارید؟ هر چه تکامل پیدا کنید، احتیاجات شما بیشتر می‌شود. شاید در وضعی باشید که در شبانه‌روزی چندین هزار رقم مواد غذایی، خواه مادی و خواه معنوی، مورد احتیاج شما است که نمی‌توانید سازنده آن باشید و اما برهان دیگر اینکه سازندگی به اراده خدا و یا در طبیعت، از نوع جعل ماهیت و تغییر ذوات است. تغییر ذوات یعنی به کیفیتی که ماده بی‌جان، جان پیدا کند و ماده فاقد نیرو، در درجات مختلف نیرو پیدا کند تا به حرکت خود ادامه دهد. همین‌طور ماده بی‌خاصیت، خاصیت پیدا کند. این تغییر ذوات را جعل ماهیت می‌نامند. آنقدر عمیق و عجیب است که امام باقر علیه السلام می‌فرمایند، کسی به جز خدا به سِر آن آگاهی ندارد. امام باقر علیه السلام طبق حدیثی که در کتاب بحار جلد هفدهم از آن حضرت وارد شده است می‌فرماید: سه عمل اختصاص به خدا دارد که انسان نمی‌تواند بر سِر آن آگاهی پیدا کند. اول ایجاد شیئی و یا اشیاء بدون سابقه و بدون مواد اولیه؛ دوم برگشت اشیاء به عدم مطلق، آنچنان شود که گوئی نبوده است؛ سوم جعل ماهیت یعنی تغییر ذاتی ماده که حیات پیدا می‌کند یا حیات از او سلب می‌شود. حرکت پیدا کند و یا حرکت از او گرفته می‌شود. به طور کلی اماتة و احیاء یعنی زنده نمودن ماده

میت و یا میرانیدن مادهٔ زنده. روی ماده چه کاری انجام می‌گیرد که حیات پیدا می‌کند و یا چه کاری انجام می‌گیرد که به موت برمی‌گردد که خداوند می‌فرماید: «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ»<sup>۲۴</sup> یعنی اصولی که در ذات خود مرده‌اند و میت هستند، زنده می‌کند و یا اصولی که زنده شده‌اند، به مرگ برمی‌گرداند. این تغییرات ذاتی و وجودی اشیاء را جعل ماهیت می‌نامند که هیچ کس نمی‌تواند از سیر آن آگاهی پیدا کند و اگر آگاهی پیدا کند، قدرت اجرای آن را ندارد. دلیل اینکه حیات و حرکت و یا نیروی حیات و حرکت از لوازم ذاتی اجسام و مواد عالم نیست، همین مسئلهٔ سلب و اثبات یا خروج از موت به حیات و از حیات به موت است؛ زیرا وقتی که حیات و حرکت، عین ذات موجودات زنده و متحرک باشد. سلب ذات از ذات محال است. مثل این است که شما بخواهید جسمانیت را از جسم بگیرید و یا ظلمت را از ظلمات سلب کنید و یا روشنائی را از نور بگیرید. خداوند در جواب شما می‌گوید برای من ممکن است که به کلی جسم را از بین ببرم که دیگر چیزی نباشد، اما با بودن جسم، سلب جسمانیت محال است؛ زیرا جسمانیت لازمهٔ ذاتی جسم است. سلب و اثبات در صورتی ممکن است که یک شیئی فاقد حیات باشد، ما به او حیات بدهیم و باز دو مرتبه حیات را آنچنان که داده‌ایم، پس بگیریم ولیکن اگر حیات یا موت، لازمهٔ ذاتی باشد یعنی شیئی به جز موت چیزی نباشد یا به جز حیات چیزی نباشد، در اینجا جریان سلب و اثبات محال است. از همین جا فرق بین موجودات و ذات مقدس خداوند متعال ظاهر می‌گردد که علم و قدرت و حیات، عین ذات خداوند متعال است. خداوند به خودی خود، حیات است و به دلیل حیات، علم و قدرت است. علم و قدرت چیزی نبوده که به خدا داده شود و از خدا گرفته شود. به همین دلیل خداوند ازلی و ابدی است. یک عاملی از خارج وجود خدا، در وجود خدا کاری انجام نداده تا در وجود خدا حیات و حرکت ایجاد کند تا بعد بتواند آن حیات و حرکت را بگیرد و نه هم خود خداوند متعال روی وجود خودش عملی انجام داده تا با آن عمل در وجود خود، کمالی به وجود بیاورد و یا با سلب کمال، نقصی در وجود خود ایجاد کند. خداوند متعال یک ذاتی است ازلی و ابدی که هیچ عاملی، خودی یا غیرخودی، روی وجود خدا نمی‌تواند کاری انجام دهد. به همین دلیل، ازلی و ابدی بوده و خواهد بود؛ ولیکن ماسوای خدا مصنوع و مخلوق هستند؛ یعنی عامل روی آن‌ها کار می‌کند، کمالی در وجود آن‌ها پیدا می‌شود؛ یا آن کمالات را سلب می‌کند، نقصی در وجود آن‌ها پیدا می‌شود. ما سوای خدا محصول علت و معلول هستند؛ یعنی روی آنها کاری انجام می‌گیرد، حیات و حرکت پیدا می‌کنند و عمل دیگری انجام می‌گیرد، حیات و حرکت از آن‌ها سلب می‌شود. درست مانند صنایع بشری که

اگر مهندسین روی سنگ آهن کار کنند، تبدیل به ماشین و طیاره می‌شود و با عمل دیگر آن‌چه ساخته‌اند می‌توانند خراب کنند. پس برهان اینکه خداوند می‌فرماید موجودات را از موت به حیات می‌رساند و یا از حیات به موت برمی‌گرداند، همین است که حیات و حرکت اجسام عالم، خاصیت ذاتی آن اجسام و مواد نیست؛ بلکه نیروئی است به آن‌ها داده شده، حیات پیدا کرده‌اند و همان نیرو از آن‌ها گرفته می‌شود، به موت برمی‌گرداند. همین است که حیات و حرکت در اجسام عالم، خاصیت ذاتی آن اجسام و مواد نیست؛ بلکه نیروئی است به آن‌ها داده شده حیات پیدا کرده‌اند و همان نیرو از آن‌ها گرفته می‌شود به موت برمی‌گردند. درست مانند چراغ‌هایی که ما روشن می‌کنیم. به چراغ‌ها برق می‌دهیم، روشن می‌شوند و آن برق را می‌گیریم، به تاریکی برمی‌گردند. این که در ذوات موجودات و در دل ذرات و اجسام، خاصیت حیات و حرکت پیدا می‌شود و باز آن خاصیت از آن‌ها سلب می‌شود، به موت و سکون برمی‌گردند، این مسئله جعل ماهیت هم عمل مخصوص خداوند متعال است. آنچنان که امام باقر علیه‌السلام فرمودند، سه عمل اختصاص به خدا دارد که انسان‌ها از ماهیت آن بی‌خبرند. یکی ایجاد اشیاء بدون سابقه و دیگری برگشت اشیاء به عدم و نابودی و سوم جعل ماهیت یعنی حیات و حرکت دادن به ذرات که فاقد حیات و حرکت هستند. نتیجه بحث این است که ماسوای خدا تا ابد احتیاج به خدا و یا اولیاء خدا دارد. استغناء ذاتی از اراده و قدرت خداوند متعال محال است و این محال بودن، دو دلیل دارد. دلیل اول اینکه کمالاتی که در انسان پیدا می‌شود، از مسیر صنعت و سازندگی به وجود می‌آید و این کمالات اثر ذاتی موجودات و مخلوقات نیست. به همین دلیل مخلوقات، فقر ذاتی به خداوند متعال دارند. فقر از لوازم ذات آن‌ها و وجود آن‌ها می‌باشد و لازمه ذاتی، قابل رفع نیست. دلیل دیگر اینکه همه جاحیات و زندگی و یا لوازم حیات و زندگی که بهره‌برداری و استفاده از نعمت‌های خداوند متعال است، این استفاده و بهره‌برداری از مسیر حرکت پیدا می‌شود. شما که هر روز به نعمتی از نعمت‌های خدا رسیده‌اید و با استفاده از آن نعمت، حیات تازه‌ای پیدا کرده‌اید، این استفاده محصول حرکت فکری شما بوده یعنی تا امروز از این نعمت آگاهی نداشته‌اید و بعد به وجود آن آگاهی پیدا کرده‌اید. در اثر همین آگاهی، ثروت تازه‌ای به شما رسیده و نعمت جدیدی به دست آورده‌اید. پس اگر شما در همان وضع دیروزی متوقف و ساکن بودید، حرکت فکری نداشتید که نعمت تازه‌ای را درک کنید و از وجود آن استفاده کنید. دائم در یک حال بودید و کسانی که در یک وضع و یک حال، توقف پیدا می‌کنند، حرکت تازه‌ای در وجود آن‌ها پیدا نمی‌شود؛ مانند حبسی‌ها هستند، متوقف و ساکن. توقف و سکون هم برای

موجودات متحرک مساوی با مرگ است. لذا خداوند تبارک و تعالی حرکت و فعالیت را برای رسیدن به نعمت‌های بهتر و بهتر ملازم وجود انسان قرار داده. انسان و موجودات دیگر دائم در حرکت هستند تا به لذت و نعمت تازه‌تری برسند و حرکت هم در بی‌نهایت به توقف و سکون منتهی نمی‌شود.

### احتیاج انسان به ولایت اولیاء خدا ابدی است

پس در اینجا چند مسئله را با یکدیگر ارتباط بدهید تا بدانید انسان چگونه تا ابد به ولی خود محتاج است. مسئله حرکت برای رسیدن به نعمت‌های بهتر و بهتر ملازم وجود انسان است و این حرکت، یگانه عاملی است که مرض فقر انسان را معالجه می‌کند. اگر حرکت نباشد به جای آن سکون و توقف پیدا می‌شود و سکون و توقف به معنای مرگ است. مرگ هم مسئله‌ای است که خلاف فطرت و خلقت انسان است. انسان‌ها همه جا وظیفه دارند با مرگ و مرض مبارزه کنند. مسئله دوم این است که حرکت در بی‌نهایت منجر به سکون و توقف نمی‌شود. حرکت از نوع عدد است. عدد هم به بی‌نهایت نمی‌رسد. پس انسان‌ها تا ابد در حرکتند تا به حیات تازه‌تری برسند. اگر سر راه آن‌ها سدی به وجود آید و مانع حرکت آن‌ها شود. پیدایش این سد و مانع، ملازم با مرگ و فقر است. پس انسان تا ابد احتیاج به عامل محرکی دارد تا نعمت‌های تازه‌تری بیافریند و انسان‌ها را به آن بهترها و تازه‌ترها برساند. در این رابطه که انسان موجودی است متحرک و حرکت در بی‌نهایت قابل توقف نیست، روشن می‌شود که انسان همه جا با مجهولات روبرو است. بایستی در حرکت باشد تا آن‌چه را نمی‌داند، بداند و از آن‌چه می‌داند، بهره‌مند شود. قهراً در این میان احتیاج به ولی و رهبر و راهنمای بصیر و بینا، ضرورت دارد. خواه آن رهبر خداوند متعال باشد و یا بنده‌ای از بندگان خدا که مجهولی در مسیر حرکت خود ندارند و یا اگر مجهولی دارند از پیروان خود پیشرفته‌تر هستند. با این حساب احتیاج انسان به رهبر و ولی بصیر و بینا ملازم وجود انسان است و هرگز حالت استغناء از ولی خود پیدا نمی‌کند. آخرین ولی انسان، خداوند متعال است؛ لذا خداوند همه جا انسان را متوجه این ضرورت و احتیاج می‌کند. یک جا می‌فرماید: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ، أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْفَى<sup>۲۵</sup>» یعنی انسان هر وقت از ولی خود و رهبر خود احساس بی‌نیازی کند طغیان می‌کند و از مسیر تکامل منحرف می‌شود و باز در آیه دیگر با کلمه حصر



می‌فرماید: « **إِنَّا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا** <sup>۲۶</sup> » ولی شما و رهبر شما در مرحله اول خدا و رسولند و بعد انسان‌های مؤمن کامل و در آیه دیگری که به عنوان آیه الکرسی شناخته می‌شود، می‌فرماید: « **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ** <sup>۲۷</sup> » یعنی خداوند در سرپرستی خود همه جا و همه وقت مؤمنین را از تاریکی به روشنائی می‌برد. منظور از تاریکی، در اینجا جهل انسان است و منظور از روشنائی، علم و دانش است و این را می‌دانیم که علم و جهل دو مسئله نقیض یکدیگر هستند و هر دو در واقعیت و موجودیت خود نامتناهی هستند. ممکن نیست انسان در انتهای قرار بگیرد که دیگر علمی نباشد از استاد خود فرا گیرد. علم در وجود خود بی‌نهایت است. قهراً جهل هم که نقیض علم است، در موجودیت عدمی خود بی‌نهایت است. علم از این جهت بی‌نهایت است که اثر ذاتی خداوند متعال است. همان‌طور که خدا در وجود خود نامتناهی است، علم خدا هم در موجودیت خود نامتناهی است و انسان به این نامتناهی محتاج و نیازمند است. قهراً در برابر علم نامتناهی خدا، جهل انسان هم بی‌نهایت است. اگر جهل انسان متناهی باشد و به انتها برسد، لازمه اش افتراق نقیضین است یعنی باعث می‌شود دو نقیض برابر یکدیگر نباشند و به جایی برسند که یکی از آن دو نقیض وجود نداشته باشد؛ مانند هستنی و نیستی. تا هر جا هستی ادامه دارد و هستی بی‌نهایت است، مفهوم نیستی هم ادامه دارد. علم و جهل هم به معنای هستی و نیستی است. علم اثر وجود است و جهل به معنای عدم علم. تا هر جا علم وجود داشته باشد، نقیض آن که جهل است وجود دارد. در اینجا علم که به معنای وجود و هستی می‌باشد، ذات مقدس خداوند متعال است و جهل هم که به معنای نیستی و عدم علم است، اثر ذاتی و وجودی انسان است. پس آیه شریفه « **يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ** <sup>۲۸</sup> » تا ابد ادامه دارد. یعنی انسان‌ها در بی‌نهایت احتیاج به هدایت و رهبری خداوند متعال دارند و هرگز استغناء از علم الهی در انسان پیدا نمی‌شود لذا در اخبار و روایات هم انسان را متوجه این حقیقت نموده‌اند و فرموده‌اند ای انسان تو به هر مرتبه‌ای از علم و دانش که رسیده باشی، باز هم معلومات تو در برابر مجهولات صفر است. مجهولات تو بی‌نهایت از معلومات تو بیشتر است؛ زیرا معلومات انسان، خواه تصورات ذهنی و فکری باشد و یا مرتبه‌ای از مراتب علم، این تصورات و مراتب از نوع اعداد است و باز عدد در برابر بی‌نهایت صفر است. نتیجه بحث این است که انسان‌ها تا ابد و در

<sup>۲۶</sup> - سوره مائده، ۵۵

<sup>۲۷</sup> - سوره بقره، ۲۵۷

<sup>۲۸</sup> - سوره بقره، ۲۵۷؛ سوره مائده، ۱۶

بی‌نهایت احتیاج ذاتی و فطری به رهبر واقعی خود که خداوند متعال و یا اولیاء خدا هستند دارد و هرگز نمی‌تواند خود را از اولیاء و رهبران حقیقی خود مستغنی و بی‌نیاز ببیند و فاصله از ولی واقعی خود، به معنای توقف و یا انحراف است و این توقف و انحراف هر دو ملازم با هلاکت و نابودی انسان است. پس هر کسی در هر مرحله‌ای از مراحل زندگی که باشد، خواه از شاگردان مکتب خدا و یا از شاگردان مکتب انسان‌های دانشمند و یا از متفکرین نابغه و ممتاز، هرگز نمی‌تواند خود را از ولی خود، مستغنی و بی‌نیاز ببیند و همین بی‌نیازی و استغناء، دلیل جهل و هلاکت است. آیه مشهور قرآن که خدا می‌فرماید: «**يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ**»<sup>۲۹</sup> تا ابد ملازم انسان است و برانسان حاکمیت دارد. دعای ندبه و امثال آن دعاهاى دیگری که رهبران اصلی مردم را به آن‌ها معرفی می‌کند، بر پایه همین فقر ذاتی انسان‌ها به اولیاء خود، به‌وجود آمده است. حدیث از ائمه اطهار علیهم السلام وارد شده که فرمودند: «**الْحُجَّةُ قَبْلَ الْخَلْقِ وَمَعَ الْخَلْقِ وَبَعْدَ الْخَلْقِ**»<sup>۳۰</sup>. یعنی حجت خدا که همان رهبر واقعی مردم به‌سوی کمالات است، پیش از آنکه خدا خلقی را خلق کند بایستی باشد و همراه خلائق هم لازم است که باشد و بعد از خلائق هم، وجود حجت خدا و رهبر لازم است. لزوم حجت خدا پیش از خلق و همراه خلق، بر اساس نیاز ذاتی انسان‌ها به حجت خدا و رهبر آسمانی می‌باشد؛ زیرا چنانکه گفته شد انسان‌ها در بیابان زندگی که نام آن را برهوت گذاشته‌اند، خلق می‌شوند و لازم است خود را از این برهوت زندگی به مدینه فاضله الهی که همان شهر بهشت است برسانند. چطور ممکن است حرکت از برهوت زندگی به‌سوی مدینه فاضله بدون رهبر به نتیجه برسد. انسانی که برای رسیدن به یک روستا و یا مرکز دیگری که آب و هوای مناسب دارد احتیاج به رهبر دارد، چطور ممکن است خود را به زندگی بهشت و عالم آخرت بدون رهبر برساند. برهوت زندگی در اینجا وجود انسان است. شهر بهشت هم مقامی است در وجود خود انسان. بر هر کسی واجب و لازم است از این برهوت وجودی خود حرکت کند و خود را به آن شهر بهشت که انتهای تکامل خود اوست برساند. خطی است بسیار باریک و راهی است بی‌نهایت مجهول و تاریک که گفته‌اند از موی باریک‌تر است و از شمشیر برنده‌تر. یعنی خط تربیت انسان تا به مقام خلیفه الهی و یا لقاء الهی برسد. خط تربیت انسان از خط خلقت او باریک‌تر و تاریک‌تر است. مثلاً اگر خداوند به نطفه‌ای بگوید این رحم مادر و این همه وسایل که در اختیار تو گذاشته‌ام. خودت را از این وضعی که در آن نطفه‌ای بیشتر نیستی به مقام یک انسان برسان یعنی خودت را بساز و خلق کن تا موجودیت نطفه‌ای تو

<sup>۲۹</sup> - سوره فاطر، ۱۵

<sup>۳۰</sup> - اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۷

تبدیل به یک انسان کامل زیبا شود، آیا اگر این حرکت از نطفه تا وصول به وجود یک انسان کامل به خود نطفه واگذار شود، قدرت دارد خود را آنچنان بسازد که خدا او را می‌سازد؟ چقدر حرکت در این خط، باریک و تاریک است. حتی انسان قادر نیست برای خود یک سلول حیاتی بسازد و یا یک موئی در تن خود برویاند، خط تربیت انسان از این خط خلقت باریک‌تر و تاریک‌تر است. هرانسانی که از مادر متولد می‌شود مأموریت دارد خود را به مقام علمی و ایمانی و انسانی امام خود برساند. ائمه اطهار علیهم السلام الگوی کامل انسانیت و فضیلت هستند. خداوند آن‌ها را در برابر انسان‌ها به نمایش گذاشته است و هر انسانی را مأمور می‌کند که خود را پیروانند و به ثمر برساند تا چنان شود و چنان باشد که امام خود را می‌شناسد و می‌بیند. چقدر حرکت در این خط، بر طفلی که تازه متولد شده است مجهول است. مشاهده می‌کند که قدم به قدم، احتیاج به رهبر و رهبری دارد و اگر ثانیه‌ای به خود واگذار شود به هلاکت می‌رسد. وضعیت فکری و وجودی انسان را در دوران کودکی، بیابان و یا برهوت می‌نامند. بایستی از خط مستقیم حرکت کند تا خود را به مقصد یک انسان کامل برساند. حرکتی است به سوی بی‌نهایت. به هر مرحله‌ای از مراحل زندگی که برسد مجهولات او زیادتر می‌شود و راهش باریک‌تر و تاریک‌تر می‌شود. قدم به قدم، احتیاج به رهبر دارد تا از خود یک انسان الهی و بهشتی بسازد. دعای ندبه در معرفی همین رهبر به وجود آمده است تا انسان‌ها با خواندن و دانستن این دعا بدانند چگونه در برهوت زندگی سرگردان شده‌اند و چقدر زیاد، احتیاج به امام و رهبری دارند تا آنها را از این فلاکت و هلاکت برهاند و به مقصد واقعی زندگی برسانند. از ابتدای تاریخ تا امروز حتی یک نفر هم پیدا نشده است که بدون امام و رهبر بتواند خود را خوشبخت کند و به سعادت ابدی و سرمدی برساند. این همه دانشمندان باز هم در حال کفر و شرک از دار دنیا می‌روند. رهبر خود را نمی‌شناسند و نمی‌توانند خود را از این برهوت هلاکت و فلاکت، به ساحل نجات برسانند. روشن است که احتیاج انسان به رهبر واقعی از احتیاج او به آب و نان و غذا و لباس و مسکن زیادتر و بیشتر است. انسان‌ها وظیفه دارند پیش از آنکه دنبال کاری بروند یا برای کسب رزق و روزی حرکت کنند ابتداء رهبر خود را و امام خود را بشناسند و در سایه اطاعت آن رهبر و امام حرکت کنند تا بتوانند خود را به یک زندگی ایده‌ال برسانند و یقین پیدا کنند که در آن زندگی از مرگ و مرض و هلاکت و فلاکت نجات پیدا می‌کنند.

دعای ندبه نیاز انسان را به رهبر واقعی تأمین می‌کند:

در این رابطه لازم است این دعا را بخوانند. به میزانی که می‌توانند ندبه کنند یا گریه کنند کنند که احتیاج خود را به رهبر بدانند و بشناسند و در فراق او بگریند و بنالند. تا شاید خداوند متعال به آن‌ها رحم کند و رهبر واقعی و اصلی آن‌ها را به داد آن‌ها برساند. در ارتباط با بحث‌های گذشته و لزوم رهبری در زندگی انسان‌ها تا وصول به مقصد، همین دعای شریفه مطرح شده است. دعای شریفه ندبه انسان‌های بصیر و بینا را در روبرویی با یک فاجعه بزرگ قرار می‌دهد و آن مصیبت، فقدان رهبری است. اگر چنان می‌بود که دیگران با درس و دانش می‌توانستند جای او را بگیرند و مانند او بشریت را رهبری کنند تا به یک زندگی مطلوب برسند، این همه ایجاب نمی‌کرد که انسان‌ها در انتظار آن رهبر باشند و یا در فراق او به این کیفیت بگریند و بنالند تا لطف خدا را به طرف خود جلب کنند. یکی از شرایط اساسی و بزرگ رهبری این است که رهبر بایستی به مبدا حرکت انسان‌ها و خط عبور آن‌ها و مقصد زندگی آشنائی کامل داشته باشد؛ مانند کسی باشد که گوئی خود او مبدا و منتهای حرکت را ترسیم نموده و راه حرکت را به سوی مقصد ساخته است. در این رابطه حضرت رسول اکرم (ص) فرمایشی دارند. می‌گویند: «**انا رائدکم و الرائد لایکذب اهلہ**»<sup>۳۱</sup> من پیشوای شما به سوی مقصد هستم و پیشوا هرگز به خانواده‌اش دروغ نمی‌گوید. رائد به کسی می‌گویند که فصل بهار و تابستان برای این که اغنام و احشام خود و خانواده خود را به یک سرزمین مناسب پر آب و علفی برساند تا در آنجا بتواند اغنام و احشام خود را اداره کند. ابتدا به خانواده‌اش می‌گوید شما باشید تا من بروم بیابان‌ها و صحراها و دامنه کوه‌ها را از نزدیک ببینم و جای مناسبی و خوش آب و هوائی پیدا کنم و برگردم شما را به آنجا ببرم. این شخص حرکت می‌کند. در بیابان‌ها و صحراها و دامنه کوه‌ها گردش می‌کند. سرزمین آباد و پر آب و علفی را پیدا می‌کند و برمی‌گردد تا خانواده خود را به آنجا ببرد. بدیهی است یک چنین آدمی به خانواده خود دروغ نمی‌گوید که آن‌ها را به یک سرزمین خشک و بی آب و علفی ببرد به طرف خانواده‌اش برمی‌گردد و آن‌ها و احشام و اغنام خود را به آن سرزمینی که پسندیده است می‌برد. رسول خدا می‌فرمایند من هم مانند همان رائد هستم. رفته‌ام سرزمین‌ها را گشته و آدم‌ها و عالم‌ها را از نزدیک دیده‌ام. تحولات زندگی را شناختم‌ام و رهبران و تکلیف رهبران عالم را دیده‌ام. پیشوایان حق و باطل را چنان که لازم بوده بررسی نموده‌ام تا بالاخره موفق شده‌ام بهترین سرزمین‌ها را و بهترین پیشوایان را برای ادامه زندگی پیدا کنم و آن سرزمین بهشت است، در شعاع رهبری خداوند متعال. اکنون برگشته‌ام شما انسان‌ها را که به

۳۱ - بحار الانوار، ج ۷، ص ۴۷

جای فرزندان خود و اهل بیت خود می‌دانم، از این بیابان برهوت پر از رنج و مشقت دنیا حرکت بدهم و به آن سرزمین برسانم. در نتیجه شما را از تمامی غم‌ها و غصه‌ها و محرومیت‌ها برهانم. پس هرگز من به شما دروغ نمی‌گویم؛ زیرا سرنوشت شما را و خود را یکی می‌دانم. هر بلائی سر شما بیاید، سر من آمده است و هر نوع محرومیتی که شما ببینید، من می‌بینم. از شما هستم، در میان شما هستم و تا ابد مجبورم با شما زندگی کنم. پس هرگز به شما دروغ نمی‌گویم و به جای یک سرزمین مناسب خوش آب و هوا شما را به کویر و برهوت نمی‌برم که به دست هلاکت به سپارم. در این جا پیغمبر اکرم (ص) می‌فرماید، من خط حرکت شما انسان‌ها را تا مقصد بهشت دیده‌ام و شناخته‌ام و آمده‌ام شما را همراه خود ببرم. در همین مسافرت‌های عادی هم که انسان‌ها از شهری به شهری و یا از روستائی به روستائی حرکت می‌کنند، احتیاج به رهبر و پیشوائی بصیر و بینا دارند که راه و مقصد را کاملاً دیده و شناخته باشد. چند مرتبه از این راه به مقصد رفته و برگشته باشد. اگر رهبر کاروان مانند کاروانیان یک انسان جاهل و نادانی باشد که راه و مقصد را ندیده و شناخته باشد، با کاروانیان فرقی ندارد. از این رو انسانهایی که همه با هم در بیابان حرکت می‌کنند و آشنائی به راه و مقصد ندارند، در بیابان متفرق می‌شوند. هر کدام از آن‌ها راهی را برای خود انتخاب می‌کند و هیچ کدام دلیلی ندارند که ادعای رهبری کنند؛ زیرا همه آن‌ها برابر هم جاهل به راه و مقصد هستند. مسافرت‌های عادی از بیابان به روستا یک چنین مسافرت‌های ساده و سبک بدون رهبر ممکن نیست چه رسد به مسافرت‌های تکاملی که انسان‌ها از مجهولات خود را به معلومات برسانند. از زندگی‌های تاریک و پراز رنج و مشقت خود را به یک زندگی روشن و ایده‌آل برسانند، چقدر احتیاج به رهبر دارند. رهبر آن‌ها هم بایستی انسانی باشد بصیر و بینا که راه را و خط عبور را و مقصد را دیده باشد و شناخته باشد. پیشوایانی که خدا به جامعه بشریت معرفی می‌کند، از این قبیل اند. ائمه اطهار و پیغمبر اکرم آشنائی کامل به راه حرکت و مقصد دارند. رفته‌اند و دیده‌اند و برگشته‌اند تا ما انسان‌ها را به آن زندگی ایده‌آل رهبری کنند.

#### نظری به سابقه پیشوایان معصوم :

در اینجا لازم است قدری به سوابق پیشوایان معصوم از نظر هدایت قرآن و احادیث اشاره‌ای شود تا بدانیم آن‌ها با سایر انسان‌ها خیلی تفاوت دارند. کسانی هستند که

خداوند در قرآن خبر می‌دهد شاهد خلقت عالم و آدم بوده‌اند. در آیات سوره کهف خداوند در مقام تعریض به بت پرستان و طاغوتیان می‌گوید شما که شیاطین و یا رؤسای شیاطین را به عنوان پیشوائی انتخاب کرده‌اید و آن‌ها را می‌پرستید و از آن‌ها اطاعت می‌کنید، من آن‌ها را شاهد خلقت عالم و آدم قرار نداده‌ام و آن‌ها را در دین خود استخدام نکرده‌ام تا حق پیشوائی و رهبری داشته باشند. این آیه شریفه که از شیاطین نفی رهبری و پیشوائی می‌کند و همچنین می‌گوید آن‌ها شاهد خلقت عالم و آدم نبوده‌اند، اثبات می‌کند کسانی هستند که شاهد خلقت عالم و آدم بوده‌اند و خداوند آن‌ها را در دین خود استخدام نموده و به عنوان پیشوا و رهبر بشر انتخاب نموده است. حتماً و قهراً آن‌ها ائمه اطهار علیهم السلام هستند؛ زیرا همه جا زعامت و پیشوائی کفار در برابر زعامت ائمه اطهار قرار می‌گیرد که خداوند آن پیشوائی را باطل و رهبری ائمه اطهار علیهم السلام را بر حق می‌داند. این آیه شریفه در ارتباط به آیه‌ای که مربوط به خلقت آدم و س

جده فرشتگان است بهتر و بیشتر واضح می‌شود. خداوند در این آیات، متعرض ابلیس و شیاطین می‌شود به آن‌ها می‌گوید که شما که آدم را سجده نمی‌کنید، این عدم سجده و تسلیم، روی این است که تکبر کرده‌اید و خود را بالاتر و بهتر از آدم شناخته‌اید و یا اینکه شما از آن بزرگان هستید که روی عظمت و بزرگی نباید آدم را سجده کنند بلکه آدم بایستی در اطاعت آن‌ها باشد. در این آیه می‌فرماید: «**أَسْتَكْبِرْتُمْ أَمْ كُنْتُمْ مِنَ الْعَالِينَ**»<sup>۳۲</sup> «تو ای ابلیس تکبر کردی و سجده نکردی یا اینکه از آن برتران و بزرگ‌تران بودی؟ در این آیه شریفه چه کسانی هستند که آن‌ها نباید آدم را سجده کنند؛ بلکه آدم بایستی در اطاعت آن‌ها باشد. اگر آن‌ها از فرشتگان هستند که خداوند تمامی فرشتگان را بدون استثناء امر به سجده آدم می‌کند. می‌فرماید: «**فَسَجِدْ لِلْمَلَائِكَةِ كُلِّهِمْ أَجْمَعُونَ**»<sup>۳۳</sup> «تمامی فرشتگان آدم را سجده کردند. قهراً آن‌ها از فرشتگان نبودند. حتماً از جنیان و ابالسه هم نیستند؛ زیرا از طایفه جن و شیاطین یک چنین انسان‌های برتر و بالاتری پیدا نشده‌اند که لااقل پیشوای خانواده خود و افراد محل خود باشند. پس آن عالین و برتران ائمه اطهار علیهم السلام بوده‌اند که لازم بوده است آدم در اطاعت آن‌ها باشد نه اینکه آن‌ها آدم را سجده کنند. مفسر این آیات حدیثی است از مولا حضرت سیدالشهداء علیها السلام در کتاب بلاغة الحسین است که ظاهراً از کتب بحار انتخاب شده است. آن حضرت روز عاشورا اصحاب خودش را مخاطب قرار می‌دهد و می‌فرماید: «**معاشر اصحابنا والمعتمدين بنا اهل البيت اولا اخبركم به اول امرنا و امرکم لیسهل علیکم**

۳۲ - سوره ص، ۷۵

۳۳ - سوره حجر، ۳۰؛ سوره ص، ۷۳

احتمال ما اتم له معرضون قالوا بلی یا بن رسول ا... قال نعم ان الله لما خلق آدم و استواه و علمه اسماء کل شیئی جعل محمداً و علباً و فاطمه و الحسن و الحسين اشباحاً<sup>۳۵</sup> خمسه فی ظهر آدم و كانت انوار هم تضيی فی الافاق من الحجب و الجنان فامر الله تعالی الملائکه بالسجود لادم تعظیماً له به ان جعله و عاء<sup>۳۶</sup> لتلك الاشباح التي قد عم انوارها الآفاق فسجد الملائکه کلهم اجمعون الا ابلیس ابان يتواضع لجلال عظمه الله و لانوار ناهل البيت فكان بابائه ذلك من الکافرين<sup>۳۷</sup>». در این حدیث عجیب و شریف مولا امام حسین علیه السلام سابقه و رابطه خود را با بشریت نشان می‌دهد. بیشتر برای اینکه اصحابش اطمینان پیدا کنند که برای چه کسی و در راه چه کسی فداکاری می‌کنند. ارباب خود را بشناسند و اطمینان بیشتر به فداکاری و شهادت در راه خدا پیدا کنند؛ زیرا یکی از مسائلی که در فداکاری لازم است این است که شخص فداکار آینده خود را و اجر و مزد خود را در این فداکاری بشناسد. انسانی است که جان خود را فدا می‌کند و هستی خود را سرمایه گذاری می‌کند، در برابر هستی خود بایستی آینده‌ای داشته باشد و همچنین آینده را بداند به دست چه کسانی هست تا اطمینان به آینده پیدا کند. بعضی‌ها سربازان و فداکاران را به همین دلیل تمجید و تعریف می‌کنند که آن‌ها جان خود را فدا نموده‌اند. آن‌ها نمی‌دانند راه چیست و به دست کیست. کسی که جان خود را فدا می‌کند، در برابر این فداکاری و سرمایه گذاری چه سودی می‌برد؟ آیا به همین میزان که من فدا شوم تا دیگران بتوانند زندگی کنند می‌توانم خود را قانع کنم؟ هر کس سرمایه‌های وجودی خود را در راه منافع شخصی خود بایستی فدا کند. عمر من و جان و مال من بایستی در راهی صرف شود که فوائد آن به خود من برگردد که سرمایه‌های خود را بذل کرده‌ام. درست نیست که من تجارت کنم، دیگران سود ببرند و من در فقر محض قرار گیرم. سربازی که جان خود را فدا می‌کند، چه نفعی از این فداکاری برای خود او قابل تصور است؟ او که از دنیا رفته است و بزرگ‌ترین زجرها و شکنجه‌ها را دیده است. دنیا برای او چه سودی دارد؟ کسانی که به طمع دنیا و یا پول و حقوق و یا جایزه‌های بزرگ و کوچک جان خود را فدا می‌کنند بسیار احمق هستند. نمی‌گویند من که مردم یا که کشته شدم، اگر تمام کره زمین در قبالة من باشد، برای من چه سودی دارد؟ از این رو فداکاران و مجاهدین ابتداء بایستی حساب کنند در چه راهی کشته می‌شوند و محصول فداکاری و یا پیروزی او عاید چه کسانی می‌شود. مولا ابی عبدالله الحسین در این نهضت و قیام الهی خود سعی داشتند کسانی را در این میدان بپذیرند که صد در صد هدف الهی و آخرتی داشته باشند. هرگز به دوستان و سربازان خود باغ سبزی نشان نداد و آن‌ها را

امیدوار به پیروزی در دنیا و یا رسیدن به مقام حکومت نکرد. همه جا فرمود خط من و راه من راه شهادت است. هنگامی که از مکه به طرف کربلا حرکت کردند در یک سخنرانی که هدف خود را و ایده خود را بیان کردند. این جمله را فرمودند: «**مَنْ كَانَ فَيْتًا بِأَذْلًا مَهْجَةً مُوْطِنًا عَلَىٰ لِقَاءِ اللَّهِ تَسَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا<sup>۳۵</sup>**». هر کس حاضر است جان خود را در راه ما اهل البیت بدهد و خود را برای لقاء الله آماده می‌کند، فردا با من به طرف عراق حرکت کند. از همان ابتداء آخرین هدف خود را به سربازان خود خبر داد. صبح روز عاشورا که دانست جمعیتی که مانده‌اند صد در صد شهادت را قبول کرده‌اند و هدف دنیائی ندارند، با این سخنرانی موقعیت خود را در نزد خدا و موفقیت خود را در عالم آخرت به اصحابش نشان داد. ابتدا بعد از نماز صبح رو کرد به اصحاب و فرمود: «**ان الله اذن في قتلي و قتلکم في هذا لیوم فعلیکم بالصبر و**

«یعنی اصحاب من، خداوند امروز مقدر کرد و اجازه داد که من و شما کشته شویم. بر شما باد که در این میدان صبر کنید و جهاد کنید تا کشته شوید. نه غلبه و پیروزی برای ما مقدر است و نه هم خداوند متعال به من و شما اجازه فرار از این میدان را داده است. بایستی تا پای جان و تا شهادت صبر کنیم. بعد به آن‌ها فرمود اصحاب من، ای کسانی که شما متوسل به ما اهل البیت شده‌اید و وابسته به ما شده‌اید، به این میزان که جان خود را در راه ما فدا می‌کنید، آیا دوست دارید شما را از موقعیت خودم و خانواده خودم خبر دهم تا امام خود را بشناسید و ببینید در نزد خدا چه عظمتی دارید تا در نتیجه، این فداکاری برای شما آسان شود و بدانید که در چه راهی فداکاری می‌کنید و در خدمت چه کسانی هستید؟ عرض کردند بلی، یا بن رسول الله! دوست داریم بهتر و بیشتر شما را بشناسیم. در اینجا حضرت سابقه خود را و اهل بیت خود را در برابر آن اصحاب امتحان شده فداکار یادآوری فرمود و فرمود، آیا شما می‌دانید به چه دلیل خداوند فرشتگان را مأمور کرد در اطاعت آدم باشند و او را سجده کنند و آیا می‌دانید به چه دلیل ابلیس و شیطان را مطرود و محکوم نمود؟ عرض کردند شما بفرمائید یا بن رسول الله. فرمود آن روز که خدا آدم و حوا را آفرید و آن‌ها را مجهز به علم و دانش کرد و به مقام عرفان و معرفت رسانید، آن‌ها را به ما اهل البیت وابسته نمود و به مکتب ما اهل البیت سپرد. در اینجا می‌فرماید: «**جَعَلَ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسْنَ وَ الْحُسَيْنَ أَشْبَاحًا حَمْسَةً فِي ظَهْرِ آدَمَ<sup>۳۷</sup>**» یعنی خداوند ما پنج تن را پشتیبان آدم قرار داد و به آدم دستور داد که در مکتب ما اهل البیت و وابسته به ما اهل البیت باشد. به دلیل همین ارتباط و وابستگی به ما

<sup>۳۵</sup> - لهوف، ص ۶۱

<sup>۳۶</sup> - مقتل الحسین مقرر، ص ۲۷۱؛ زیارات ابن قولویه، باب ۲۳، ص ۷۳

<sup>۳۷</sup> - بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۳۲۷



اهل البیت عظمت پیدا کرد. به میزانی که فرشتگان مأمور شدند او را سجده کنند و شیاطین را ملعون و مطرود ساخت که از اطاعت ما اهل البیت سرباز زدند. ما اهل البیت پیش از خلق آدم در آسمان‌ها و در نظر اهل آسمان معروف و مشهور بودیم و نور علم و ایمان ما، آسمان‌ها و زمین‌ها را روشن کرده بود. پس آدم به این دلیل که وابسته به ما اهل البیت شد، عظمت پیدا کرد تا جائیکه فرشتگان مأمور به سجده او و اطاعت او شدند. در این موقع که خداوند فرشتگان را امر به سجده آدم فرمود، همه آن‌ها آدم را سجده کردند به جز ابلیس. امتناع کرد که در برابر عظمت خدا و در برابر نورانیت ما اهل البیت تعظیم کند و به دلیل همین امتناع و تکبر کافر شناخته شد و از بهشت اخراج شد. این حدیث شریف که نمونه زیادی در اخبار و روایات دارد و دیگر اینکه ترجمه‌ای از بعضی آیات قرآن است، صریحاً دلالت می‌کند که این چهارده نفر معصوم پیش از خلقت آدم بوده‌اند و خداوند آدم و نسل آدم را به این منظور آفریده است که شاگرد مکتب آن‌ها باشند و در شعاع هدایت آن‌ها حرکت کنند تا به کمال مطلق برسند. آیه‌ای که مبدا و مصداق این حدیث شریف و نظائر آن است، ضمن آیاتی است که خداوند داستان آدم را و سجده فرشتگان را ذکر می‌کند. بعد از آنکه ابلیس تکبر دارد که آدم را سجده نماید، خداوند به او می‌فرماید تکبر تو را فرا گرفته یا از آن بزرگان و برتران هستی که نباید آدم را سجده کنی؟ می‌فرماید: «**استکبرت ام کنت من العالین<sup>۳۸</sup>**» تو از آن بزرگان بودی که آدم را سجده نکردی یا تکبر نمودی. بی‌شک آنها ائمه اطهار علیهم السلام هستند. دلیل دیگر که برتری آن‌ها را تأیید می‌کند، جمله‌ای از زیارت جامعه کبیره است. زیارت جامعه کبیره بهترین شناسنامه چهارده نفر معصوم علیهم السلام است. در این زیارت می‌خوانیم «**بکم بدء الله و بکم یختم**» یعنی خداوند خلقت انسان‌ها را برای شما آفرید و به وسیله شما این جامعه بشریت به کمال مطلق می‌رسند و زندگی بهشتی آخرتی خود را شروع می‌کنند. خلقت بشر را در دایره بدء و ختم ائمه اطهار علیهم السلام قرار می‌دهد. یعنی بشر به این منظور خلق شده که شاگرد مکتب شما باشد و در شعاع هدایت شما به کمال برسد و باز نمونه این آیات و احادیث، فرمایشی از مولای متقیان امیرمؤمنان علیه السلام است. ایشان در نامه‌ای که برای معاویه بن ابی سفیان می‌نویسند و مفاخر خود را در آن نام ذکر می‌کنند تا معاویه‌ها بدانند که حق رقابت با ائمه اطهار علیهم السلام ندارند، می‌فرماید: «**نَحْنُ صُنَاعِ اللَّهِ وَ الْخَلْقُ بَعْدَ صُنَائِعِنَا<sup>۳۹</sup>**». یعنی ما آل محمد علیه السلام تربیت‌شدگان خدا

۳۸ - رک پاورقی ۲۹

۳۹ - نهج البلاغه، نامه ۸۲

هستیم و این خلق عظیم بنی آدم به وسیله ما تربیت می شوند. صنعت انسان با خلقت انسان فرق دارد. انسان در خلقت، مانند فلزاتی است که از معادن استخراج می شود. همان طور که فلزات فقط آمادگی دارد تا به صورت ماشین آلات در آیند، بایستی آن را بسازند و تربیت کنند. انسان هم همین طور است. انسان هنگام تولد، فلز وجود انسان است. مخلوقی است که بایستی تربیت شود و ساخته شود تا انسانی شایسته و اهل بهشت باشد. انسان تربیت شده را مصنوع خدا می دانند. خداوند آنجا که با حضرت موسی حرف می زند و او را مأمور دعوت فرعون می کند: می فرماید: «**وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي**»<sup>۴۰</sup> یعنی تو را برای خودم خلق کردم. برای اینکه مأمور من باشی. از این تربیت شدن تعبیر به صنعت می کنند. در این نامه هم می فرماید ما تربیت شدگان خدا هستیم و این خلق عظیم به این منظور خلق شده اند که شاگرد مکتب ما باشند و به وسیله ما تربیت شوند. روایات بسیاری داریم که این چهارده نفر معصوم تربیت شدگان پیش از خلقت آدم و حوا بوده اند. خداوند آدم و فرزندان آدم را به این منظور آفریده که شاگرد مکتب آن ها باشند. شما به بدو و ختم جامعه بشریت توجه کنید تا از این بدو و ختم موقعیت ائمه معصوم علیهم السلام را بشناسید. آدم در بهشت مأمور شد که در مکتب خمسه طیبیه باشد و از آن ها اطاعت کند و بعد از آنکه مرتکب گناهی شد، از بهشت اخراج شد و بعد از آن توبه نمود. توبه آدم، توسل به خمسه طیبیه بود که گفت: «**یا حمید به حق محمد یا عالی به حق علی ...**» تا آخر. بعد از این توسل، خدا توبه آدم را قبول کرد و به برکت همین توسل به مقام نبوت رسید. همین طور پیغمبران بعد از آدم، در صورتی به نشان و مدال نبوت مفتخر می شدند که اقرار و اعتراف به ولایت ائمه داشته باشند. به همین کیفیت ولایت ائمه اطهار همراه بشریت بوده تا زمان ظهور پیغمبر خاتم و ادامه دارد تا ظهور امام زمان علیه السلام و با ظهور حضرتش به آخر می رسد. یعنی این دوره تربیت خاتمه پیدا می کند و دوره آخرت شروع می شود. پس در ابتدای خلقت آدم، ائمه اطهار بوده اند. همراه حرکت بنی آدم بوده اند و هستند تا ظهور امام زمان که سلطنت و حکومت به آن ها واگذار می شود و تمامی انسان های تاریخ زنده می شوند در حکومت آن ها و در دایره تربیت آن ها قرار می گیرند تا به کمال مطلق برسند. در اینجا بر اساس دلائل عقلی و نقلی که در اختیار داریم می توانیم مبداء حرکت انسان ها را به سوی تکامل تا ارتباط به ولایت خدا به وسیله ائمه اطهار، همان سرزمین مکه و کعبه بشناسیم و این طور استنباط کنیم که کعبه از همان ابتدا به عنوان خانه مسکونی ائمه اطهار علیهم السلام اجمعین و به تعبیر بهتر کاخ سلطنتی خدا و ائمه بوده است. خداوند خانه کعبه را در ارتباط با اهل خانه، مبداء حرکت و مرکز تجمع انسان ها و مبداء توحید و

وحدت بشر قرار داده است. این حرکت را ابتدا از خلقت آدم و تکلیف او شروع می‌کنیم. در اینجا می‌پرسیم بهشتی که آدم در آنجا خلق شده و در همان جا مکلف به اطاعت خدا و ائمه اطهار علیهم السلام شده است، کجا بوده؟ آن چه مسلم است بهشت آدم در کره زمین بوده، نه در آسمان‌ها و نه هم در جای دیگر. حدیث در این رابطه داریم که امام آن بهشت را تعریف می‌کند. می‌فرماید: «**كانت جنة الدنيا تطلع عليها الشمس والقمر<sup>۴۱</sup>**» یعنی آن بهشت سرزمین آباد و مجهزی در همین کره زمین بوده، در معرض تابش ماه و خورشید و با توجه به اینکه زندگی بهشتی از مسیر اراده‌آنی و کن فیکونی خدا ظهور پیدا می‌کند، احتیاج به علل و عوامل طبیعی ندارد. بهشت به اراده‌ خدا گاهی در سرزمین خشک و سوزانی ایجاد می‌شود مانند سرزمین حجاز، و گاهی در یخچال‌های قطب شمال و جنوب. ظهور زندگی بهشتی احتیاج به عوامل طبیعی ندارد که بگوئیم در سرزمین گرم و گرمسار و یا در یخچال‌ها درخت‌ها رشد نمی‌کنند و میوه نمی‌دهند. خداوند این زندگی دنیائی را که از مسیر علل و عوامل طبیعی ظاهر می‌شود از این جهت قرار نداده که خلقت و آفرینش احتیاج به این علل و عوامل دارد، بلکه از نظر تربیت بشر و آشنا کردن آن‌ها به عوامل طبیعی زندگی دنیائی را به این ترتیب قرار داده که سرماها و گرماها و عوامل دیگر در پیدایش ارزاق و میوه‌ها موثر باشد. والا خداوند متعال در آفرینش، نیاز به عوامل طبیعت ندارد. او کسی است که به قدرت قاهره خود ابتدا عوامل طبیعت را بدون اینکه مسبوق به عواملی باشد، آفریده است. مثلاً می‌گوئیم حیات نباتات و حیوانات، احتیاج به آب و هوا و نور و حرارت دارد. می‌پرسیم آفرینش آب و هوا و نور و حرارت، به چه عواملی احتیاج دارند؟ اگر آن‌ها هم محتاج به عوامل قبلی باشند تا ابد کارها معطل می‌شود؛ زیرا این احتیاج به دور و تسلسل می‌کشد که در برهان حکمت غلط است. بنابراین زندگی‌هایی بهشتی از طریق حاکمیت بر طبیعت ظاهر می‌شود، نه از طریق حاکمیت طبیعت بر اراده‌ خدا و انسان. پس به دلیل آیه «**لَنْ أُولَ بَيْتٍ وَضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بَيَّكَةً مُبَارَكَةً<sup>۴۲</sup>**» و به دلیل جمله‌ای در همین دعای ندبه در تعریف کعبه می‌گوید: «**وَجَعَلَتْ لَهُمْ أُولَ بَيْتٍ وَضِعَ لِلنَّاسِ مُبَارَكَةً**»، به این دلایل نقلی از کتاب و سنت و به دلیل حدیثی که می‌گوید بهشت آدم در کره زمین بوده و به دلیل ظهور زندگی بهشتی از طریق حاکمیت بر عوامل طبیعت، می‌توانیم بگوئیم بهشت آدم در سرزمین کعبه بوده و خانه کعبه به عنوان قصر پادشاهی ائمه علیهم السلام ظاهر شده و آدم و حوا مأمور شده‌اند در ارتباط با همین خانه

۴۱ - بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۱۴۳

۴۲ - سوره آل عمران، ۹۶

و اهل خانه زندگی خود را در بهشت ادامه دهند تا به کمال مطلق برسند و نظر به اینکه آدم و حوا در ابتدا نتوانسته‌اند این ولایت مطلقه را درک کنند و به جای اینکه در سایه شجره طیبه و یا درخت طوبی که همان سایه ولایت است، انجام وظیفه کنند، به شجره هوای نفس خود نزدیک شده، از شجره طوبی فاصله گرفته‌اند. در نتیجه آن زندگی بهشتی، از اختیار آن‌ها خارج شده و گرفتار هوای سوزان سرزمین کعبه شده‌اند. در همین محل که ابتدا قصر پادشاهی ائمه اطهار بوده و یا مطابق احادیث، خیمه سبزی که نور سبز آن محیط حرم را تقریباً دوازده فرسخ در دوازده فرسخ فرا گرفته است، همین جا به عنوان خانه و اهل خانه شناخته شد. همان‌طور که ما انسان‌ها خانه‌ای نمی‌سازیم مگر اینکه ابتدا مالک آن خانه و یا ساکن آن خانه را در نظر می‌گیریم، خداوند متعال هم به همین کیفیت قصری و یا خانه‌ای نمی‌سازد مگر اینکه ابتدا ساکن آن قصر و خانه را در نظر می‌گیرد؛ زیرا خانه بدون صاحب و یا بدون ساکن، یک عمل لغو و عبث است. در اینجا کسی سؤال نمی‌کند تا از سؤال او جواب درستی پیدا شود و آن سوال این است که چرا خداوند یک خانه مسکونی را که از خشت و گل و سنگ بنا شده، این همه اهمیت داده و آن را منشاء و مبداء این همه برکات قرار داده است؛ زیرا خانه در واقع شئی است و خداوند هرگز شئی را بین خود و مردم واسطه قرار نمی‌دهد. واسطه‌هایی که شیء فاقد علم و شعورند، همان بت‌های تاریخنند. دلیل مبارزه پیغمبران با بت‌ها و بت‌سازی‌ها همین است که چرا شما مردم اشیائی را که فاقد علم و شعورند و نفع و ضرری برای شما ندارند بین خود و خدای خود واسطه قرار داده‌اید. واسطه‌های بین خدا و خلق خدا بایستی اشخاصی باشند دارای علم و شعور و یا دارای نفع و ضرر. خداوند همه جا شخصیت‌های عظیمی را که مجهز به علم و دانش هستند بین خود و بندگان واسطه قرار می‌دهد و مردم را ملزم به اطاعت از آن واسطه‌ها می‌کند؛ ولیکن اشیاء خواه از نوع جمادات و یا حیوانات و ماه و ستارگان باشند، هرگز چنان لیاقتی ندارند که واسطه بین انسان‌ها و خدا باشند. خداوند چگونه فیض خود را به وسیله اشیائی مانند بت‌ها و درخت‌ها در اختیار مردم قرار می‌دهد؟ لذا همه جا پیغمبران با یک چنین واسطه‌هایی از نوع جماد و نبات و حیوان و ستارگان مبارزه کرده‌اند و وساطت آن‌ها را بین خدا و خلق خدا لغو نموده‌اند و در اینجا سؤال می‌شود که پس چرا خداوند متعال که این همه با واسطه‌های جماد و نبات و حیوان مبارزه نموده است، خودش یک خانه سنگ و گلی را که از نوع جماد است، بین خود و مردم واسطه قرار داده؟ مگر خانه سنگی و گلی با مجسمه‌های سنگی و یا طلائی چه فرقی دارد؟ در اینجا بد نیست یک مباحثه‌ای را که بین یک مسلمان ایرانی و هندوستانی واقع شده مطرح کنیم تا حقیقت مطلب روشن شود. تاجر ایرانی که گوینده از زبان خود او

این داستان را شنیده است می‌گوید، در خرمشهر بین من و یک تاجر هندوستانی رابطه‌ی تجارتی در کار بود. گاهی من به هندوستان می‌رفتم میهمان او بودم و گاهی او به ایران می‌آید میهمان من بود. یک روز مشاهده کردم از کشتی پیاده شد و در خرمشهر میهمان من شد. گوساله‌ای را هم همراه خود آورده بود. من از آن هندوستانی و گوساله‌اش پذیرائی می‌کردم هر صبح و شام گوسال را معطر می‌کرد و با آب و گلاب شستشو می‌داد. بالاخره طاقت نیاوردم. یک روز به او گفتم که برادر این چه کاری است که شما می‌کنید؟ گوساله‌ای را می‌پرستید و آن را معطر می‌کنید؟ گوساله برای شما خاصیت غذایی دارد، ولیکن خاصیت روحی و روحانی ندارد که واسطه‌ی بین شما و خدا باشد. در جواب من گفت فلانی درباره‌ی عقیده‌ی ما بحث نکن که خودت هم مانند ما درگیر یک چنین عقایدی و یا بدتر هستی. ما اگر دور یک گوساله‌ای طواف می‌کنیم و با این طواف تقرب به خدا می‌جوئیم، شما مسلمانان هم که به عقیده‌ی خودتان دین کامل الهی در اختیار شما است، مانند ما در اطراف خانه گلی طواف می‌کنید و این همه با آب و گلاب آن را می‌شوئید. تاجر ایرانی گفت، من جوابی نداشتم به او بدهم. او به من گفت هر چه هست گوساله حیوان است. حیات دارد. از سنگ و گل بهتر است. من به آن تاجر ایرانی گفتم کاش یک آیه‌ای و یا چند حدیثی که در این رابطه در کتاب‌ها ثبت و ضبط شده است، می‌دیدید و یا می‌شنیدید تا جواب منطقی در برابر گوساله پرست هندوستانی داشته باشی و آن جواب این است که این خانه‌ی سنگ و گلی بین انسان‌ها و خدای انسان‌ها واسطه نیست. خانه پرستی در کار نیست، بلکه اهل خانه که در این خانه به ما معرفی کرده است، واسطه است. خداوند در آیه‌ای می‌فرماید، شما عرب‌ها که به خانه خدا این همه اهمیت می‌دهید و دور آن طواف می‌کنید پس چرا اهل خانه را از خانه بیرون می‌کنید.<sup>۴۳</sup> خانه بدون صاحب و بدون اهل خانه ارزش ندارد که انسان‌ها آن را ببوسند و در اطراف آن طواف کنند. خدائی که این بیت را به شما معرفی می‌کند، همراه بیت، اهل بیت را هم به شما معرفی کرده است و در سوره‌ی بلد می‌فرماید: «**لا اقسام بهذا البلد وانت حل بهذا البلد**». در صورتی که این شهر مکه قسم می‌خورم که تو در خانه‌ی کعبه و در شهر مکه باشی و تو ای پیغمبر اگر نباشی خاندل بی صاحب مانند بیابان است قسم خوردن ندارد و باز حدیث دیگری در کتاب کافی راوی می‌گوید امام باقر علیه السلام روزی بعد از طواف کنار کعبه ایستادند و مشاهده می‌کردند که مردم چگونه ازدحام جمعیت دارند و با سر و صدا یک دیگر را هل می‌دهند و طواف می‌کنند. حضرت به آن‌ها به کیفیت بی‌اعتنائی‌نگاهی

نمودند و فرمودند: «**هكذا كانوا يحجون في الجاهلية فما جاء به الاسلام**»<sup>۴۴</sup> یعنی این که همان حج زمان جاهلیت است پیش از ظهور اسلام هم چنین طوافی و سر و صدائی در اطراف خانه بود. پس اسلام چه چیز تازه‌ای آورد و حج الاسلام چگونه است؟ راوی می‌گوید عرض کردم یا بن رسول الله مگر چه عیب دارد حج این‌ها؟ طواف به این خوبی و نماز به این خوبی و کارهای دیگر. حضرت فرمودند که این مردم مأمور شده‌اند بعد از آشنائی به خانه، اهل خانه را بشناسند و با اهل البیت تماس بگیرند. مأمور شده‌اند بعد از طواف حضور ما اهل البیت بیایند با ما تجدید بیعت کنند. حلال و حرام خود را از ما پیرسند تا به حقیقت دینشان آگاه شوند. زیارت بیت بدون اهل البیت یک حرکت بی‌خاصیت است. مشاهده می‌کنیم در این آیات و احادیث همه جا خداوند خبر می‌گوید: همان‌طور که خانه‌های شما مردم بی‌صاحبخانه نیست و هر کس به خانه شما می‌آید به زیارت شما می‌آید نه به زیارت خانه خالی، خانه خدا هم بی‌صاحب نیست. این بیت، اهل البیت دارد، صاحب و مالک دارد. مردم بایستی صاحبخانه را بشناسند نه خانه بی‌صاحب را و برای وضوح این معنا تولد مولا امیرالمؤمنین علیه السلام هم در جوف کعبه واقع شده تا مردم بدانند آن حضرت خانه‌زاد خداوند متعال است. پس از همان ابتدای تاریخ که خداوند در اینجا خیمه سبزی به پا کرد و در ابتدا یک زندگی بهشتی برای آدم دائر نمود، وقتی آدم در اثر گناهی که مرتکب شد اهل خانه را فراموش کرد و از شجره هوی نفس میوه چید، از زیارت اهل البیت هم محروم شد تا روزی که توبه کرد و دو مرتبه برگشت و به مقام آن‌ها اعتراف نمود. در توبه‌اش خداوند متعال را به خمسه طیبه قسم داد؛ ولیکن خداوند خانه را به حال خود باقی گذاشت تا لااقل اگر مردم صاحب خانه و اهل البیت را نمی‌بینند و نمی‌شناسند، ردپای آن‌ها را ببینند و بشناسند تا یک نهضت فکری در آنها پیدا شود و بدانند که واسطه‌های اصلی، اهل البیت هستند نه خانه تنها. پس جواب هندوستانی این بود که ما خانه را نمی‌پرستیم بلکه صاحب خانه را و این زیارتگاه به ضمیمه اهل خانه، یک دانشگاه و دانش اهل البیت است که ما را به خدا آشنا می‌کند و راه سعادت ابدی را پیش پای ما می‌گذارد. با این حساب از همان ابتدای ساخت این خانه اهل خانه معرفی شده‌اند و چون خانه متناسب با اهل خانه است، خداوند این خانه خشت و گلی را حفظ کرده و آن را به دلیل ارتباط و اتصال به اهل خانه، منشاء خیر و برکت قرار داده است.

شرحی در تعریف علم ائمه اطهار:

و به طور مختصر لازم است شرحی در بیان کیفیت علم ائمه اطهار علیهم السلام گفته شود تا معلوم شود که آن‌ها در جهان بشریت ممتازند و از این انسان‌ها از ابتدای خلقت تا دروازه قیامت کسی مانند آن‌ها نیست گر چه ممکن است به آن‌ها ملحق شوند. ابتدا بیانی از مولای متقیان امیر مؤمنان و حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام در معرفی معصومین و بعداً شرحی در توضیح همین بیانات.

مولا امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید: «لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ... هُمْ أَسَاسُ الدِّينِ وَ عِمَادُ الْيَقِينِ، إِلَيْهِمْ يَتَوَكَّلُ الْعَالِي وَ بِهِمْ يَلْحَقُ التَّالِي»<sup>۴۵</sup> و فرمایش امام هشتم علیهم السلام که می‌فرماید: «نَحْنُ آلُ مُحَمَّدٍ النَّمَطُ الْأَوْسَطُ، يَلْحَقُ بِنَا التَّالِي وَ يَرْجِعُ إِلَيْنَا الْعَالِي»<sup>۴۶</sup> مولا علیه السلام می‌فرماید، هیچ کس از افراد امت اسلام قابل قیاس و رقابت با آل محمد علیهم السلام نیست. آن‌ها اساس دین و ستون علم و یقین هستند. هر کس به انتهای کمال برسد به آن‌ها ملحق می‌شود و هر کسی خود را از آن‌ها برتر و جلوتر بداند، آنقدر ضربه بر او وارد می‌شود تا برگردد و آن‌ها را مرجع خود قرار دهد و پشت سر آن‌ها حرکت کند. امام هشتم هم در این رابطه می‌فرماید، ما آل محمد (ص) آن حد وسط و حد اعتدال در آفرینش هستیم. هر کس در راه است، به ما ملحق می‌شود و هر کس گمان می‌کند، جلوتر و بالاتر است برمی‌گردد و عاقبت ما را مرجع خود قرار می‌دهد. در اینجا ائمه علیهم السلام خود را مانند شاهین ترازو معرفی می‌کنند و بشریت را از اولین و آخرین مانند پله‌های ترازو که همه کس مأمور هستند خود را با روش ائمه اطهار علیهم السلام جور کنند و در خط حرکت آن‌ها به تبعیت از آن‌ها حرکت نمایند. وقتی که از این امت اسلام با این که بهترین و کامل‌ترین امت‌ها به حساب آمده کسی قابل قیاس و قابل رقابت با آن‌ها نیست، از امت‌های گذشته به طریق اولی قابل قیاس نیستند و حالا چگونه بوده و چگونه شد که این چهارده نفر در اعتدال کامل قرار گرفته‌اند. خدا گونه می‌دانند و خدا گونه کار می‌کنند و از طرف دیگر در ارتباط با انسان‌ها به جای پدر آن‌ها هستند و بشریت را به جای فرزند خود می‌دانند. با مهر و محبت و آموزش و نوازش آن‌ها را حرکت می‌دهند تا به کمال مطلق برسند. آن‌چه مسلم است آنچنان که در اخبار و روایات و آیات قرآن گفته شد، آن‌ها انسانهایی هستند که دوران حرکت و تکامل خود را پیش از خلقت آدم و اولاد آدم گذرانده‌اند و در اعتدال کامل قرار گرفته‌اند و بعد خداوند آدم و اولاد آدم را برای اینکه شاگرد مکتب آن‌ها و وابسته به آن‌ها باشند، آفریده است و آن‌ها

۴۵ - خطبه ۲ نهج البلاغه

همراه آدم و اولاد آدم هستند. سمت پیشوائی و رهبری آنها را در دنیا و آخرت دارند تا انسان‌ها را به کمال مطلق برسانند. در این دو حدیث مولا امیرالمؤمنین و حضرت رضا علیهم السلام می‌فرمایند هر کس در تکامل و حرکت به سوی خدا از ما عقب است تلاش و کوشش می‌کند و در انتها که به کمال مطلق می‌رسد و به ما آل محمد ملحق می‌شود و هر کس خود را از ما بهتر و جلوتر می‌داند و بدون رضا و اجازه ما در مقامی از مقامات خواه علمی و مملکتی می‌نشیند، آنقدر ضربات تقدیر خدا بر او وارد می‌شود تا به اشتباه خود واقف شود و برگردد پشت سرما و در خط اطاعت ما حرکت کند. پس آنها انسانهایی هستند که در اعتدال کامل قرار گرفته‌اند. آنها از یک طرف به نقشه خلقت عالم و آدم کاملاً آگاهی دارند. خداوند در سوره کهف خبر می‌دهد که آنها شاهد خلقت عالم و آدم بوده‌اند. دیده‌اند و شناخته‌اند که خداوند بر چه اساسی و روی چه نقشه‌ای عالم و آدم را آفریده است و دیگر اینکه نقشه تربیتی انسان‌ها را تا زمانی که به کمال مطلق برسند و آنچه‌شان شوند که خدا می‌خواهد، می‌دانند. کاملاً به این نقشه تربیتی آگاهی دارند. رموز و اسرار آن را می‌دانند و دانسته‌اند که بر چه اساس و روی چه قاعده قانونی انسان‌ها تربیت می‌شوند؛ زیرا خود آنها این راه‌ها را طی کرده‌اند. رفته‌اند و برگشته‌اند. از کمیت و کیفیت آن کاملاً باخبرند. این دو علم که علم به کیفیت خلقت و تربیت است، علم کامل است و بعداً از مسیر رابطه با خدا در هر آنی و زمانی، حوادث کلی و جزئی عالم، بدون وقفه به آنها مخابره می‌شود و ممکن نیست حادثه کوچک و بزرگی پیدا شود که آنها از این حادثه بی‌خبر باشند. این سه علم (آگاهی به نقشه خلقت عالم و آدم، آگاهی به نقشه تربیت انسان‌ها و آگاهی به حوادث جزئی و کلی جهان) علم کامل الهی است که آنها به آن آگاهی دارند و انسان‌ها مأمور و مجبورند در مکتب آنها انجام وظیفه کنند تا روزی که به کمال مطلق برسند و در مقام خلافت الهی قرار گیرند.

تا اینجا واقعیت مقام ولایت به طور کلی شناخته شد که ولایت این چهارده نفر همان ولایت و حکومت خداوند متعال است و حکومت خداوند متعال، همان دوره زندگی آخرت است که در آن زمان، دوبرتبه انسان‌ها به زندگی برمی‌گردند. در شعاع حکومت آنها انجام وظیفه می‌کنند تا به کمال مطلق برسند و بعد از کمال مطلق ابدیت آنها شروع می‌شود. بهشتی که بعد از کمال مطلق، برای تمامی انسان‌ها دایر می‌شود «جنة المأوی» نامیده می‌شود. در آن بهشت، زندگی آنها تا ابد ادامه دارد و باز خداوند تبارک و تعالی دوره دیگری برای انسان‌های دیگری شروع می‌کند. به همین کیفیت که بر ما انسان‌ها گذشته تا به کمال مطلق رسیده‌ایم، بر آنها انسان‌ها هم می‌گذرد تا به کمال مطلق برسند.



### تحولات وجودی انسان تا کمال مطلق:

در اینجا لازم است تحولاتی را که در زندگی انسان‌ها و بر پایه این تحولات، زمان‌هایی را که به وجود می‌آید، به طور اختصار یادآوری کنیم تا بهتر و بیشتر شأن و مقام اولیاء خدا معلوم شود و ما بدانیم که جز خط آن‌ها و دایره ولایت آن‌ها و مکتب آن‌ها، یک مکتب نجات بخشی برای بشریت وجود ندارد و یا خط دیگری که انسان‌ها را به مقصد واقعی زندگی برساند، نخواهد بود. در این رابطه روزی امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند، به مردم بگو اگر به شرق عالم بروند، به بن بست می‌رسند. مجبورند برگردند به پناه حکومت آل محمد علیه السلام و اگر هم به غرب عالم بروند، به بن بست می‌رسند. مگر اینکه به دایره این حکومت برگردند. شرق و غربی که امام صادق علیه السلام در این رابطه بیان می‌فرمایند همان حالت افراط و تفریط در زندگی انسان‌ها است و باز این افراط و تفریط را به تعبیر دیگر امام هشتم علیه السلام بیان می‌کند. می‌فرماید: «**نحن آل محمد النمط الاوسط، یرجع الینا الغالی و یلحق بنا التالی<sup>۴۷</sup>**» یعنی ما آل محمد در خط اعتدال زندگی قرار گرفته‌ایم که خارج از این خط اعتدال چه به حساب پیشرفتگی باشد و یا به حساب عقب ماندگی، قابل قبول نیست. کسانی که در رفاه و آسایش هستند و خود را پیشرفته و مترقی می‌دانند، آنقدر ضربات الهی برای آن‌ها مقدر می‌شود و آنچنان زندگی آن‌ها در بن بست قرار می‌گیرد که مجبور می‌شوند به دایره حکومت آل محمد علیه السلام برگردند و عقب ماندگان هم که می‌خواهند در همان عقب ماندگی و بی‌تفاوتی بمانند و آسایش را بر حرکت در خط تکامل ترجیح می‌دهند، برای آن‌ها هم آنقدر ضربات و لطمات مقدر می‌شود تا مجبور به حرکت و فعالیت شوند و خود را به ما آل محمد علیه السلام برسانند. پس در نتیجه تعلیمات الهی و تربیت انسان‌ها در قانون خدا و طبیعت یک تعلیماتی است اجباری برای همه. انسان‌ها از زن و مرد اجبار دارند خواه در دوره زندگی دنیا و خواه در آخرت در خط تربیت الهی حرکت کنند تا به کمال مطلق برسند. دوره زندگی آن‌ها از تولد تا مرگ برای هر انسانی با کلمه «**حین**» معرفی شده است که خداوند می‌فرماید: «**و مَتَّعْنَا هُمْ إِلَىٰ حَیْنٍ<sup>۴۸</sup>**» یعنی در یک دوره کوتاهی آن‌ها را در زندگی دنیا بهره‌مند می‌کنیم تا عاقبت به حقیقت زندگی آگاه شوند و این دوره زندگی دنیا از هبوط آدم تا قیام قائم با کلمه **دهر** و یا کلمه **دنیا** معرفی شده است. کلمه **دهر** و **دنیا**، نام زندگی

<sup>۴۷</sup> - ر.ک پاورقی ۴۶

<sup>۴۸</sup> - سوره یونس، ۹۸

تمامی انسان‌ها از هبوط آدم تا قیام قائم است و با قیام قائم زندگی دوباره برای همه انسانها شروع می‌شود و همه دوباره به زندگی برمی‌گردند تا به کمال مطلق برسند و از قیام قائم تا روزی که تمامی انسان‌ها از زن و مرد و بزرگ و کوچک، خط حرکت و مکتب خود را به انتها برسانند و آنچنان شوند که خدا می‌خواهد، این دوره را سرمد نام گذاری می‌کنند و بعد از انتهای این دوره، ابدیت انسان‌ها شروع می‌شود که دیگر انتهائی برای زندگی قابل تصور نیست. پیشوایان مطلق انسان‌ها در این چهار دوره، از تولد تا مرگ برای هر انسانی و از هبوط آدم تا قیام قائم برای همه انسان‌ها و از قیام قائم و افتتاح زندگی آخرت برای تمامی انسان‌ها تا کمال مطلق و از کمال مطلق تا ابد، همین چهارده نفر معصوم هستند که خداوند گاهی آن‌ها را به نام خورشید و گاهی به نام‌های بروج و شهور، در کتاب خود معرفی می‌کند. در اینجا لازم است بحثی را که در کیفیت خلقت انسان‌ها تا رسیدن به کمال مطلق که در کتاب مکارم الاخلاق نوشته شده است، ایراد کنیم. (کیفیت خلقت آدم‌ها و تکرار آن‌ها تا کمال مطلق و وصول به ابدیت و بهشت در آن کتاب روشن شده است) و آن بحث این است که آیا خلقت آدم و آدم‌ها به همین کیفیت است که طبیعیون می‌گویند و از ظاهر امر استنباط می‌شود یا اینکه نقشه خلقت و تربیت در کتاب خدا به وسیله اولیاء خدا غیر از این است که آن‌ها می‌گویند؟ طبیعیون به عقیده‌های خودشان که منکر خدا و منکر حکمت خدا هستند، می‌گویند از میلیون‌ها و یا میلیارد‌ها سال پیش (که این مدت را هم حدس می‌زنند، تیر به تاریکی می‌اندازند.) به کیفیت تصادف از میمون‌ها انسان‌ها به وجود آمده‌اند و این خلقت، دائم با تولد شروع می‌شود و با مرگ خاتمه پیدا می‌کند. متولد شوند و بمیرند و همین‌طور این تولد و مرگ ادامه دارد. معلوم نیست از کجا شروع شده و به کجا خاتمه پیدا می‌کند. ختم زندگی به این کیفیت را هم اگر باشد، به مرگ کائنات می‌دانند. می‌گویند وقتی این خلقت به کیفیت تولد و مرگ خاتمه پیدا می‌کند که این عالم خلقت خاتمه پیدا کند. خورشیدها تاریک شوند و ستاره‌ها پراکنده و زمین‌ها متلاشی شوند. دریاها بخار و این خلقت همان‌طور که از نیستی شروع شده به نیستی برگردد و حالا از کی شروع شده و کی خاتمه پیدا می‌کند، ارقامی را بدون حساب و قاعده می‌گویند که هیچ عالمی گنجایش آن ارقام را ندارد. می‌گویند خورشید در مدت سه هزار میلیون سال با اینکه روزی و یا ساعتی میلیون‌ها تن ماده و انرژی را مصرف می‌کند، هنوز کوچک‌ترین نقصی در آن مشاهده نشده است. خورشیدی که در مدت سه هزار میلیون سال احساس نشده که گرمی یا کیلو گرمی از انرژی آن کاسته شده باشد، آیا چقدر طول خواهد کشید که تمامی انرژی‌های خود را از دست بدهد و به یک نقطه تاریکی برگردد. پس نه ابتدای این خلقت به کیفیت تولد و تناسل معلوم است

و نه هم انتهای آن و شاید نتوانند عددی پیدا کنند که ابتدا و انتهای این خلقت را معین کنند. در لسان اخبار و روایات هم از ائمه اطهار علیهم السلام وقتی سؤال کرده‌اند که از آدم و حوا چه کسی بوده و چی بوده و پیش از آن‌ها چه کسانی بوده‌اند. امام علیه السلام جواب داده‌اند که پیش از این آدم و حوا، آدم و حوا و پیش از آنها، آدم و آدم و در انتها فرموده‌اند اگر تا ابد از من سؤال کنید پیش از آن آدم چه کسانی بوده و انتظار داشته باشید شما را به آدم‌های اول برسانم، نمی‌توانم شما را به آدم‌های اول برسانم و فرموده‌اند من پناه به خدا می‌برم که برای این خلقت، حد و حدودی و یا ابتدا و انتهائی پیدا کنم که اعداد قدرت فراگیری آن را داشته باشند<sup>۴۹</sup>. احادیث به این کیفیت که دربارهٔ بدو و ختم خلقت سخن می‌گوید، خیلی عجیب و غریب است که ما چاره‌ای نداریم برای توضیح و تعریف کامل دعای ندبه و موقعیت چهارده معصوم، سرّ آن احادیث را به کیفیتی که دلائل نقلی و عقلی، آن را نشان می‌دهد، بیان کنیم.

ابتدا سئوالی مطرح می‌کنیم و بعداً جواب از آن سؤال و در انتها حقیقت مطلب. آن سؤال این است که آیا خلقت عالم و آدم مانند عمر خداوند تبارک و تعالی، ازلی و ابدی است تا بگوییم همان‌طور که خدا اول و آخر ندارد، خلقت عالم و آدم هم اول و آخر ندارد و یا اینکه فقط تنها خدا قدیم است. بدون اول و آخر ولیکن خلق خدا حادث است. جواب از این سؤال کاملاً معلوم و روشن است؛ زیرا اگر خلق خدا مانند خدا قدیم بود، کلمات اول و آخر و ابتدا و انتها، در افکار مردم قابل ظهور نبود. هرگز کسی به فکر این نبود که معنای حادث و قدیم را بفهمد و اول و آخر برای کسی و چیزی پیدا کند. کلمات حادث و قدیم و اول و آخر به این دلیل پیدا شده است که مشاهده کرده‌اند مخلوقی نبوده و بعد پیدا شده و بعد از حادث شدن مدتی زندگی کرده و نابود شده است. مردم با چشم ظاهر و باطن خود می‌بینند و می‌دانند که این مخلوقات، دائم در تغییر و تغییراند. مانند آبی که در نهر جریان پیدا می‌کند. می‌آیند و می‌روند. اول و آخر دارند. پس بسیار واضح و روشن است که مخلوقات از ابتدا تا انتها حادثند. نبوده‌اند و پیدا شده‌اند و حدوث همین مخلوقات، برهانی است قاطع براینکه خدای آفریننده، قدیم است. اول و آخر ندارد؛ زیرا اگر خدا هم مانند خلق خود حادث باشد، او هم خدائی لازم دارد و نباید اسم او را خدا گذاشت. باز انسان‌ها بایستی دنبال خدائی بروند که خالق است، مخلوق نیست، قدیم است و حادث نیست؛ زیرا تمامی صفات و مشخصات که در مخلوق خدا پیدا شده و از آن جمله که این مخلوق نبوده‌اند و پیدا شده‌اند، این صفات و مشخصات بایستی در وجود

خالق آن‌ها نباشند. خلق خدا حادث است، پس خدا قدیم است. این مخلوقات مصنوعند، پس خدا صانع است. مخلوقات اول و آخر دارند، پس خدا اول و آخر ندارد. مخلوقات فقیر و محتاجند، پس خدا غنی و بی‌نیاز است. مخلوقات در محدودل زمان و مکان هستند، پس خدای عالم خارج از محدودهٔ زمان و مکان است. مخلوقات از نظر پهنهٔ وجود و وسعت میدان متناهی هستند، پس خالق آن‌ها نامتناهی است. به همین کیفیت هر نقصی که دردمخلوقات عالم، قابل رؤیت است، به جای آن نقص، کمالی در وجود خدا قابل اثبات است؛ زیرا اگر ضعف و جهلی که در مخلوقات قابل کشف است، در وجود خدا هم آن ضعف و جهل باشد و در نتیجه خدا با خلق خود شباهت جنسی و یا صوری داشته باشد، دلیلی ندارد که آن خدای شبیه مخلوق را خالق بدانیم و مخلوق را مخلوق او بشناسیم. پس بایستی تمامی صفات و عوارضی که در خلق خدا قابل اثبات است از وجود خدا نفی شود و باز تمامی صفات کمالی که در وجود خدا قابل اثبات است از وجود خلق نفی شود تا انسان‌ها بتوانند خدای آفریننده را منزله از مشابهت با خلق خود بدانند و مخصوصاً این دو صفت که خلق خدا به ارادهٔ خدا پیدا شده است، حادث است و خدا که آفریننده و خالق ندارد، قدیم است.

#### بحثی واجب و ضروری در ارتباط حادث به قدیم

در اینجا بحثی بسیار نافع و مفید، در ارتباط حادث به قدیم ایراد می‌شود که فهم آن برای یک انسان موحد خدانشناس لازم و ضروری است. فلاسفهٔ یونان و عرفان فلسفی، بحثی در اطراف ربط حادث به قدیم دارند. دنبال فاصله‌ای که بین حادث و قدیم است رفته‌اند و هر چه فکر کرده‌اند نتوانسته‌اند آن فاصله را پیدا کنند؛ زیرا طبق معمول حادث از قدیم، فاصله زمانی دارد. قدیم اول است، موجود است، مسبوق به عدم نیست، از نظر زمان نامتناهی و محیط به زمان است ولیکن مخلوق او که موجود حادث به حساب می‌آید، لااقل برابر یک دقیقه و یک ثانیه هم که باشد بایستی از خدای قدیم تأخیر داشته باشد و بعد از او باشد؛ ولیکن در اینجا چون وجود خدا قدیم و نامتناهی است فلاسفه گفته‌اند اگر ما بین خلق و خالق، فاصلهٔ زمانی را قبول کنیم، آن فاصلهٔ زمانی نامتناهی می‌شود و لازمهٔ وجود فاصله، این است که در یک زمان نامتناهی، فیض الهی تعطیل شده باشد و این تعطیل فیض، محال و ممتنع است؛ زیرا افاضهٔ فیض بر یک خدای قادر حکیم واجب است. درست نیست که خود را بی‌کار و معطل نگه دارد. خلقی را خلق نکند و افاضهٔ فیض ننماید. برای دفع این مشکل عقلی، بر پایهٔ اعتقاد به یک وجود و یک هستی، حدوث رتبی قائل شده‌اند. حدوث رتبی مانند حدوث نور خورشید از جرم خورشید و مانند حدوث حرارت از آتش و حدوث هر نوع

اثر ذاتی از ذات؛ زیرا خواهی نخواهی هر نوع هستی و وجود، یک اثر ذاتی دارد. شاید موجود بی‌اثر در عالم نباشد، ولیکن آثار ذاتی گر چه عین ذات است و از ذات شیء و یا شخص سرچشمه می‌گیرد، لیکن اصل ذات مقدم است. اول ذات است و اثر ذاتی بعد از آن، هر چند فاصله‌ای برابر یک هزارم ثانیه که قابل کشف نیست. یک چنین حدودی را حدوث رتبی می‌دانند و می‌گویند رابطه مخلوق با خالق مانند رابطه نور خورشید با خورشید است. خورشید اول است، نور خورشید بعد از آن ولیکن این اولیت و آخریت، فاصله زمانی نیست. اول چراغ است بعد روشنائی ولیکن بدون فاصله، اول آتش است و بعد حرارت بدون فاصله. همین‌طور اول خداست و بعد خلق خدا، آن هم بدون فاصله. اول و آخر در اینجا و یا حادث و قدیم در اینجا حدوث رتبی نامیده می‌شود، یعنی اول و آخر عقلی نه اول و آخر حسی که اول چراغ باشد و بعد نور چراغ. این فرضیه‌ها بر اساس همان اشتراک وجود مطرح شده است که فلاسفه یونان این‌طور فکر کرده‌اند که در عالم یک حقیقت و یک وجود بیشتر نیست. بقیه آن چه هست نمود و نمایش همان وجود و اثر ذاتی آن وجود است. مانند دریا که خود را به صورت قطره و بخار نمایش می‌دهد و یا خورشید که خود را به شعاع نور خود نمایش می‌دهد. آن‌ها به این دلیل یک چنین فرضیه‌ای را مطرح کرده‌اند که خلق را اثر ذاتی خالق دانسته‌اند نه اثر ارادی. اثر ذاتی مانند بدن شما و حرارت بدن شما است، ولیکن اثر ارادی مثل شما و سخن شما است. قول و بیان شما صنعت شما است. از وجود شما فاصله زمانی دارد. شما هستید و سخن نمی‌گوئید و گاهی هم سخن می‌گوئید، ولی در هر زمانی که شما هستید، حرارت بدن شما هم هست و فاصله‌ای وجود ندارد. تقریباً آن‌ها خلق خدا را در ارتباط با خدا مانند حرارت بدن شما با بدن شما دانسته‌اند. از این رو گفته‌اند بین مخلوق و خالق، فاصله زمانی نیست تا یک خلاء زمانی پیدا شود و در آن خلاء زمانی خدا بی‌کار و معطل باشد؛ ولیکن انبیاء و پیامبران و ائمه اطهار علیهم السلام اصرار دارند که اولاً خلق خدا صنعت خدا و اثر ارادی خدا است؛ مانند شما و سخنان شما، نه اثر ذاتی مانند شما و حرارت بدن شما و ثانیاً خلق خدا به تمام وجود و مشخصات تباین وجودی و ذاتی با خدا دارد. خدا و خلق خدا نه شباهت جنسی با هم دارند، مانند حرارت و آتش که یک جنس‌اند و نه هم شباهت صوری و کیفی با خدا دارند، مانند اجسام که با یکدیگر شباهت کیفی و صوری دارند. خلق خدا مانند صنعت انسان است و خدا مانند آفریننده. هرگز خدا از وجود خود مایه نمی‌گذارد که خلقی را بیافریند. مانند دریا که برای ایجاد قطره و بخار از وجود خود مایه می‌گذارد. خداوند در سوره توحید با جمله «لَمْ یَلِدْ» هر نوع خروج و ظهور چیزی را از ذات خود نفی

می‌کند. با جمله « **لَمْ یَلِدْ** »، می‌فرماید که خلاق، صنعت من هستند نه تراوش وجود من؛ مانند تراوش حرارت از آتش و یا بخار از دریا و همچنین با جمله « **لَمْ یُولَدْ** » نفی همه نوع فرعیّت از وجود خود می‌کند. خود را پیش از اصل پیدایش مخلوقات می‌داند نه اینکه خود او هم فرعی باشد که از اصل دیگری پیدا شده باشد. با این حساب که خلق خدا اثر ارادی خدا و صنعت خدا هستند، فاصله زمانی بین خلق و خالق واقعیت و حتمیت دارد و این فاصله قابل رفع نیست؛ زیرا این فاصله، قضیه مخلوق با خالق و مصنوع با صانع است. امکان ندارد که خداوند از مخلوقات خود کلمه حدوث را بردارد و آن را تبدیل به قدیم کند؛ زیرا صنعت صانع، حدوث قهری دارد و همچنین امکان ندارد که خدا از وجود خود کلمه قدیم را بردارد؛ زیرا او از ازل تا به ابد هست. پس خواهی نخواهی اول خدا بوده و بعد خلق خود را آفریده است؛ ولیکن هیچ قدرتی در عالم نیست که بتواند به ابتدای خلقت عالم سفر کند و این حدوث و قدم را چنان که هست پیدا کند. در اینجا بایستی رابطه هر یک از مخلوقات عالم را شخصاً و مستقیماً با خدا در نظر بگیریم. همان‌طور که یک انسان و یا یک حیوان و یا مخلوقی از مخلوقات دیگر با خداوند تبارک و تعالی رابطه حدوث و قدم به معنای فاصله زمانی دارد، کل آفرینش هم همین‌طور است. برای اینکه جزء و کل در تمامی خصوصیات، خواه ذاتی باشد و خواه عرضی، مشترکند. هر حکمی که درباره جزئی از اجزاء عالم جاری می‌شود، درباره کل عالم هم جاری است. همان‌طور که هر جزئی از اجزاء عالم، مصنوع صانع و مخلوق خداوند متعال است، کل عالم هم مصنوع و مخلوق است و همان‌طور که هر جزئی از اجزاء عالم با خداوند تبارک و تعالی فاصله زمانی دارد، کل عالم به همین کیفیت و مسئله تعطیل فیض در ارتباط با یک صانع حکیم و مختار قابل طرح نیست؛ زیرا اولاً خداوند تبارک و تعالی با خلق افراد و اعداد مخلوقات ممکن نیست جواب‌گوی قدرت خود باشد. خدا در پهنه وجود مانند یک اقیانوس نامتناهی است و کل خلاق که به اعداد و افراد شمارش می‌شوند، در ارتباط با این اقیانوس نامتناهی قطره‌ای به حساب می‌آیند و اگر شما از این اقیانوس بخواهید که ظرفیت وجود خود را از این قطرات پر کند، به‌طوری که خلاء وجودی نداشته باشد، اقیانوس وجود خود را از قطرات لبریز کند، جواب خدا منفی است؛ زیرا وجود خدا نامتناهی است. ظرف و مظروف در ارتباط با وجود خدا مطرح نیست. ظرفی پر از آب می‌شود که متناهی و محدود باشد و همچنین قطراتی می‌تواند ظرف را پر کند که آن هم متناهی و محدود باشد. ولیکن ظرفی که از نظر ظرفیت وجود، نامتناهی است، انتها ندارد. فاقد محدودیت است. چطور قدرت خدا تعلق می‌گیرد که از قطرات متناهی که قابل شمارش است، آن ظرف نامتناهی را پر کند به کیفیتی که ملاء مطلق باشد و خلائی در کار نباشد. اگر یک چنین کاری ممکن باشد در

صورتی است که یا نامتناهی به متناهی تبدیل شود و یا متناهی نامتناهی گردد و این هر دو به معنای انقلاب ذات و حقیقت است به چیزی غیر ممکن؛ زیرا ذات مقدس خداوند متعال نامتناهی است. قدرت خدا به این مسئله تعلق نمی‌گیرد که نامتناهی را متناهی کند. او از ازل تا به ابد در وسعت وجودی خود از نظر زمان، فوق زمان و نامتناهی به زمان است و همچنین از نظر مکان، فوق مکان و نامتناهی به مکان است. انقلاب ذاتی یک وجود نامتناهی به متناهی محال است و از این طرف، اعداد و افراد مخلوقات گر چه زیاد باشند محدود و متناهی هستند. انقلاب محدود به نامحدود هم محال است. پس خواهی نخواهی برابری ظرفیت وجودی خداوند تبارک و تعالی به تعداد و افراد مخلوقات، ممتنع و محال است. ارتباط رتبی مخلوق به خالق هم از نظر زمان و هم از نظر مکان ممتنع است ولی اگر شما بخواهید یک زمانی و یا یک مکانی پیدا کنید که در آن زمان و مکان خداوند خلقی را خلق نکرده باشد، برای شما ممکن نیست و برای یک فاعل حکیم و مختار مطلق مانعی ندارد که در جایی و در زمانی مخلوقی خلق کند و در جایی و زمان دیگری مخلوقی خلق نکند، در جایی فیض برساند و در جای دیگر نرساند. با این حساب بایستی در پی این مسئله باشیم که آن چه مخلوقی است که از نظر ارزش و عظمت می‌تواند جواب‌گوی وسعت وجودی خداوند متعال باشد. مسلم است که خدا به اعداد و افراد، مخلوقات خود را نمی‌تواند قانع کند؛ زیرا اعداد و افراد گر چه زیاد باشند، در برابر عظمت خدا صفرند ولیکن آن چه هدف خدا از خلقت عالم و آدم است، پیدایش یک انسان عارف کامل است. خواه چنین انسانی یک نفر باشد و یا میلیاردها نفر. یک چنین انسان کامل، از نظر شأن و علم و قدرت و حکمت و تمامی صفات و کمالات، یک وجود نامتناهی است. خواه این انسان کامل یک نفر باشد یا بیشتر. زیرا حقیقتاً یک چنین انسانی، قانع کننده ذات مقدس خداوند متعال است و یک چنین انسانی است که هدف خدا را به صفات و کمالات خود پر می‌کند و خداوند می‌داند که با داشتن یک چنین انسانهایی کاملاً به هدف خود رسیده و دیگر کمی و کمبودی احساس نمی‌کند؛ زیرا یک چنین انسانهایی در علم و قدرت و حکمت و دانش و بینش نامتناهی هستند. چنان‌اند و چنان شده‌اند که خدا می‌خواهد. همه جا متناهی جواب‌گوی متناهی و نامتناهی جواب‌گوی نامتناهی است.

#### اشکال ربط حادث به قدیم

و در اینجا اشکالی از نظر عقلی پیدا نمی‌شود که فلاسفه خود را درگیر مسئله مشکل تری قرار داده‌اند یعنی مسئله ربط حادث به قدیم؛ زیرا آنها چنان که گفته شد

ربط مخلوق با خالق را از مسیر رابطه ذاتی و وجودی قرار داده‌اند و گفته‌اند اگر بین وجود خلق با خالق بیگانگی به وجود آید، دو بیگانه با هم قابل تماس نیستند؛ زیرا با یکدیگر سنخیت و جنسیت ندارند. ربط دو شیء و یا دو شخص با یکدیگر از مسیر تماثل جنسی و وجودی ممکن است نه از مسیر تباین وجودی دو شیء متباین؛ مانند نور و ظلمت که قابل ارتباط و اتصال با یکدیگر نیستند. بایستی هر دو یا نور باشند و یا ظلمت. انسان‌ها از نظر ماهیت هیچ‌اند، عدم محضند. یک موجودیت اعتباری دارند؛ ولیکن از نظر وجود و هستی مطلق هستند و با وجود مطلق، ارتباط وجودی دارند. پس خلق با خالق از نظر وجود، یکی هستند و از نظر زمان هم بین آن‌ها و وجود مطلق فاصله‌ای نیست؛ ولیکن فکر نکرده‌اند که خواهی نخواهی صانع با مصنوع، از نظر جنسیت و از نظر قیافه و صورت، تباین جنسی و تباین ماهوی دارند. مولا علیه السلام این تباین جنسی و وجودی خلق را با خالق، در دعای صباح بیان می‌کند. می‌فرماید: «**يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ وَ تَرَى عَنْ مُجَاسَمَتِهِ مَخْلُوقَاتِهِ وَ جَلَّ عَنْ مُلَاسَمَتِهِ كَيْفِيَّاتِهِ**» یعنی ای خدائی که ذات خود را به نمایش ذات خود به بندگان معرفی کردی و منزهی از اینکه شباهت جنسی و یا شباهت کیفی و صوری با مخلوقات خود داشته باشی. جمله اول را به این دلیل می‌گویند که خداوند در عالم خلق، نمونه ذاتی و وجودی ندارد تا از طریق همان نمونه، ذات خود را بشناساند. چنانکه می‌گویند مشت نمونه خروار است. مثلاً یک قطره آب در جنسیت آبی نمونه دریا است. با شناختن جنس قطره، می‌توانیم دریا را هم بشناسیم. پس اگر خلق در وجود خود مانند قطره باشند و خالق مانند دریا، خلق در وجود خود، نمونه خالقند. با شناخت جنسیت خلق، جنسیت خالق هم شناخته می‌شود ولیکن از نظر اینکه یک چنین نمونه جنسی و وجودی از خالق در عالم خلق نیست، خداوند برای معرفی ذات خود، فقط ذات خود را بایستی به خلق نمایش دهد و جمله دوم هم خدا را از شباهت کیفی و صوری منزّه می‌داند. از اینکه شباهت با مخلوق خود داشته باشد؛ زیرا مخلوقات علاوه بر جنسیت ذاتی، جنسیت کمی و کیفی دارند. هر ذاتی در قیافه مخصوصی جلوه می‌کند. موجودات در کیفیت و کمیت ذاتی، شبیه یکدیگرند؛ ولیکن در ذات مقدس خدا کمیت و کیفیت راه ندارد. خداوند یک حقیقت محض است که از ازل تا به ابد تغییری در ذات او قابل ظهور نیست. پس رابطه مخلوق با خالق از مسیر تجانس و از مسیر تشابه صوری، محال و غلط است. فقط خالق و مخلوق یعنی انسان‌ها با خداوند متعال، یک اشتراک علمی دارند و از همین راه قابل ارتباط به یکدیگر هستند. انسان‌ها به سرمایه علم و دانش مجهز می‌شوند. خداوند متعال هم به همین سرمایه مجهز است. پس همین علم و قدرت ما مایه ارتباط خلق با خالق است. گر چه از نظر کیفیت علم، مخلوق با خالق اختلاف دارند؛ زیرا علم



در وجود مخلوق اثر ترکیب است، ولیکن در وجود خالق اثر ذاتی؛ ولیکن معنای علم در مخلوق و خالق یک حقیقت است. انسان‌ها می‌دانند، خدا هم می‌داند. انسان‌ها می‌توانند، هم می‌تواند و همچنین انسان‌ها متصف به صفات الهی و متخلق به اخلاق او می‌شوند و می‌توانند با یکدیگر رابطه و ارتباط داشته باشند. لذا می‌گوئیم ربط حادث به قدیم، از نظر وجود، از نظر شباهت صوری محال است؛ زیرا دو وجود متباین هستند ولیکن از نظر علم و حکمت و از نظر صفات جلال و جمال الهی ممکن است. خداوند انسان‌ها را آنچنان تربیت می‌کند که در انتهای تکامل خداگونه می‌دانند و می‌توانند. چهارده نفر معصوم با خداوند تبارک و تعالی از طریق علم و دانش رابطه دارند و خدا علم خود را به آن‌ها تعلیم داده است. پس با این مقدمه فهمیدیم که رابطه خلق با خالق از طریق علم است نه شباهت به اشتراک وجودی.

#### چگونه از ازل تا امروز قیامتی واقع نشده است:

در این جا می‌پرسیم آیا خداوند از یک زمانی نزدیک به ازل، انسان‌ها را از مسیر توالد و تناسل به وجود آورده و از کانال مرگ به نابودی کشیده است؟ به قول طبیعیون از میلیاردها میلیارد سال پیش از این انسان را در خط مرگ و تولد قرار داده؟ در صورتیکه از زمان ما تا به ازل قیامتی واقع نشده و انسانی به کمال نرسیده است از کجا معلوم تا به ابد واقع می‌شود؟ طبیعیون که قائل به خدای حکیم نیستند چنین فرضیه‌های غلط غیر حکیمانه ارائه داده‌اند؛ چون علت غائی آفرینش را قبول ندارند. اولاً می‌گوئیم از زمانی که عالم بوده، آدم هم بوده است. طبق فرمایش امام صادق اگر تا ابد بررسی پیش از آدم چه کسی بوده، می‌گوئیم آدم. اما پیدایش این آدم‌ها پیش از آدم‌ها به کیفیت توالد و تناسل نیست، چنانکه طبیعیون می‌گویند؛ زیرا طبق روایات و دلایل عقلی از زمان پیدایش آدم و حوا پدر ما انسان‌ها کمتر از ده هزار سال است. پس پیش از آدم حوا آدم‌های دیگری بوده‌اند که دوران تکامل خود را به انتها رسانیده و ابدیت پیدا کرده‌اند و بعد از آن‌ها نوبت آدم و حوا پدر و مادر ما رسیده است. نه عالم ما مانند کره زمین اولین عالم است نه هم آدم ما اولین آدم. در این جا آن‌طور که در کتاب مکارم الاخلاق یک نمونه از کیفیت خلق انسان و تکامل او و ابدیت او را نوشته‌ام، یادآوری می‌کنم تا شما بتوانید این نمونه را در عرض این زندگی مانند عوالم موجود در آسمان‌ها و در طول زندگی از زمان آدم و حوا تا نزدیک به ازل گسترش دهید و اشکالی هم پیدا نشود و آن نمونه خلقت ما انسان‌ها از آدم و حوا تا قیام قائم است که دوره دنیا نامیده می‌شود و از قیام امام تا انتهای تکامل دوره آخرت و بعد از تکامل، ابدیت انسان‌ها در جنه الماوی و بهشت خلد تا ابد ادامه پیدا

می‌کند. خداوند در هر عالمی از عالم‌ها مانند کره زمین، ابتدا یک زن و مرد بدون پدر و مادر می‌آفریند و بعد از آماده شدن برای اطاعت و بندگی آن‌ها را مبدأ نسل قرار می‌دهد و از مسیر تکثیر نسل و گسترش کمی و کیفی آن‌ها را جلو می‌برد تا به نسلی برسد که از نظر وسعت فکری و علم دانش و از نظر فردی و کلی تبدیل به انسان‌های اجتماعی و جهانی می‌شوند. نسل آینده از نظر تعداد افراد و علم و دانش، از نسل گذشته جلوترند. همان‌طور که در زمان به پیش می‌روند در علم و دانش و استعداد هم جلو می‌روند تا اینکه از دایره حاکمیت هوای خود و هوای سایر انسان‌ها خارج شده، در دایره حاکمیت خدا و اولیاء کامل خدا قرار می‌گیرند. در این موقع که برای قبولی حکومت خدا آماده شده‌اند با قیام قائم از اولیاء خدا زندگی دنیائی آن‌ها خاتمه پیدا می‌کند و زندگی آخرتی آن‌ها شروع می‌شود. در شعاع ولایت خدا و اولیاء خدا مردگان در طول دوره دنیا به زندگی برمی‌گردند و در یک مدتی قریب به پنجاه هزار سال در زندگی آخرتی تربیت می‌شوند به کمال می‌رسند که تمامی کائنات زیر پای آن‌ها قرار می‌گیرد و این کره زمین برای آن‌ها حبس‌خانه بیشتر نیست. در این موقع کره زمین از آن‌ها خالی می‌شود. مانند مدرسه‌ای که شاگردان آن فارغ التحصیل می‌شوند و از کلاس خارج می‌گردند و بعد از تکامل آن‌ها و آزادی مطلق آن‌ها در کل فضای آفرینش که خودشان مجهز به اسماء الهی شده و خود «جَنَّاثٌ عَدِنِ بُجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ»<sup>۵۰</sup>ند. عالمی از نو و آدمی از نو خلق می‌شود. به همین کیفیت زندگی جهان و انسان در تمامی عوالم از نزدیک به ازل شروع شده و تا ابد ادامه دارد. هرگز توقف و تکرار وجود ندارد؛ پس زندگی صددرصد وصول به حیات و سعادت است، نه زنده شدن و مردن. در این جا بر طبق مندرجات آیات و احادیث می‌توانیم بگوئیم که این چهارده معصوم از انسان‌های تکامل یافته پیش از آدم و حوا بوده‌اند که خدا پدر ما آدم و نسل او را برای این چهارده معصوم آفریده تا این بشر را در دنیا و آخرت به کمال مطلق برسانند. به قول علی علیه السلام: «نحن صنایع ربنا و الخلق بعد صنایعنا او صنایع لنا»<sup>۵۱</sup> ما تربیت شدگان خدا هستیم و خلائق تربیت شدگان ما هستند. بکم بدء الله و بکم یختم.

خواندن و دانستن و خواستن قهرمان دعای ندبه، وظیفه کل بشر است:

<sup>۵۰</sup> - سوره طه، ۷۶

<sup>۵۱</sup> - ر.ک پاورقی ۳۹

یکی از مسائلی که در ارتباط با دعای ندبه لازم است بدانیم، این است که خواندن و یا دانستن و خواستن این دعا، وظیفهٔ کل بشریت است از هبوط آدم تا قیام قائم؛ زیرا کسی به عنوان قهرمان این دعا شناخته شده و همه بایستی در فقدان او گریه کنند و فرج کل بشریت به دست اوست، حضرت امام زمان علیه السلام است. ایشان موعود کل امم و انبیاء و اولیاء و موعود حضرت خاتم و موعود زهرا (ع) و امیرالمؤمنین و موعود هر انسانی هستند که در تاریخ به وجود آمده و در زندگی آرزو و آمالی پیدا کرده و به این انتظار از دار دنیا رفته است. این را می‌دانیم که هر انسانی در عالم به امید و آرزو زندگی می‌کند. آن چه نقد در این دنیا در اختیار مردم قرار می‌گیرد و آن چه در این زندگی دنیا برای انسان‌ها فراهم شده است، در برابر آرزو و آمالی که انسان‌ها دارند و بایستی داشته باشند یک در هزار است و یا بیشتر از این، یک در میلیون‌ها و میلیارد‌ها. یعنی انسان به ارقام احتیاجات خود، امید و آرزو پیدا می‌کند و به امید و آرزو فعالیت می‌کند. رقم احتیاجات، میلیون‌ها رقم است و آن چه در اختیار دارد و در این دنیا زندگی می‌کند یک رقم از آن میلیارد‌ها. انسان‌ها در وجود خود از نظر استعداد و علم و معرفت و دانش و بینش، یک اقیانوس نامتناهی هستند و آن چه خدا در اختیار آن‌ها گذاشته که از آن استفاده می‌کنند، قطره‌ای از این اقیانوس است. البته یک اقیانوس به قطره‌ای و یا جرعه‌ای پر نمی‌شود. اقیانوس برابر خود، آب حیات لازم دارد و الا به زبان حال اعتراض می‌کند که پروردگارا تو که قطره‌ای و یا جرعه‌ای بیشتر نیافریده‌ای، چرا برای این قطره و جرعه ظرفی برابر اقیانوس ساخته‌ای؟ لازم بود پیاله کوچکی بسازی تا با جرعه‌ای و قطره‌ای پر شود و دیگر اعتراضی نداشته باشد. انسان‌ها در خلقت و آفرینش در مسیر احتیاجات و امید و آرزوها و در استعداد وجودی خودشان برابر اقیانوسند و آن چه در این زندگی دنیا برای تأمین احتیاجات آن‌ها ساخته شده، برابر قطره و جرعه آب است؛ لذا در تاریخ کسی پیدا نشده است که به این زندگی دنیا راضی و قانع باشد، هر چند سلطان مقتدری و یا ثروتمندی باشد. مثلاً یکی از آن ارقام که همه آن را می‌خواهند و عمومیت دارد، از طفل شش ماهه تا انسان هفتاد و هشتاد ساله، روستائی و شهری، عالم و جاهل، همه یکنواخت آن را می‌طلبند و برای به دست آوردن آن فعالیت می‌کنند، جلوگیری از مرگ و مرض است. آیا شما کسی را در تاریخ سراغ دارید که از این مرگ و مرض استقبال کند و یا راه آن را نبندد. انسان می‌گوید اگر لازم بود زنده شوم و زنده بمانم، سالم باشم، دلیل مرگ و مرض چیست؟ چرا کسی که مرا خلق کرده سر راه من این همه عوامل مرض و مرگ به وجود آورده؟ اگر حیات من لازم و منطقی بود، مرگ و مرض چه برهانی داشت و اگر

مرگ من منطقی بود، حیات من چه دلیلی دارد؟ چرا سازنده این زندگی، انسان‌ها را می‌آفریند، مزه حیات و زندگی را به کام آن‌ها می‌چشاند و آن‌ها را به این زندگی و لذت‌ها و نعمت‌ها عادت می‌دهد و باز آن‌چه به آن‌ها بخشیده است یکایک پس می‌گیرد و در حالی که ناراحت هستند و به شدت تلاش می‌کنند تا حیات خود را حفظ کنند دو مرتبه آن‌ها را به کام مرگ می‌سپارد و به دل خاک برمی‌گرداند. هدف خدا از این خلقت چیست؟ تمامی انسان‌ها با مرگ و مرض و هر نوع ناراحتی و کمبودی مبارزه دارند ولیکن در عین حال مرگ و مرض بر انسان‌ها غلبه می‌کند و به زندگی آن‌ها خاتمه می‌دهد. پس هر کسی در تاریخ زندگی کرده در آرزوی حیات دائم و سلامتی کامل بوده است و لیکن به آرزوی خود نرسیده و از دنیا رفته است. هر انسانی در وجود خود و در آرزوی خود طالب دریائی از حیات و سلامتی و رفاه و آسایش است، ولیکن آن‌چه خدا در اختیار انسان گذاشته قطره و یا جرعه‌ای بیشتر نیست که هرگز جواب‌گوی دریا نمی‌باشد. از این رو خداوند هر انسانی را در تاریخ، وعده حیات ابدی و فرج دائمی و سعادت نامتناهی داده است و هر کسی با همین آرزو از دار دنیا رفته است. در واقع تمامی مردگان تاریخ مانند مریض‌هایی هستند که در بیمارستان گورستان خوابیده‌اند و خداوند آن‌ها را در انتظار دکتری قرار داده است که بیاید مرض مرگ را معالجه کند و آن‌ها را به زندگی برگرداند و آن طیب حیات بخش، انسانی است که در این دعای ندبه آرزو می‌کنند و از خدا می‌خواهند هر چه زودتر موعود امت‌ها را برساند و آن‌ها را از مصیبت‌ها برهاند. پس می‌توانیم آن حضرت را موعود الامم و یا مفقود الامم بشناسیم که هر کسی بایستی در پی یک چنین گم شده‌ای باشد و او را بیابد. همه جا در قرآن کلمات «**وعدالله**» و «**اليوم الموعود**» و «**ان الله لا يخلف الميعاد**»، تفسیر به وجود مبارک امام زمان شده است و یکی از القاب آن حضرت، موعود الامم است یعنی انسانی که خداوند وجود او را و ظهور او را به همه امت‌ها وعده داده و همه امت‌ها را در انتظار فرج به ظهور آن حضرت گذاشته است. مثلاً خداوند در قرآن در آیات مربوط به حضرت موسی علیه السلام دستور می‌دهد و می‌فرماید: «**وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ**»<sup>۵۲</sup> یعنی امت خود را متوجه آیات الله کن و این ایام الله را به یاد امت خود بینداز تا همه در انتظار یک چنین روزگاری باشند. حدیث وارده در تفسیر این آیه این است که پیغمبر اکرم (ص) فرمودند: «**لا تعاد و الايام فتعادونكم**»<sup>۵۳</sup> یعنی مبدا با ایام دشمنی کنید که در نتیجه ایام هم با شما دشمنی کنند. تفسیر این حدیث را از امام صادق علیه السلام سؤال می‌کنند که یعنی چه فرمایش رسول خدا که می‌فرماید با ایام

<sup>۵۲</sup> - سوره ابراهیم، ۵

<sup>۵۳</sup> - مستدرک الوسائل، ج ۱۳، ص ۷۷

دشمنی نکنید؟ حضرت می‌فرماید: «ایام‌الله ما آل محمد (ص) هستیم هر کس در دنیا با ما دشمنی کند ما هم در آخرت با او دشمنی می‌کنیم.»

در این تفسیر روزهای هفته را تفسیر به وجود ائمه معصوم علیهم السلام می‌کند. می‌فرماید: «روز شنبه یعنی رسول الله و الاحد امیرالمؤمنین، روز یکشنبه امیرالمؤمنین علیه السلام و یوم الاثنین الحسن و الحسین، دوشنبه امام حسن و امام حسین و سه شنبه علی ابن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و چهارشنبه چهار امام، موسی بن جعفر و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی علیه السلام و الجمعه هو القائم علیه السلام و الیه یجمع الاولون و الاخرون و الیه یجمع عصابه الحق<sup>۵۴</sup>» بدیهی است که زمان و مکان به تنهایی چیزی نیست که مورد توجه خدا و یا انسان‌ها قرار گیرد. مکانها به نام کسانی شهرت پیدا می‌کند که در آن مکان زندگی کرده‌اند و همچنین زمان‌ها به نام کسانی ثبت می‌شود که به زمان ارزش داده‌اند و زمان را به وجود آورده‌اند. این چهارده نفر معصوم علیهم السلام سمبل زمان و مکان هستند. به همین مناسبت یوم الدین به نام آن‌ها ثبت شده است. امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه<sup>۵۵</sup> «وَالَّذِينَ يُضِدِّقُونَ يَوْمَ الدِّينِ» می‌فرماید: «یصدقون بیوم قیام القائم<sup>۵۶</sup>» یوم الدین را روز قیام امام زمان معرفی می‌کند و همچنین کلمات «والفجر، ولیل عشر، والشفع والوتر، واللیل اذا یسر-»، به چهارده نفر معصوم تفسیر شده است. فجر، طلوع دولت امام زمان است و شب‌های ده‌گانه، ده نفر از ائمه علیهم السلام، شفع و وتر، شفع یعنی جفت، امیرالمؤمنین علیهم السلام و حضرت زهرا، وتر رسول الله است و این شب طولانی که سیر خود را به آخر می‌رساند، دوره غیبت امام زمان است که در روزگار غیبت آن حضرت، زندگی مردم مانند شب تاریک است که در آن، حق و حقیقت نمایان نیست و باطل که تاریکی افکار مردم است، نمایش دارد. پس آیه ایام الله که خداوند، موسی پیغمبر و امت او را در انتظار ایام الله گذاشته است، تفسیر می‌شود به دوران حکومت ائمه اطهار علیهم السلام که آن حکومت با قیام امام زمان افتتاح می‌شود و مخصوصاً در تفسیر جمعه که می‌فرماید امام زمان است، می‌فرماید: «الیه یجمع الاولون و الاخرون<sup>۵۷</sup>» یعنی اولین امت‌ها و آخرین امت‌ها به طرف آن بزرگوار کشیده می‌شوند و در محور حکومت او جمع می‌شوند و باز در

<sup>۵۴</sup> - خصال شیخ صدوق، ج ۲، ص ۴۵۵

<sup>۵۵</sup> - سوره معارج، ۲۶

<sup>۵۶</sup> - روضه کافی، ص ۲۸۷

وصیت‌نامهٔ مولا امیرالمؤمنین علیهم السلام به کمیل بن زیاد که آن وصیت‌نامه در کتاب تفسیر اصفی و قسمت‌هایی از آن در کتاب تحف العقول ذکر شده است، مولا امیرالمؤمنین علیه السلام به کمیل بن زیاد می‌گوید: «یا کمیل، لا بُدَّ لِمَا ضِیْکُمْ مِنْ اَوْبَةٍ وَلا بَدَلْنَا فِیْهِمْ مِنْ غَلْبِهِ»<sup>۵۸</sup>، یعنی ای کمیل در تقدیر خدا چاره‌ای نیست جز اینکه تمامی گذشتگان دو مرتبه به زندگی زندگی برگردند و ما آل محمد علیهم السلام بر آن‌ها غلبه داشته باشیم و حکومت کنیم. در این حدیث شریف مولا می‌فرماید تمامی گذشتگان بایستی به زندگی برگردند. گذشتگان گذشتگان پیش از کمیل تمامی امت‌های گذشته هستند. این جمله تفسیر همان ایام الله است که به حضرت موسی دستور می‌دهد امت خود را در انتظار ایام الله قرار دهد. پس همهٔ این آیات و احادیث و تفسیرها و مخصوصاً کلمه موعود و وعدالله نشان‌گر این حقیقت است که قیام آن حضرت، قیامت است و آن بزرگوار فرج تمامی انسان‌های تاریخ از زمان آدم تا زمان خاتم و از زمان خاتم تا قیام قائم است. خداوند در تاریخ به هر انسانی که وعدهٔ فرج داده و به او قول داده است که از همهٔ مصیبت‌ها او را برهاند و نجات دهد آن وعده و انتظار مربوط به قیام امام زمان شده است. پس آن حضرت موعود تمامی ملت‌ها و امت‌ها است.

### فرج کل انسان‌های تاریخ از ابتدا تا انتها به دست آن حضرت است:

باز هم در مقدمهٔ دعای ندبه بایستی بیشتر روشن گردد که فرج کل آفرینش و انسان‌ها از ابتدای خلقت آدم تا انتهای زندگی دنیا به دست آن حضرت است. یکی از مسائلی که بایستی در قیام آن حضرت شناخته شود، این است که در قیام او هر دین و مرامی که بر خلاف دین مقدس اسلام به رهبری ائمه اطهار باشد قابل قبول آن حضرت نیست. بایستی تمام ادیان باطل و مرام‌های خلاف حق و حقیقت، مضمحل و نابود شود و تنها دین خدا به رهبری امام‌های معصوم بر جهان حاکمیت پیدا کند؛ لذا روز قیام آن حضرت به نام «یوم الدین» شناخته شده است یعنی روزی که حاکمیت، همه جا حاکمیت دین بر انسان است. در تفسیر آیهٔ «وَالَّذِينَ يُضَيِّقُونَ يَوْمَ الدِّينِ»<sup>۵۹</sup> امام باقر علیه السلام طبق نقل کتاب الزام الناصب فی حجة الغائب می‌فرماید: یوم الدین، یوم قیام قائم است.<sup>۶۰</sup> خداوند متعال کسانی را که قیام آن حضرت و غیبت آن حضرت را قبول دارند، تعریف می‌کند و آن‌ها را صدیق و یا مصدق

<sup>۵۸</sup> - اثبات الهداة، ج ۵، ص ۱۵۰

<sup>۵۹</sup> - سوره معارج، ۲۶

<sup>۶۰</sup> - فذلک یوم القائم، و هو یوم الدین، بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۶۱

می‌نامد. یعنی دین خدا را با اینکه علائم طبیعی و یا ظاهری ندارد، باور می‌کنند، چنان که گوئی آن را می‌بینند و مشاهده می‌کنند و باز در تفسیر آیه «**وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَالدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ**»<sup>۶۱</sup> یعنی با کفار و منافقین در جنگ و نزاع باشید تا روزی که فتنه‌ها و از بین بروند و تمام دین، دین خدا باشد. این که می‌فرماید: «**وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ**»<sup>۶۲</sup>، می‌دهد که پیش از ظهور آن حضرت، ادیان باطل و یا ادیان ناقص در عالم زیاد است. این ادیان بایستی برطرف شود و فقط دین کامل خدا حاکمیت پیدا کند. ادیان ناقص مانند دین اهل سنت و جماعت است که دین اسلام است، ولیکن ناقص است؛ زیرا آن‌ها دین اسلام را منهای مکتب اسلام به رهبری ائمه اطهار قبول دارند. در این ولایت و مکتب است که توحید و نبوت و معاد و تمامی آن‌چه غیب است، حقیقت خود را نشان می‌دهد و بشریت را در نظام کامل توحید قرار می‌دهد. پس دین منهای ولایت یک شعار بی‌محتوا بیشتر نیست. **لا اله الا الله** می‌گویند از محتوای آن بی‌خبرند تا جائی که آن‌ها را مجسمه می‌دانند؛ یعنی قائل به جسمانیت خداوند متعال هستند. بعضی‌ها این تجسم را در دنیا و آخرت قبول دارند. می‌گویند خدا روی تختی از نور و یا نورانی می‌نشیند و بین بندگان خود حکومت می‌کند و در حاشیه این عقیده چقدر خرافات پیدا شده است که حساب ندارد. با اینکه جسمانیت خدا دلیل محدودیت خدا می‌شود و محدودیت، دلیل عجز و ناتوانی خدا است و خدای محدود و یا مجسم نمی‌تواند آفریننده عالم و آدم باشد و همچنین عقاید آن‌ها در باره نبوت آنقدر خراب است که فرقی بین پیغمبر و سایر مردم قائل نمی‌شوند. مثلاً قائل به عصمت پیغمبران و رسول خدا نیستند. می‌گویند گاهی پیغمبر اشتباه کرده و گاهی خطا گفته و معذرت خواهی نموده است و مخصوصاً در تفسیر سوره نجم که صریحاً عصمت رسول خدا را تصریح می‌کند. می‌گویند آنجا که این آیات را خواند: «**أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ، وَ مِمَّا الثَّالِثَةَ الْآخِرَىٰ**»<sup>۶۳</sup> و وقتی این آیات را خواند، فوری شیطان آیات دیگری در تعریف بت‌ها بر زبان پیغمبر جاری کرد. آیات شیطانی، ضمیمه آیات رحمانی شد و آن آیات چنین بود، «**تلكم الغرائق العلی و ان شفاعتھن لترجی**»<sup>۶۴</sup> یعنی این بت‌ها را دست کم حساب نکنید. این‌ها سادات بزرگ عالم خلقت هستند، در انتظار شفاعت آن‌ها باشید. می‌گویند به محض اینکه این آیات را شیطان بر زبان پیغمبر جاری

۶۱ - سوره انفال، ۳۹

۶۲ - سوره انفال، ۳۹

۶۳ - سوره نجم، ۱۹ و ۲۰

۶۴ - تفسیر طبری، جزء ۱۷، ص ۱۱۹، ۱۲۰

کرد، جبرائیل پیغمبر را متوجه کرد و به او گفت، چه خواندی؟ چه گفتی؟ آیا دانستی که شیطان بر زبانت مسلط شد و بت‌ها را تعریف کرد؟! پیغمبر بت‌شکن بناگاه متوجه شد که در شأن بت‌ها سخن گفته است، تنبیه شد و توبه کرد. در اینجا آیا شیطان بر زبان پیغمبر مسلط است و یا جبرئیل فرشته وحی؟ اگر پیغمبر اکرم این چنین بی اراده و نادان باشد که گاهی زبانش در اختیار خدا باشد و گاهی در اختیار شیطان، کجا می‌توان به گفته‌های او اعتماد پیدا کرد که معلوم نیست آیات شیطانی گفته است یا آیات رحمانی. با اینکه این همه خداوند در قرآن تصریح می‌کند که این پیغمبر هرگز گمراه نشده و یأوه گوئی ندارد. آن چه می‌گوید از مبداء وحی است. بر خلاف نصوص قرآنی و نظام عجیب اخلاقی رسول خدا، باز هم آن حضرت را خطاکار و اشتباه‌کار می‌دانند که گاهی شیطان براو مسلط می‌شود و یا در مسئله ولایت که اصل و اساس دین است، می‌گویند فرق ندارد علی خلیفه رسول خدا باشد و یا معاویه و یزید یا امام حسن و امام حسین. آن‌ها در دینشان می‌گویند هر کس دو کلمه شهادتین بر زبان خود جاری کند گر چه عقیده نداشته باشد، اهل بهشت است. شمر و یزید و ابن زیاد و معاویه این همه جنایتکاران تاریخ اسلام که زبان از ذکر آن‌ها شرم دارد، همه این‌ها را اهل بهشت و بر حق می‌دانند. یزید بر حق است. امام حسین هم بر حق است. یزید اطاعت خدا کرده که امام حسین را کشته و امام حسین اطاعت خدا کرده که کشته شده است. در زمان امام حسین آن حضرت را کافر دانسته‌اند و یزید را بر حق شناختند. دینی که تا این اندازه پر از خرافات و موهومات باشد، حق و باطل نشناسد و یا اهل حق و باطل نشناسد، نمی‌تواند دین خدا باشد. پس آن بزرگوار دین‌های ناقص مانند دین اهل سنت و جماعت و یا دین‌های باطل را مانند یهودیت و نصرانیت و بودا و زرتشت و هر چه هست این‌ها همه را نابود می‌کند. پیروان ادیان باطل اگر گول خورده، گرفتار ضعف عقل شده باشند که مستضعفند، می‌پذیرد و آن‌ها را تربیت می‌کند و پیشوایان آن‌ها را که دانسته و شناخته ضعفا را استثمار کرده‌اند و آن‌ها را عقب نگه داشته‌اند، به کلی در زندگی منزوی و محروم می‌کند. پس در زمان قیام آن حضرت، دین و مرام باطلی باقی نمی‌ماند. در همین دعا اشاره می‌کند که کجا است آقائی که گمراهان و منافقین را مستأصل می‌کند.

عامل اساسی وحدت جهانی معرفت و ایمان به هدایت قرآن است:

یکی از مسائلی که تا حقیقت آن در افکار مردم شناخته نشود، وحدت جهانی به وجود نمی‌آید و تا وحدت جهانی پیدا نشود و اختلافات به حال خود باقی باشد، امکان پیدایش



صلح جهانی و عدالت جهانی وجود ندارد، حل علمی مسئله توحید است. توحید در دین مقدس اسلام یک اصلی است که تا به کرسی عقل و دانش ننشیند، اصول دیگر و یا فروع دین، ثبات و استقامت پیدا نمی‌کند و وحدت کامل غیر قابل تفرقه، در عالم پیدا نمی‌شود. معاد و نبوت و امامت و نماز و روزه و تمامی نظامات اسلامی، مبتنی و متکی بر اصل توحید است. توحید کلمه‌ای است که به دو معنی توضیح داده می‌شود. یکی قبول خدای واحد و دیگری وحدت پیدا کردن تمامی انسان‌ها با همان خدای واحد یگانه. گر چه توحید را این‌طور توضیح داده‌اند که اعتقاد به خدای واحد است. می‌پرسند اصول دین چند چیز است؟ جواب می‌دهند پنج چیز، یکی از آن‌ها توحید است و توحید را معنا می‌کنند که خدا یکی است. این توضیح برای کلمه توحید یک دوم معنای توحید است. توحید را به معنای واحد دانسته‌اند با اینکه خدا یکی است، ترجمه واحد است نه ترجمه توحید. توحید کلمه واحد است که از باب تفعیل آمده به معنای واحد نمودن آحاد و وحدت دادن به تمامی افراد. وقتی می‌گویند ده نفر را با هم یکی کن و صد نفر را با یکدیگر متحد کن، در اینجا کلمه توحید به کار می‌رود. می‌گویند «**وَجِدِ الْاَفْرَادَ وَجِدِ الْاِحَادَ**» یعنی افراد و آحاد را یکی کن. ده تا یکی باشد، صد تا یکی و همچنین تمامی آحاد کره زمین وحدت پیدا کنند. وحدت انسان‌ها هم مانند شمارش پول‌ها است. در شمارش پول‌ها به آحاد پول‌ها توحید می‌دهند؛ یعنی ده عدد تک تومانی و یا صد عدد و میلیون‌ها، در حالی که تک تک باشند نیروئی ندارند و با تک تک آن‌ها نمی‌شود چیزی را خریداری کرد. برای اینکه تک تومانی‌ها قوت پیدا کنند و بتوانند با آن چیزی خریداری کنند بین آن‌ها وحدت به وجود می‌آورند. از واحد شروع می‌کنند و به واحد خاتمه می‌دهند. می‌گویند یک تومان، صد تومان، هزار تومان و میلیون تا آخر. وقتی تمامی این واحدها وحدت پیدا کنند، قدرت پیدا می‌کنند و با آن می‌شود تمامی کره زمین را خریداری کرد و تصرف نمود. همین‌طور انسان‌ها هم بایستی در زندگی وحدت پیدا کنند تا زندگی آن‌ها به ثمر برسد و از زندگی خود بهره‌ای و نتیجه‌ای به دست آورند. انسان‌ها در حال افتراق و تفرقه جز اینکه خود را نابود کنند و زندگی خود را هدر نمایند، سودی نمی‌برند. تفرقه دو خطر بزرگ دارد که هرگز مرتفع نمی‌شود مگر با کلمه توحید. خطر اول انسان‌های متفرق و مختلف که مزاحم یکدیگر می‌شوند یا یکدیگر را می‌کشند و نابود می‌کنند و یا لااقل از کار و زندگی باز می‌دارند و نمی‌گذارند گروهی از آن‌ها ترقی کنند و زندگی خود را به ثمر برسانند. تفرقه بین امت‌ها و ملت‌ها بزرگ‌ترین خطر تاریخ بوده که منشاء این همه جنگ و نزاع و قتل و کشتار شده و ادامه دارد تا روزی که داروی توحید را بشناسند و برای علاج جنگ‌ها و

نزاع‌ها از آن استفاده کنند. خطر دوم که بزرگ‌ترین خطر به حساب می‌آید، محرومیت انسان‌ها از فیض خدا و لطف خدا می‌باشد. خداوند در صورتی درهای خیر و برکت را به روی مردم باز می‌کند و نعمت‌های خود را فراوان در اختیار مردم می‌گذارد که همه انسان‌ها وحدت دینی و اخلاقی پیدا کنند و اختلاف را از بین ببرند؛ زیرا اگر اختلاف به حال خود باقی باشد، خدا کدام یک از این دو گروه را تقویت کند و یا یاری نماید. به هر کدام از آن دو گروه، برکت و نعمت بدهد، مایه حسادت و رقابت گروه دیگر می‌شود و این حسادت و رقابت، بزرگ‌ترین عامل جنگ است. لذا خداوند متعال در قرآن، تفرقه امت‌ها و ملت‌ها را شرک دانسته و وحدت آن‌ها را توحید شناخته است. در آیه فطرت که در سوره روم است به پیغمبر اکرم می‌فرماید، خود را برای اقامه دینی آماده کن که بر اساس فطرت مردم سخن می‌گویند و هدایت می‌کند: «**فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا**»<sup>۶۵</sup> و در آیات بعد این فطرت را توضیح می‌دهد. می‌گوید همه به خدا توجه کنند و به سوی خدا حرکت کنند و از مخالفت و معصیت خدا بپرهیزند. در آخر آیه می‌فرماید: «**وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ**»<sup>۶۶</sup> یعنی مشرک نباشید و در آیه بعد شرک را تفسیر می‌کند. می‌فرماید: «**مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلٌّ جَزَبَ بِمَا لَدَيْهِمْ فِرْحُونَ**»<sup>۶۷</sup> یعنی مشرکین کسانی هستند که در دین خدا تفرقه ایجاد می‌کنند. گروه گروه می‌شوند و هر کدام دین و عقیده خود را می‌پذیرند و خوشحال می‌شوند و با دین و عقیده دیگران می‌جنگند. در این آیه شریفه، شرک را به تفرقه دینی تفسیر می‌کند؛ زیرا دین خدا وحدت به وجود می‌آورد و دین‌های باطل، تفرقه ایجاد می‌کند و باز در حدیثی که حضرت سید الشهداء علیه السلام معرفت خدا را تفسیر می‌کند، از آن حضرت می‌پرسند: «**ما هي معرفة الله**» معرفت خدا یعنی چه؟ می‌فرماید معرفت امامی که خداوند اطاعتش را واجب کرده است پس کلمه توحید دو معنا دارد یکی قبول واحد که ذات مقدس خداوند متعال است واحدی اصلی که در ذات مقدس او تفرقه و تجزیه و اختلاف پیدا نمی‌شود و دوم وحدت پیدا کردن تمامی انسان‌ها با همان واحد اصلی که خدای واحد را قبول کنید و همه با او متحد شوید و در راه به سوی او حرکت کنید. این دو معنا یعنی قبول کردن وحدانیت خدا و متحد شدن تمامی انسان‌ها در راه به سوی خدا مبنا و معنای کلمه توحید است.

لازم است که بدانیم عامل پیدایش توحید در جهان بشریت چیست؟ آیا عامل پیدایش توحید، تهدید و تطمیع است که یک قدرتی پیدا شود انسان‌ها را بترساند و بگوید یا

۶۵ - سوره روم، ۳۰

۶۶ - سوره روم، ۳۱

۶۷ - سوره روم، ۳۲

خدا را قبول کنید و یا کشته می‌شوید و یا عامل پیدایش توحید، تطمیع است که ثروتمندی به انسان‌ها پول بدهد و آنها را به طمع بیاندازد و بگوید هر کسی اصل توحید را قبول کند چنین و چنان مبلغی دریافت کند؟ این دو عامل تهدید و تطمیع، توحید به وجود نمی‌آورد و اگر هم بیاورد قابل دوام نیست. تنها عاملی که وحدت جهانی به وجود می‌آورد، شناخت مسئله توحید و آگاهی به علم خداشناسی است. علم و آگاهی بزرگ‌ترین عاملی است که وحدت جهانی به وجود می‌آورد؛ یعنی انسان‌ها خدا را چنان که هست بشناسند، نبوت را و امامت را و معاد را هم چنان چنانکه هست بشناسند. لذا یکی از خصایص حکومت امام زمان علیه السلام گسترش علم و حکمت است که فرموده‌اند دست تربیت روی سر مردم می‌گذارد، «**فیکمل عقولهم و حلومهم**»<sup>۶۸</sup> یعنی انسان‌ها را چنان تربیت می‌کند که عقلشان و استعدادشان کامل می‌شود.

و در اینجا باز هم لازم است عامل پیدایش وحدت طبیعی در جهان بشریت را بررسی کنیم که آیا علم و حکمت است یا زور و قدرت؟ ظهور توحید علمی در وجود انسان، خیلی طول می‌کشد تا انسان در مقام لقاء الهی قرار گیرد و خدا را چنان که هست بشناسد. امتیازات وجودی خدا را با خلق خدا بداند و هر گاه متوسل به خدا می‌شود واسطه خلقی و مخلوقی بین خود و خدا قرار ندهد. مانند طفلی که هر وقت گرسنه و یا تشنه می‌شود، مستقیماً به پدر و مادر خود متوسل می‌شود و نیاز خود را از آن‌ها می‌خواهد. انسان هم به همین کیفیت، رابطه مستقیم و بدون واسطه به خداوند متعال پیدا کند و آن‌چه می‌خواهد از خدا بخواهد و خلق خدا را اسباب و ابزار دست خدا ببیند. از حالات پیغمبر اکرم علی الله علیه و مسلم نقل کرده‌اند که از ایشان پرسیدند، یا رسول الله از این بیت المال و دراهم که در اختیار شما است قدری برای فردا و پس فردای خود ذخیره کنید. آن‌چه از اموال در اختیار شما قرار می‌گیرد، فوری آنرا بذل می‌کنید و برای فردا و پس فردا ذخیره نمی‌کنید. فرمودند دوست دارم هر وقت تشنه یا گرسنه می‌شوم و یا به چیز دیگری احتیاج پیدا می‌کنم، بلافاصله متوسل به خدا شوم و از خدا بگیرم. یک روز یک دانه خیار را به آن حضرت تقدیم کردند، شروع کرد به بوسیدن آن خیار و آنقدر ذوق و شوق در حضرت پیدا شد که حساب نداشت. عرض کردند یا رسول الله یک دانه خیار این همه بوسیدن و شوق و ذوق پیدا کردن ندارد، خیار فراوان است هر چه بخواهید خدمت شما می‌آوریم. حضرت فرمودند شما یک دانه خیار می‌بینید و من هدیه خدا را می‌بینم. می‌بینم خداوند به من لطف فرموده و برای من هدیه یا کادو فرستاده است. از

این جهت که لطف خدا را شامل حال خود می‌بینم ذوق می‌کنم. مشاهده می‌کنید که خود را در ارتباط با خدا برای رفع گرسنگی و تشنگی، مانند کودکان وابسته به پدر و مادر قرار می‌دهد و آنجا که میوه‌ای و یا دانه خیاری را می‌بیند، آن را هدیه خدا می‌شناسد. انسانی است که خدا را چنان که هست شناخته است. البته پیدایش یک چنین معرفتی برای همه انسان‌ها به زودی ممکن نیست؛ ولیکن خداوند متعال چهار کلمه علم صاف و ساده و آسان در اختیار انسان قرار داده که این چهار کلمه قابل نقض نیست و انسان‌ها نمی‌توانند در این چهار کلمه اختلاف پیدا کنند و دانستن و یا اهمیت دادن به این کلمات چهار گانه، تعبدی تقلیدی نیست بلکه علم است. هر کسی این چهار کلمه ساده را بداند، وظیفه دینی و توحیدی خود را کاملاً می‌شناسد و کسانی که در خلاف جهت این چهار کلمه حرکت می‌کنند، کافر شناخته می‌شوند. آن چهار کلمه که حکمت نامیده می‌شود، این است که هر نوع تغییری و صنعتی که در عالم پیدا می‌شود خواه صنایع جزئی باشد مانند علف‌ها و حشرات و یا صنایع کلی و بزرگ مانند خلقت زمین و آسمان، این صنعت کوچک و بزرگ و یا تغییر مختصر، چهار علم در اختیار انسان می‌گذارد. ابتدا هر صنعتی و مخلوقی خالق خود را همراه خود معرفی می‌کند و به همه کس می‌فهماند همان‌طور که من نبوده‌ام و حالا هستم، پیش از من خدای من بوده است که مرا آفریده است زیرا دلالت مصنوع بر صانع، قهری و طبیعی است نه اینکه درسی و تعلیمی باشد. هر کس اثری را و یا مصنوعی را ببیند فوری می‌پرسد چه کسی این را ساخته و یا این اثر را به وجود آورده؟ همچنین هر مصنوعی مواد اولیه ساخت خود را در اختیار بیننده می‌گذارد و به بیننده و یا شنونده می‌فهماند که مواد و مصالحی بوده که با جمع‌آوری و ترکیب و شکل دادن به آن‌ها این حیوان و یا انسان و یا گیاه و علف ساخته شده است. بدون مواد اولیه هرگز چیزی ساخته نمی‌شود و این شناسائی را علت مادی می‌نامند، یعنی مواد مصالح ساختمانی. باز هر مخلوقی با نشان دادن شکل و قیافه و نظام وجودی خود نشان می‌دهد که آفریننده‌ای عالم و حکیم دارد و آن آفریننده بی‌نهایت علم و قدرت دارد که توانسته است بر اساس علم و قدرت خود یک چنین نظام حکیمانه‌ای به وجود آورد. اگر جاهل بود نمی‌توانست این همه نظام و حکمت در عالم به وجود آورد و هر چیزی را چنان که شایسته است منظم و مرتب بسازد. این شناسائی سوم را علت صوری می‌نامند یعنی کسی که به مواد و مصالح ابتدائی یک چنان شکل و قیافه‌ای می‌دهد که بسیار مرتب و منظم است. اما کلمه چهارم علت غائی مخلوقات است که این هم بسیار ساده و روشن است. در صنایع الهی و انسانی قابل درک و قابل رؤیت است و آن این است که سازنده هر کسی و چیزی از آن چه ساخته و می‌سازد هدفی دارد. یعنی هر مخلوقی را به منظور خاصی می‌سازد که آن را

علت غائی می‌نامند. مثلاً خانه را می‌سازند، برای سکونت و لباس را می‌دوزند، برای پوشش و هر چیزی به همین کیفیت. انسان را ساخته‌اند برای رسیدن به علم و آگاهی و معرفت. این چهار کلمه علم است یعنی هر کسی از این چهار کلمه در شناخت مخلوقات سؤال می‌کند بلافاصله خودش جواب خودش را می‌دهد. کسی نمی‌تواند انسان را در این چهار کلمه گمراه کند و یا اختلافی به وجود آورد. ما انسان‌ها مصنوعیم. خالق ما آفریننده ماست. مواد تن و روح ما مواد و مصالح ساخت ماست. شکل و قیافه ما و هندسه خلقت ما دلیل علم و حکمت خداوند متعال است که این چنین منظم و مرتب ساخته است. پیدایش نظام در زندگی ما و رسیدن به علم و معرفت علت غائی ما است. خداوند ما انسان‌ها را برای پیدایش نظام و عدالت و علم و معرفت آفریده است. این چهار کلمه که حکمت نامیده می‌شود، بسیار ساده و آسان است. هیچ کس نمی‌تواند در این چهار کلمه شک و شبهه ایجاد کند و یا در خود او شک و شبهه‌ای پیدا شود. بر مدار همین چهار کلمه انسان‌ها بایستی زندگی خود را شروع کنند و ادامه دهند تا روزگاری که آن معرفت کامل برای آن‌ها حاصل شود. در این رابطه که همه چیز در عالم و مخصوصاً انسان در خلقت خود، علت غائی و هدف نهائی دارد، ائمه اطهار علیهم السلام که انسان‌های کامل هستند و به انتهای کمال خلقت رسیده‌اند، علت غائی آفرینش هستند. اگر عالم خلقت را به درختی تشبیه کنیم، آن‌ها ثمره این درخت هستند. بعضی‌ها در ارتباط با احادیث و روایاتی که در شأن ائمه اطهار علیهم السلام و مخصوصاً امام زمان (ع) وارد شده است که می‌گوید اگر حجت خدا نباشد، قطره بارانی به زمین نازل نمی‌شود و از این قبیل روایات، این‌طور فکر کرده‌اند که ائمه اطهار علیهم السلام واسطه خدا در خلقتند. مانند سلطان مملکت که برای اداره مملکت نفرات دوم و سوم و تا آخر ارگان دولتی خود را لازم دارد که آن‌ها کمک سلطان هستند و برای اداره مملکت فکر می‌کنند. خداوند متعال هم بعد از خود که مبداء و مصدر ابتدائی و اصلی خلقت است، نفرات دوم و سوم و چهارم و پنجم تا آخر را لازم دارد که این‌ها در آفریدن و اداره کردن، کمک خدا هستند که اگر نباشند خدا دست تنها است و کاری از او ساخته نمی‌شود. آن‌ها در این فرضیه اشتباه می‌کنند. خداوند در خلقت و آفریدن به کسی احتیاج ندارد. او یک قدرتی است نامتناهی. محیط به تمام ذرات و موجودات. بین او و مخلوقات او فاصله‌ای نیست تا در آفریدن واسطه لازم داشته باشد. خداوند در ارتباط با هر ذره‌ای از ذرات عالم و هر فردی از افراد مخلوقات، چنان محیط و مسلط است که مثل اینکه به جز همین ذره و یا همان فرد مخلوقی ندارد. کثرت خلایق و کارهای زیاد و متفاوت، خدا را در اداره کار خود تقویت و یا تضعیف

نمی‌کند تا بگوئیم اگر یک واحد کاری انجام دهد قوی است و یا اگر بیشتر باشد قدرتش بر افراد زیاد قسمت و در نتیجه ضعیف تر می‌شود. خداوند می‌فرماید: «**مَا خَلَقَكُمْ وَلَا يَعْثُبُكُمْ إِلَّا كَفْتِسٍ وَاحِدَةً**»<sup>۶۹</sup> یعنی تمامی مخلوقات عالم، در ابتدای آفرینش و بعد از مردن، در بعثت قیامت برای خدا مانند یک نفر هستند. همان‌طور که بر یک نفر محیط و مسلط است بر تمامی کائنات هم محیط و مسلط است. پس ائمه اطهار علیهم السلام کمک خدا در خلقت نیستند بلکه علت غائی و ثمره آفرینش هستند. اگر آن‌ها نبودند آفرینش بی‌ثمر و فاقد علت غائی بود و در نتیجه خلقت عالم و آدم لغویت پیدا می‌کرد و خدا در خلقت، بی‌هدف شناخته می‌شد در حالی که یک عالم حکیم در کارهای خود نمی‌تواند بی‌هدف باشد. پس خداوند با بودن یک چنین انسانهایی به هدف خود از خلقت عالم و آدم می‌رسد و شجره آفرینش بدون ثمر نخواهد بود. علت غائی و یا ثمره نهائی آنچنان مهم است که اگر نباشد مثل این است که آفریننده و خالق عالم نیست. همان‌طور که اگر فاعلی نباشد فعلی واقع نمی‌شود اگر هدف آفریننده هم نباشد، حرکتی برای انجام عملی صورت نمی‌گیرد. از این جهت عالم خلقت به طفیل وجود آن‌ها خلق شده و این خلقت ادامه دارد تا روزی که در شعاع تربیت آن‌ها به ثمر برسد و آخرین نتیجه که معرفت کامل و زندگی بهشتی باشد برای انسان‌ها حاصل شود. به همین منظور ائمه اطهار علیهم السلام و به خصوص امام زمان (ع) در فضای تعلیم و تربیت و مدیریت عالم، مانند خورشید است در فضای طبیعت که خداوند او را در بسیاری از آیات به عنوان «**رب الارض و رب السماء**» معرفی می‌کند. همه جا آیات «**وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا**»<sup>۷۰</sup> و «**رَبِّ الْعَالَمِينَ**» و از این قبیل تفسیر به وجود مبارک امام زمان (ع) شده است. پس با بودن یک چنین انسانی و انسان‌های دیگری مانند ائمه اطهار، خداوند به هدف خود از خلقت عالم و آدم رسیده و دیگران را هم به وسیله آن‌ها به هدف نهائی می‌رساند.

#### قسمت‌های مختلف دعای ندبه

قسمت اول دعای ندبه حرکت انبیاء در خط تکامل تا رسیدن به حضرت خاتم الانبیاء محمد (ص) و قسمت دوم، حرکت پیغمبر اسلام و تکمیل این حرکت اسلامی با نصب مولای متقیان امیر مؤمنان علیه السلام تا امام قائم علیه السلام و قسمت سوم، قیام امام زمان و انتظار بشریت برای ظهور آن حضرت و تکمیل تمامی وعده‌های خداوند متعال از ابتدای

<sup>۶۹</sup> - سوره لقمان، ۲۸

<sup>۷۰</sup> - سوره زمر، ۶۹

خلقت تا روز قیام آن حضرت به وسیله آن بزرگوار و اثبات این حقیقت که هر کس در تاریخ در انتظار فرج و در انتظار وصول به زندگی ایده آل از دنیا رفته است، این انتظار به وسیله آن حضرت به ثمر می رسد و خداوند آن حضرت را موعود الامم و یا موعود همه امت‌ها نامیده است.

پس مندرجات دعای ندبه سه قسمت است. ابتدا حرکت انسان‌ها از هبوط آدم تا حضرت خاتم (ص). دوم، تکمیل دعوت و حرکت انبیاء به وسیله قیام خاتم پیامبران و معرفی علی بن ابیطالب و ائمه اطهار علیهم السلام که می توانیم تمامی این مدت را از هبوط آدم تا قیام قائم به عنوان جاده سازی برای ظهور حکومت الهی بشناسیم. یعنی تمامی پیامبران و خاتم پیغمبران و ائمه اطهار علیهم السلام و تمامی علماء و مجتهدین در ابتدای آفرینش نقش جاده سازی و رفع و دفع موانع ظهور حکومت امام زمان را ایفاء می کنند و ایشان مقصد این حرکت شناخته شده اند. با ظهور ایشان زندگی دوم بشریت افتتاح می شود. خداوند در آیه ای در سوره سباء می فرماید: « وَجَعَلْنَا بَيْنَهُم وَبَيْنَ الثُّرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرَىٰ ظَاهِرَةً وَ قَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سَيْرُوا فِيهَا لَيْالِيًا وَ اَيَّامًا اَمِينًا <sup>۷۱</sup> ». یعنی ما بین مردم و آن شهرهای با برکت، شهرها و روستاهائی آفریده ایم. مردم وظیفه دارند از مسیر همین شهرها و روستاهای وسط راه حرکت کنند تا خود را به آن شهر با برکت برسانند و در این راه‌ها مردم در امن و امان هستند. در این آیه شریفه خداوند حرکت بشریت را به سوی زندگی مطلوب مانند کاروانی تعریف می کند که از بیابان‌ها و روستاها عبور می کنند تا خود را به شهر بزرگی برسانند و در آن شهر به زندگی مطلوب خود برسند. همان طور که این کاروان اگر از بیابان‌ها حرکت کند، گمراه و از خط آن شهر بزرگ منحرف می شود و در نتیجه گرفتار کویرها و برهوت زندگی می شود ولیکن اگر از جاده مستقیم از این روستا به آن روستا و از این شهر به آن شهر حرکت کند، گمراه نمی شود و عاقبت به مقصد می رسد، بشریت هم برای وصول به زندگی مطلوب خود اگر از مسیر انبیاء و اولیاء و فقها حرکت کند، بدون انحراف به آن شهر با برکت می رسد، یعنی به حکومت و ولایت خدا هدایت می شوند ولیکن اگر این روستاها و شهرهای توی راه را رها کند و در بیابان‌ها حرکت کند گمراه می شود. خداوند به همین کیفیت، حرکت انسان‌ها را ترسیم می کند. پس در این آیه شریفه، ولایت و حکومت ائمه اطهار علیهم السلام که با قیام امام زمان افتتاح می شود، مدینه فاضله و شهر بهشت شناخته شده است. آن‌ها شهر با برکت و

زندگی بهشتی هستند و فقهای نمایشگر آن شهر، علما و فقهای مکتب هستند. دین مردم در این مسیر غارت نمی‌شود و تا وصول به آن شهر بزرگ در امن و امانند.

شرح تفصیلی دعای ندبه و معاهده خدا با انبیاء:

این دعای شریفه که افکار بشریت را در مسیر انبیاء و اولیاء، به سوی ولایت خدا حرکت می‌دهد، ابتدا با کلمه حمد شروع می‌شود. اساساً در قرآن و یا دعاهای دیگر آمده از ائمه اطهار علیهم السلام، هر جا نعمت بزرگی را به مردم گزارش می‌دهند و افکار مردم را در خطی حرکت می‌دهند که آن‌ها را به آن نعمت‌های بزرگ الهی برسانند، گزارش یک چنین نعمت‌هایی را با کلمه حمد شروع می‌کنند. سوره حمد که بایستی در هر نمازی خوانده شود، بزرگ‌ترین نعمت از نعمت‌های خداوند متعال است که این سوره ام‌الکتاب و یا ام القرآن نامیده شده است. خداوند در بیان نعمت‌های علمی که به حضرت رسول اکرم داده است، قرآن را یک جا تنها ذکر می‌کند و سوره حمد را هم مستقلاً تنها یاد آوری می‌کند. به پیغمبر اکرم می‌فرماید که من دو نعمت بزرگ به تو داده‌ام؛ یکی قرآن و یکی سوره حمد. یعنی سوره حمد یک قرآن مستقل است نه اینکه جزء قرآن و سوره‌ای از سوره‌های قرآن باشد و همین‌طور سوره‌های دیگری که با کلمه حمد شروع می‌شود، مشعر به بزرگ‌ترین نعمت از نعمت‌های خداوند متعال است و آن بزرگ‌ترین نعمت‌ها نعمت ولایت خدا و ولایت اولیاء خداست. دعای ندبه هم که افکار بشریت را در مسیر حرکت انبیاء قرار می‌دهد تا آن‌ها را به حکومت و ولایت خدا و ائمه اطهار برسانند، با همین کلمه حمد شروع می‌شود که بنده سالک الی الله عرضه می‌دارد: «**اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا جَزَى بِهِ قَضَائِكَ فِي أَوْلِيَائِكَ الَّذِينَ اسْتَخْلَصْتَهُمْ لِنَفْسِكَ وَ دِينِكَ**» الی آخر. بندگان مؤمن خدا را ستایش می‌کند و شکر خدا را به جا می‌آورد. تقدیرات خداوند تبارک و تعالی درباره حرکت انبیاء تا آن‌ها را و مردم پیرو آن‌ها را به خاتم پیغمبران برسانند، عجیب‌ترین تقدیرات است. این همه مصیبت‌ها و بلاها و قیام و قعودها و قتل و کشتارها که در مسیر حرکت انبیاء به وجود آمده، تمامی این‌ها پیغمبران و امت‌های آن‌ها را به یک نتیجه می‌رساند و به یک مقصد رهبری می‌کند و آن مقصد، دین کامل خدا و ولایت کامل خدا به وسیله پیغمبر خاتم و ائمه اطهار است. آیات و روایات زیاد داریم که خداوند هر پیغمبری را به نبوت مبعوث می‌کند، چند ماده با او قرارداد می‌بندد و از آن پیغمبر به اجراء مواد نامبرده عهد و پیمان می‌گیرد. ماده اول فقط و فقط خدا را بپرستند و همه جا خود را متکی به خدا معرفی کند. از قدرت خدا و هدایت و خدا و مکتب خدا استفاده کند و هرگز غیر خدا را برای انجام مقاصد الهی در دین خدا استخدام نکند. «**ان لاتعبد الا الله ولا تشرک به شیئاً**» و ان تخلع



**الا نداد و دونه<sup>۷۲</sup>** « یعنی ای پیغمبر تو وظیفه داری فقط بنده خدا باشی وابسته به خدا و کسی را یا چیزی را شریک خدا قرار ندهی و از غیر خدا برای موفقیت خود کمک نگیری. دنباله این عهد و پیمان آن پیغمبر را ملزم می‌کند که بندگان خدا را امیدوار به وعده‌های خدا کند. یعنی پاداشی که در برابر قبول دعوت و اطاعت برای مردم معین می‌کند و یا تهدیداتی که برای کفار و منافقین به وجود می‌آورد، این وعده‌ها و تهدیدات هر دو مربوط به حکومت خدا و اولیاء خدا باشد. مردم را امیدوار به وعده‌های خدا کند، نه اینکه به رأی خود به آن‌ها وعده‌ای بدهد و باغ سبزی به آن‌ها نشان بدهد و همچنین کفار را از عدل خدا بترساند، نه از قدرت خودش. مثل اینکه بگوید اگر اطاعت نکنید شما را می‌زنم یا زندانی می‌کنم و یا جریمه و یا چیزهای دیگر و همچنین خداوند از آن پیغمبر، عهد و پیمان می‌گیرد که مردم را به روزگار حکومت خدا و ولایت اولیاء خدا امیدوار کند و به آن‌ها بگوید، آخرین زندگی و آخرین حکومت، حکومت خدا و اولیاء خداست، شما اگر زنده بودید و به آن حکومت رسیدید، اجر و ثواب شما در آن حکومت به شما داده می‌شود و اگر هم پیش از ظهور وعده خدا مردید، این مردن به جز یک خوابی بیشتر نیست، خوابیدن و بیدار شدن. خوابیدن در این مدتی که وعده خدا به ثمر نرسیده است و زنده شدن در روزگاری که وعده خدا به ثمر می‌رسد و حکومت الهی دایر می‌شود. این مدت خواب و یا مدت مرگ گر چه طولانی باشد، ولیکن بر شما یک ساعت و دو ساعت بیشتر نمی‌گذارد. وقتی که شما زنده شدید این‌طور به نظر تان می‌آید که دیشب خوابیده‌اید و صبح بیدار شده‌اید. پس تمام انبیاء مأمور شده‌اند که ملت‌ها را و انسان‌ها را دعوت به نبوت پیغمبر خاتم (ص) و ولایت خدا و اولیا خدا کنند. لذا مشاهده می‌کنیم پیغمبران در زمان خود هر کدام، صد در صد مستقل و آزاد زندگی کرده‌اند. آزادانه مردم را به خدا و دین خدا دعوت کرده‌اند. در برابر دعوت از کسی اجر و مزدی و پاداش مطالبه نکرده‌اند و هرگز وابسته به قدرت زمان خود نشده و از حکومت زمان خود نترسیده‌اند. یک راه مستقل و یک خط مستقل و آزاد، فقط انسان‌ها را به خدا امیدوار کرده‌اند و یا از عذاب خدا ترسانیده‌اند و خود آن‌ها هم مانند دیگران امیدوار به وعده‌های خدا بوده و از عذاب خدا ترسیده‌اند. این خط مستقل انبیاء و صراط مستقیم الهی است که ابتداء با یک تقدیراتی آدم الوالبشر را در این خط قرار داد و او را پیغمبر فرزندان خودش قرار داد تا رسیدن به پیغمبر دیگر. لذا در ابتدای این دعای شریف بعد از ذکر حمد خدا، عهد و پیمانی را که خدا با پیغمبران بسته است یادآوری می‌کند. اولاً به خدا عرض می‌کند که

پیغمبران و اولیاء تو کسانی بوده‌اند که آن‌ها را برای خود و دین خود خالص گردانیدی و طمع آن‌ها را به خودشان و یا غیر خودشان و یا به این زندگی دنیا قطع نمودی و آن‌ها را چنان ساختی که فقط وابسته به خودت باشند. از غیر تو چیزی نخواهند و از تهدید دشمنان تو نترسند؛ زیرا موفقیت کفار و ستمکاران در این زندگی دنیا بر پایه تهدید و تطمیع است. اگر بتوانند باغ سبزی به یاران و همراهان خود نشان می‌دهند و آن‌ها را به طمع می‌اندازند که یاور و همکار آن‌ها باشند و اگر با تطمیع و وعده‌های دروغ کارشان پیش نرود، بندگان خدا را تهدید به قتل می‌کنند و آن‌ها را می‌کشند. این دو عامل تهدید و تطمیع، یگانه سرمایه‌ای است که با همین سرمایه، طاغوت‌های زمان و استثمارگران مردم را به خط اطاعت خود کشیده آن‌ها را به بردگی و رقیت گرفته‌اند. خود را مالک آن‌ها دانسته‌اند و همان رفتاری که با گوسفندان خود داشته‌اند با اکثریت مردم ضعیف هم داشته‌اند و تنها چیزی که برای بندگان خدا و مخصوصاً رهبران آن‌ها لازم است همین است که خود را گرفتار تهدید و تطمیع دشمنان خدا نکنند. از خدا بترسند که عذاب خدا خیلی سخت‌تر و مشکل‌تر است و به خدا طمع ببندند؛ زیرا سفره خدا گسترده‌تر است. لذا در قدم اول در این دعای شریف که خط حرکت انبیاء را تا رسیدن به مقصد ترسیم می‌کند، قدم اول این است که آن‌ها را متوجه وعده‌های خدا می‌کند و آن‌ها را به سفره خدا و زندگی آخرت امیدوار می‌کند و هم اجازه نمی‌دهد که از تهدید دشمنان خدا بترسند؛ زیرا اگر هم به دست آن‌ها به قتل برسند به اراده خدا دو مرتبه زنده می‌شوند و زندگی خود را از سر می‌گیرند. لذا در این جمله می‌گوید که تو برای دوستان خود و پیغمبران خود، آن سفره گسترده پر از نعمت دائمی خود را اختیار کردی و اجازه ندادی که آن‌ها به این زندگی دنیا طمع ببندند بلکه به زندگی آخرت که دائم و ابدی است و هرگز زوال و اضمحلال نمی‌پذیرد، طمع ببندند و با آنها عهد و پیمان بستی که به این زندگی دنیایی اعتنا باشد و این جلوه‌ها و زیبایی‌های دنیا آن‌ها را نفریبند و از مقصد آخرتی باز ندارد. زیرا این دنیا یک بیابان و یا روستای سر راه کاروان به سوی آخرت است. مقصد دائمی و اصلی که تا ابد و بی‌نهایت انسان‌ها را اداره می‌کند زندگی آخرت است. گرچه روستای وسط راه، آب و غذا و هوایی در اختیار مسافری می‌گذارد، ولیکن این روستا همین اندازه لازم است که کمی در آنجا بار بیاندازند و استراحت کنند تا از رنج و تعب مسافرت برهند. بیشتر از یک روز و دو روز، نمی‌تواند مردم را اداره کند. لقمه غذایی و یا شربت آبی است که کفاف کاروان و مسافری را نمی‌کند. اگر در این روستا قصد اقامت کنند و فقط هدف خود را توقف در این روستا بدانند، قهراً به جان یکدیگر می‌افتند و جنگ و تنازع بین آن‌ها پیدا می‌شود. لذا خداوند با بندگان خود شرط می‌کند که به این زندگی ابتدایی بی‌اعتنا باشند

و این زندگی را به عنوان راه عبور بشناسند و در آن قصد اقامت نکنند که شرایط زندگی در آن پیدا نشده است. پیغمبران هم این عهد الهی را قبول کرده‌اند و خدا دانست که به عهد خود وفا می‌کنند. لذا پیمان آن‌ها را قبول کرد و آن‌ها را مقرب درگاه خود قرار داد و به تمام وسائل دفاع در برابر دشمنان و وسائل زندگی مجهز کرد که برای آب و غذا و مسکن و لباس و ادامه زندگی احتیاج به کفار نداشته باشند و به کسی طمع نبندند؛ زیرا تنها عاملی که خط انبیاء را می‌شکند و هدف آن‌ها را در زندگی می‌گوید همین است که به این دنیا طمع ببندند و دین خدا را وسیله کاسبی و زندگی خود قرار دهند و این طور وانمود سازند که آن‌ها هم مانند دیگران دنبال دنیا و ثروت دنیا هستند و دین خدا را وسیله کسب ثروت و موفقیت خود ساخته‌اند. در نتیجه طمع آن‌ها به دنیا و وابستگی آن‌ها به کفار و ثروتمندان، دین خدا را ضایع می‌کند و ارزش آن را در نظر مردم از بین می‌برد به همین منظور کسانی که به وسیله دین بندگان خدا را استثمار می‌کنند و یا دین و دعوت خدا را سرمایه کسب خود در این دنیا قرار می‌دهند، به عنوان قطاع الطریق و دزدهای راهزن شناخته شده‌اند. زیرا با تظاهر به دین خدا دین خدا را ضایع می‌کنند و به مردم این طور وانمود می‌سازند که دین هم یک وسیله‌ای است برای کسب مال و ثروت. به همین منظور خداوند در صورتی بنده‌ای را در دین خود استخدام می‌کند که صد در صد بداند این بنده او وابستگی به دنیا و اهل دنیا ندارد. تحت تأثیر تهدید و تطمیع دشمنان خدا واقع نمی‌شود. لذا می‌فرماید: « **وَعَلِمْتُ مِنْهُمْ الْوَفَاءَ بِهِ** » تو ای خدا به علم ذاتی خود دانستی که پیغمبران سر عهد و پیمان خود هستند و هرگز عهد و پیمان تو را نمی‌شکنند. لذا در تاریخ شناخته نشده است که پیغمبری از جانب خدا مأموریت پیدا کند و یا اوصیاء آن پیغمبر در حال مأموریت و در خط اطاعت خدا از کفار بترسند و یا اینکه به زندگی دنیا طمع ببندند. از ابتدای دعوت خود تا روز وفات، کاملاً پاک و منزّه زندگی کرده‌اند. آزاد و مستقل بوده‌اند و هرگز زیر بار منت کسی نرفته‌اند و از کسی خواهش و تمنائی نداشته‌اند. این جمله « **قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا ۲۳** ». ما از شما مردم مزدی نمی‌خواهیم، عمومیت داشته است و هرگز پیغمبری از غیر خود خواهش و تمنائی نداشته است.

### حالات و حرکات پیغمبران پیش از بعثت :

قسمت اول در دعای شریفه ندبه دلالت می‌کند بر اینکه پیغمبران پیش از مأموریت و پیش از رسالت خود، دوره می‌بینند. خداوند ابتدا هر پیغمبری را به ایمان و تقوا مجهز می‌کند، احکام خود را به او می‌آموزد و آن پیغمبر هم احکام الهی را تمرین می‌کند و به اجرا اجرا می‌گذارد تا اینکه انسانی می‌شود مجهز و مرتب. قصور و تقصیر از فکر او برداشته می‌شود و صد در صد یقین پیدا می‌کند که دنیا در مقدمه آخرت قرار گرفته و یقین پیدا می‌کند که چگونه از مسیر اعمال و افکار مردم ثواب و عقاب پیدا می‌شود. بعد از آنکه دوره خود را دید و نمره صلاح و سداد و امانت دریافت کرد، مأموریت اجتماعی پیدا می‌کند. دوره اول که مأموریت شخص باشد، نبوت می‌نامند و دوره دوم که مأموریت اجتماعی باشد، رسالت می‌گویند. بر همین مبنا هیچ پیغمبری در دوره رسالت خود به گناه و معصیت و یا اشتباه در تنظیم زندگی خود و دیگران مبتلا نشده است و مشهور است که پیغمبران، معصوم هستند. یعنی از خطا و اشتباه در گفتن احکام خدا و عقیده به خدا و دین خدا مصون و محفوظند. اگر هم اشتباهی و یا ترک اولائی در زندگی آنها باشد، پیش از نبوت است. از دوران کودکی تا زمانی که به پیغمبری مبعوث می‌شوند ولیکن بعد از بعثت و مأموریت، صد در صد اعمال و افکارشان منظم و مرتب است. کسی نمی‌تواند بر آنها ایرادی بگیرد. پس از اتمام دوره نبوت، رسالت پیدا می‌کنند. در داستان حضرت ابراهیم خلیل آمده است که ایشان در مکتب خدا و در ارتباط به خدا چند کلاس را دیدند و آموختند تا به نشان امامت مفتخر نشدند. روایت شده که «ان الله اتخذ ابراهیم عبداً قبل ان یتخذهُ نبیاً»<sup>۷۴</sup> تا آخر حدیث در کتاب کافی و کتاب‌های دیگر یعنی خداوند اولین نشانی که به ابراهیم خلیل داد، نشان بندگی بود یعنی ابراهیم خود را ملزم کرد که در عبادت و اطاعت خدا باشد و بعد از نشان بندگی، دوره نبوت او رسید. از جانب خداوند متعال به او وحی و الهام می‌شد و خداوند فکر و اراده او را تأیید می‌کرد و به او می‌آموخت که چگونه خدا را عبادت کند و با خدا در راز و نیاز باشد و بعد از فراگیری مسائل عبادی و اجتماعی و تزکیه نفس و تهذیب اخلاق اجتماعی و انسانی، به نشان رسالت مفتخر شد و تا آخر وظائف خود را انجام داد. بعد از رسالت، خلیلیت پیدا کرد و بعد به نشان امامت مفتخر شد. پس پیغمبران پیش از آنکه اقدام به کاری کنند، پیش از آنکه مردم را به دین خدا دعوت کنند و با کفر و گناه مبارزه کنند، خودشان دوره می‌بینند. در ارتباط با خدا درس می‌خوانند. به علم و دانش مجهز می‌شوند و بعد رسالت آنها شروع می‌شود. لذا در مقدمه این دعای شریف که خط حرکت انبیاء را برای مردم ترسیم می‌کند، می‌فرماید: تو با آنها شرط بستنی و عهد و پیمان گرفتی که به دنیا و اهل دنیا بی‌اعتنا باشند.

فقط به عنوان مأمور خدا وظایف خود را انجام دهند. «فَسَرَطُوا لَکَ ذَلِکَ وَ عَلِمَتْ مِنْهُمْ الْوَفَاءَ» آن‌ها هم شرایط رسالت را قبول کردند و تو ای خدا دانستی که سر عهد و پیمان خود هستند و تا پای جان در راه تو و ترویج دین تو فداکاری می‌کنند و باز در مقدمه رسالت و مأموریت، یکی از کارهای مهمی که خداوند برای آن‌ها در نظر می‌گیرد، شهرت اجتماعی و مشهور شدن به عظمت و بزرگواری و علم و حکمت است. در این رابطه می‌فرماید بعد از آنکه آن‌ها را برای انجام مأموریت قبول کردی و مقرب درگاه خود نمودی، به آن‌ها شهرت و آوازه اجتماعی دادی و به مردم فرمودی که آن پیغمبران از همه انسان‌های زمان خود برتر و بالاتر هستند. فرشتگان خود را مأمور به اطاعت آن‌ها نمودی و به کمک وحی و الهام، آن‌ها را از خطا و اشتباه حفظ نمودی و با تعلیمات خود از آن‌ها پذیرائی کردی و آن‌ها را وسیله و واسطه قرار دادی تا مردم را به سوی تو دعوت کنند و به خشنودی و رضایت تو برسانند.

این چند جمله وضعیت پیغمبران پیش از آنکه مأموریت اجتماعی خودشان را انجام دهند و آن‌چه را برای آن‌ها لازم است ذکر می‌کند. آن‌ها در مقدمه مأموریت اجتماعی خود، ابتدا به اصلاح نفس خود و تهذیب و تزکیه اعمال و افکار خود می‌پردازند. خداوند فرشتگان را مأمور هدایت و ارشاد آن‌ها می‌کند که هرگاه روبرو با اعمال و افکاری می‌شوند که خلاف شریعت و دین خدا است، به وسیله همان فرشتگان هدایت می‌شوند و آن فرشتگان، حقیقت و واقعیت را در فکر آن‌ها قرار می‌دهند. هر گاه با بدعت‌هایی روبرو می‌شوند، فوری می‌فهمند که این‌ها بدعت و خرافات است، ترک می‌کنند. هر گاه با مقررات ظالمانه اجتماعی روبرو می‌شوند، می‌فهمند که چه مقرراتی و یا رسوم و آدابی ظالمانه و چه مقرراتی عادلانه است. در حالات پیغمبر اکرم در زمانی که با مادر رضاعی خودش زندگی می‌کرد، نقل شده که وقتی می‌خواست با برادران رضاعیش به بیابان برود، مادر رضاعی‌اش گردن بندهایی که آن‌ها را تعویذ می‌نامیدند به گردن آن حضرت انداخت. حضرت فرمود که مادر من این‌ها چیست که به گردن من می‌اندازی؟ عرض کرد این‌ها تعویذ است تا تو را از شر جنیان بیابان حفظ کند. حضرت آن گردن‌بند را از گردن خود بیرون آورد و گفت مادر جان من در پناه خدا هستم. خدا و فرشتگان مرا حفظ می‌کنند. کسی نمی‌تواند صدمه‌ای بر من وارد کند. به همین کیفیت پیغمبران در دوران پیش از مأموریت‌های اجتماعی خود، صد در صد از عیب و گناه و خطا و اشتباه منزه و میرا می‌شوند. انسانی شایسته و وارسته بودند. پیغمبر اکرم پیش از بعثت به عنوان شخصیتی بسیار سالم و امین شناخته شد که اهل مکه در قضاوت‌ها و برای رفع اختلافات به آن

حضرت مراجعه می‌کردند و ایشان را داور خود قرار می‌دادند. این تهذیب‌ات و تزکیه‌ها مربوط به دوران نبوت است و بعد از آنکه صد در صد به پاکی و نزاهت و نزاکت شناخته می‌شوند، دوره دوم تقدیر خدا می‌رسد که این دوره، زمان بعثت به رسالت و مأموریت اجتماعی و شهرت یافتن در میان مردم به پاکی و صداقت و امانت و به علم و حکمت است. می‌فرماید نام و آوازه آن‌ها را در میان مردم بلند نمودی، همه جا در محافل و مجالس مردم از آن‌ها تعریف می‌کردند و آن‌ها را ستایش می‌نمودند و بهترین فرد جامعه خود می‌شناختند. با اینکه استاد بشری ندیده بودند و مکتبی نرفته بودند، از نظر علم و حکمت و بیان حقایق و صلاح و سداد بهترین انسان دانشمند شناخته می‌شوند. تو ای خدا همیشه سفره علم و حکمت را پیش افکار آن‌ها گسترده می‌داشتی و آن‌ها را به حقایق آشنا می‌کردی و در انتها آن‌ها را بهترین راه و وسیله برای حرکت افکار مردم به سوی خودت قرار دادی. آن‌ها در جامعه به عنوان صراط مستقیم و انسان‌های نمونه برای حق و عدالت شناخته می‌شوند و بعد از این شهرت و شناسائی، دوران رسالت و مأموریت اجتماعی آن‌ها می‌رسید که مأمور می‌شدند با اعمال جاهلانه و ظالمانه مردم مخالفت کنند. بین آن‌ها و مردم جنگ و نزاع و درگیری پیدا می‌شد و آن‌همه گرفتار اذیت و آزار مردم می‌شدند و صبر می‌کردند.

#### چگونه آدم و حوا در بهشت سکونت یافتند:

در اینجا در این دعای شریفه بعد از بیان مقدمات رسالت و بعثت که همان دوران تربیت و شهرت به نبوت باشد، اولین پیغمبر را که آدم ابوالبشر باشد یاد آوری می‌کند و می‌فرماید «**فَبَعْضُ أَسْكَنْتَهُ جَنَّاتٍ إِلَىٰ أَنْ أَخْرَجْتَهُ مِنْهَا**»؛ یعنی پروردگارا تو اولین پیغمبر را ابتدا در بهشت خود سکونت دادی و بعد از مدتی که در بهشت زندگی کرد، او را از زندگی بهشتی خارج نمودی و به این زندگی دنیائی که در واقع تبعیدگاه انسان است انتقال دادی. منظور امام از این بعضی که در بهشت ساکن شده و بعداً اخراج گردیده است، آدم ابوالبشر و همسرش حوا هستند. تمام اسرار نبوت و رسالت و ولایت ائمه اطهار علیهم السلام و خط تربیت انسان تا به کمال مطلق برسد و پیش از ورود به بهشت، بهشتی شود، از همین جا شروع می‌شود. یعنی خداوند انسان را در مکتب تربیت خود آفریده و در آن مکتب همه جور وسائل رفاه و آسایش برای او فراهم کرده است. فقط درختی را به نام شجره طوبی و درخت دیگری را به نام شجره زقوم به آدم معرفی کرده و به او گفته است که ای آدم تو و همسرت اینجا در زندگی بهشتی سکونت اختیار کنید. این همه میوه‌ها و نعمت‌ها و لذت‌های فراوان در اختیار شما قرار

می‌گیرد. فقط خدای شما از شما خواهش می‌کند، از سایه درخت طوبی خارج نشوید و خود را به این شجره خبیثه زقوم نزدیک نکنید که در ظلم و ظلمت قرار می‌گیرید و زندگی شما و فکر شما تاریک می‌شود. دین آدم در زندگی بهشتی فقط همین دو کلمه است. یک امر و یک نهی. امر خدا این است که زیر سایه شجره طوبی باشد و نهی خدا این است که به شجره خبیثه هوی نفس و یا درخت زقوم نزدیک نشود.

لازم است ابتدا بهشتی را که آدم در آنجا خلق شده و در آن زندگی می‌کرده است بفهمیم و بدانیم کجاست و به چه کیفیت بوده است. آیا در این کره زمین بوده و یا در آسمان‌ها و آیا هبوط آدم به معنای نزول از این آسمان به زمین بوده، مانند سقوط سنگ‌های آسمانی و یا نزول به معنای تنزل حالی و فکری از یک مقام علمی بهتر و بالاتر به یک مقام پست‌تر و بدتر، مانند انسانی که به صداقت و امانت شناخته می‌شود و بعد از شهرت به پاکی و صداقت مرتکب خیانتی می‌شود و شهرت اجتماعی خود را از دست می‌دهد و در حالیکه محبوب مردم بوده است، منفور در نظر مردم واقع می‌شود؟ آیا هبوط آدم از زندگی بهشتی به معنای خروج از حالت اطاعت به حالت معصیت است یا به معنای فرود آمدن از فضای روی سر ما به زمین زیر پای ما؟ احادیث و اخبار در تعریف بهشتی که آدم در آنجا خلق شده می‌فرماید: «**کانت جنة الدنيا تطلع علیها الشمس و القمر**» یعنی آن بهشت، باغ بهشتی در همین کره زمین بوده است که خورشید و ماه بر آن طالع می‌شده و از آن غروب می‌کرده است. البته خلقت آدم در کره زمین بوده. بهشتی هم که خداوند برای او ترتیب داده است، یک محل و مرکزی بسیار آباد و پربرکت در همین کره زمین. بهشت یک نوع زندگی است که به اراده آنی و کن فیکونی خدا به وجود می‌آید. زندگی بهشتی مانند زندگی دنیائی نیست که از محل تأثیر علت و معلول‌های طبیعت و با عوامل سرما و گرما پیدا شود که برای پیدایش یک چنین باغی لازم است سرزمینی باشد خوش آب و هوا. سرما و گرما در حد اعتدال طبیعی باشد. باد و باران و طوفان نیاید تا درخت‌های بهشتی به ثمر برسند. خداوند زندگی دنیائی انسان‌ها را به این کیفیت تنظیم نموده است که از مسیر تأثیر عوامل طبیعی پیدا می‌شود. این زندگی دنیائی است که خداوند به این کیفیت تنظیم فرموده تا سرما و گرما و سایر عوامل طبیعی مؤثر باشد. حکمت پیدایش زندگی به این کیفیت، از راه احتیاج خلاق و به منظور تعلیم و تربیت است. خداوند انسان‌ها را در جریان عوامل طبیعی قرار می‌دهد تا از این راه به آن‌ها بیاموزد. علت و معلول‌های طبیعی و ارادی را به آن‌ها بفهماند تا از این راه علم و دانش پیش برود و انسان‌ها به مرتبه و مقامی از علم و دانش برسند. و اما زندگی بهشتی از

مسیر تأثیر عوامل طبیعی نیست؛ بلکه از مسیر اراده‌ آنی خداوند متعال است. خداوند در شرایط صدها درجه زیر صفر و یا صد هزار مرتبه بالای صفر برای انسان یک زندگی طبیعی و طبیعی و میوه‌های طبیعی به وجود می‌آورد که سرما و گرما کوچک‌ترین تأثیری ندارد. پس ما اگر با دلایل عقلی طبق این حدیث شریف که می‌فرماید که بهشت آدم در کره زمین بوده است، ثابت کنیم که در همین زمین پرحادثه، زندگی بهشتی قابل ظهور است، از مقصد خود پرت نشده‌ایم. ضمناً بدانیم که خداوند چگونه زندگی بهشتی و با چه عواملی زندگی دنیائی می‌سازد. بی شک آدم و حوا در همین کره زمین از املاح مختلف و متفاوت خاک‌ها ساخته شده‌اند. مولا امیر المؤمنین (ع) در خطبه‌ای آنجا که خلقت آدم را توضیح می‌دهد، می‌فرماید خداوند از خاک‌های مختلف کره زمین و املاح متفاوت آن، معجونی آماده کرد و آن را عمل آورد. می‌فرماید: «**ثُمَّ جَمَعَ سُبْحَانَهُ مِنْ حَزْنِ الْأَرْضِ وَ سَهْلَهَا وَ عَذْبَهَا وَ سَبْخَهَا ثُرْبَةً سَنَهَا بِالْمَاءِ حَتَّى خَلَصَتْ وَ لَا ظَهَرَ بِالْبَلَّةِ حَتَّى لَزَبَتْ فَبَلَّ مِنْهَا صُورَةَ ذَاتِ أَحْتَاءٍ وَ وُضُولٍ وَ أَعْضَاءٍ وَ فُضُولٍ**»<sup>۷۵</sup>، یعنی خداوند از قسمت‌های سخت زمین و قسمت‌های نرم آن و از قسمت‌هایی که خاک شیرین بود و قسمت‌هایی که خاک شور داشت، از این املاح مختلف و متفاوت، مقداری خاک جمع‌آوری کرد و آن خاک‌ها را به وسیله آب خمیر نمود. زوائد املاح را حذف کرد و یک معجون خالص از خاک‌ها تهیه نمود. پس از آن معجون را با نم و رطوبت آب مالش داد تا اینکه چسبنده شد. از این گل چسبنده، مجسمه‌ای به وجود آورد و در داخل وجود این مجسمه، چقدر گرایش‌ها و غریزه‌ها و فصل و وصل‌ها تهیه نمود. صورتی شد پر از اقتضا و غریزه و اعضاء و جوارحی را در خدمت این اقتضاها و غریزه‌ها قرار داد. در آیه‌ای در سوره دهر هم خداوند به همین کیفیت، خلقت انسان را توضیح می‌دهد. می‌فرماید: «**إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْقَةٍ أَمْشَاجٍ**»<sup>۷۶</sup>، یعنی انسان را از نطفه‌ای که مخلوط به تمامی املاح مختلف است آفریدیم و جای دیگر ساخت طینت آدم را به گل‌هایی که کوزه‌گران برای کوزه سازی عمل می‌آورند، تشبیه می‌کند. می‌فرماید: «**خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ**»<sup>۷۷</sup>، یعنی گل انسان را عمل آوردیم؛ مانند گل‌هایی که کوزه‌گران برای کوزه سازی عمل می‌آورند. مشاهده می‌کنید که کوزه‌گران ابتدا خاک‌ها را تصفیه می‌کنند، تمام زوائد آن را که از جنس خاک نیست می‌گیرند، اگر ریگ و شنی داشته باشد تصفیه می‌کنند، بعد مدت زیادی آن گل را از یک طرف نم و رطوبت می‌دهند و از طرف دیگر مالش می‌دهند تا آن گل‌ها در حد اعتدال قرار گیرد و صد در صد برای کوزه سازی آماده

<sup>۷۵</sup> - خطبه ۱ نهج البلاغه

<sup>۷۶</sup> - سوره دهر، ۲

<sup>۷۷</sup> - سوره الرحمن، ۱۴



شود. در اینجا هر چه خاک‌ها و گل‌ها خالص‌تر باشد، سفال‌های خالص‌تری به عمل می‌آید؛ ولیکن همه این مسائل از باب تشبیه است. برای اینکه خلقت انسان را به فکر ما انسان‌ها ذهن ما نزدیک کنند. گلی را که برای انسان سازی عمل می‌آورند به گلی تشبیه می‌کنند برای کوزه سازی آماده کرده‌اند. کوزه‌گران گر چه گل‌ها را خیلی مالش می‌دهند تا برای و سفال آماده شود، ولیکن ماهیت خاک را نمی‌توانند عوض کنند. به کیفیتی که خاک‌ها تبدیل به نطفه و خون و گوشت شود.

خداوند با افاضه روح جنسیت آب و خاک را تغییر می‌دهد:

تن انسان‌ها گر چه از خاک عمل آمده است، خداوند ابتدا آب و خاک را تبدیل به گیاه نموده و باز آن گیاه و میوه را تبدیل به گوشت و خون فرموده و انسان را از آن خلق کرده است. ولیکن بین گوشت و خون تن ما و خاک و گل زمین، فاصله بسیار است که آن را تغییر ماهیت و یا جعل ماهیت می‌نامند. خداوند مواد خاکی را که اگر هم یک جا جمع شوند و تبدیل به گل کوزه‌گران شوند باز هم ماهیت خاکی آن‌ها عوض نمی‌شود، این خاک را که از آن انسان و حیوان می‌سازد، تغییر ماهیت می‌دهد. یعنی جنسیت خاک را در وجود گیاه‌ها و یا حیوان‌ها عوض می‌کند. مثلاً ما اگر از گل‌ها درختی و برگ درختی بسازیم، نمی‌توانیم جنسیت خاک را عوض کنیم، گر چه از خاک‌ها مجسمه‌ای ساخته‌ایم ولیکن باز هم خاک است و تفاوت جنسی و ذاتی با خاک‌ها ندارد. خدا از این خاک‌ها که درخت‌ها را و یا حیوان و انسان را می‌سازد، جنسیت خاک را در وجود گیاه و حیوان تغییر می‌دهد. این تغییر جنسیت را جعل ماهیت می‌نامند. یعنی حقیقت خاک در وجود انسان عوض شده است و این تغییر جنسیت با افاضه روح در مواد خاکی است. می‌توانیم بگوئیم این خاک‌ها در وجود انسان و حیوان، یک خاک زنده است ولیکن در متن زمین، خاک مرده. یعنی خداوند به این خاک‌ها ابتدا روح نباتی می‌دهد. نیروئی در دل املاح خاکی وارد می‌سازد که آن املاح تبدیل به سلول‌های نباتی می‌شوند و حالت جاذبه و دافعه پیدا می‌کنند و باز نیروی دیگری در دل سلول‌های نباتی پیاده می‌کند که آن سلول‌ها تبدیل به گوشت و خون و جنسیت حیوانی می‌شوند. این تغییر ذات را جعل ماهیت می‌نامند که با افاضه روح حیات پیدا می‌شود. لذا این خاک‌ها در وجود انسان‌ها تغییر ماهیت داده‌اند، خاصیت آن‌ها عوض شده است. این تغییر ماهیت قابل کشف انسان‌ها نیست. امام باقر علیه السلام می‌فرمایند انسان‌ها می‌توانند از آن‌چه خدا می‌سازد صنایعی به وجود آورند، ولیکن نمی‌توانند جنسیت مواد آب و خاک را تغییر دهند که مثلاً بتوانند خاک را تبدیل

به گوشت و استخوان کنند. این تغییر ماهیت مخصوص ذات مقدس خداوند متعال است. در هر صورت خداوند انسانی ساخته که از نظر جنسیت طبیعی و مادی با تمامی طبایع مختلف عالم، سنخیت و جنسیت پیدا می‌کند و می‌تواند با آن‌ها رابطه داشته باشد و از نظر جنسیت روحی و روانی، هم جنس تمام ارواح و فرشتگان می‌شود و می‌تواند با فرشتگان ارتباط پیدا کند. خود را از آن‌ها و آن‌ها را از خود بداند و از نظر جنسیت علم و دانش هم با خدای خود مربوط شود. بالاخره خداوند متعال از خاک‌های زمین، بدون وساطت مربیان همان‌طور که حشرات را مانند مور و ملخ در دل خاک‌ها ایجاد می‌کند، یک جفت زن و مرد، آدم و حوا را هم در دل خاک‌های زمین ایجاد کرد. آن‌ها از خاک روئیدند و تحویل پدر و مادر بهشتی شدند. در اینجا این دعای شریفه حرکت انسان‌ها را به مدینه فاضله و یا شهر بهشت از خلقت آدم و حوا شروع می‌کند. لازم است بدانیم بهشتی که خدا ابتدا آدم و حوا را در آن آفرید و به آن‌ها زندگی بهشتی داد چگونه و چطور بوده است. گفته شد بهشتی بود در روی زمین، ولیکن لازم است بدانیم که آیا فقط یک باغ آباد پر میوه و ثمر بود که خدا آدم و حوا را در آنجا خلق کرد و یا اینکه آن بهشت علاوه بر آبادی ظاهری که پر از گل و میوه است، انسانی که در آنجا زندگی داشته و این آدم و حوا تحویل آن‌ها داده شده‌اند. بهشت منهای انسان، بهشت به حساب نمی‌آید. تمامی آبادی‌ها و خوشی‌ها و لذت و نعمت‌ها موکول به وجود انسان است. باغ و بوستان منهای انسان، بیابان است و بیابان به اضافه انسان، باغ و بوستان است. شما خود را تک و تنها در یک سرزمین بسیار آباد و پر ثمری به نظر بیاورید که در آنجا همه جور وسائل زندگی هست، آن‌چه بخواهید برای شما آماده شده است؛ ولیکن فقط شما هستید و آن درخت‌ها و میوه‌ها و یا شاید حیوانات و حشرات دیگر شما تنها، بدون انسانی که با او بنشیند و برخیزد و گفتگو کنید و بین شما و آن‌ها انس و آشنائی پیدا شود. نه زنی دارید نه فرزندی نه دوستی و نه همسایه‌ای. آیا آبادی بدون انسان، آبادی به حساب می‌آید و یا اینکه شهری است خراب و بدون سکنه؟ پس حتماً در آن بهشت انسانهایی زندگی می‌کردند که خداوند آدم و حوا را به آن‌ها مربوط ساخته و در اختیار آن‌ها قرار داده است تا آن‌ها انسان را تربیت کنند و به ثمر برسانند. همان‌طور که فرزندان که متولد می‌شوند، پسر یا دختر، تحویل انسان داده می‌شوند تا در دامن آن‌ها رشد کنند، آن اولین پسر و دختر تاریخ هم تحویل خانواده‌ای داده شدند که در دامن آن‌ها تربیت شوند و به ثمر برسند تا در اثر تربیت و علم و معرفت، زندگی بهشتی برای آن‌ها قابل دوام باشد.

شرحی در تعریف انسان‌های بهشتی پیش از آدم:

ممکن است شما بگوئید که آن انسان‌های بهشتی از کجا و از چه سرزمینی و مربوط به چه زمانی بوده‌اند. آن انسان‌ها که پیش از آدم و حوا بوده‌اند و از نسل این آدم و حوا نبوده‌اند، چطور انسانهایی و از نسل چه آدم‌هایی بوده‌اند؟ جواب این است که ما نمی‌توانیم خلقت انسان و جهان را منحصر به همین کره زمین و آدم‌های کره زمین بشناسیم که بگوئیم خداوند متعال جهانی مانند جهان ما و انسانهایی مانند انسان‌های کره زمین نداشته و ندارد. اگر این‌طور فکر می‌کنیم که خلقت عالم و آدم منحصر به کره زمین است، این کره زمین و انسان‌های کره زمین در ملک خدا یک روستائی به حساب می‌آیند. خداوند پیش از این آدم و حوا، میلیون‌ها میلیون عالم و آدم آفریده و آن‌ها را به کمال رسانیده و در زندگی بهشتی سکونت داده و در آخر نوبت ما شده است که ما انسان‌ها را هم در این روستای کره زمین خلق کند و پیروانند و ما را هم به زندگی بهشتی برساند. احادیث و روایات در این باب زیاد است که ائمه علیهم السلام می‌فرمایند: «لَقَدْ خَلَقَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَلْفَ عَالَمٍ وَ أَلْفَ آدَمٍ وَ نَحْنُ فِي آخِرِ تِلْكَ الْعَوَالِمِ»<sup>۷۸</sup> از این کلمه و نحن فی آخر العوالم استفاده می‌شود که خداوند پیش از ما و عالم ما، میلیون‌ها میلیون عالم و آدم داشته و آن‌ها را تربیت نموده و به ثمر رسیده‌اند، وارد زندگی بهشتی شده‌اند و بعد از تربیت و تکامل آن‌ها ما انسان‌ها و پدر و مادر ما آدم و حوا را در این عالم آفریده تا ما را هم مانند آن انسان‌ها به ثمر برساند و در زندگی بهشتی وارد نمایند. این کره زمین و پیدایش آدم در روی آن مانند دبیرستانی است که کودکان از کلاس کودکانی آن وارد می‌شوند و بعد از دورانی که بر آن‌ها می‌گذرد فارغ التحصیل شده و مصدر کاری می‌شوند و از نو جمعیت دیگری از مسیر کودکان به دبستان و دبیرستان وارد می‌شوند. کره زمین یک کلاس است که خداوند برای آدم و حوا و اولاد آن‌ها دایر کرده تا بعد از گذراندن دوره ابتدائی و نهائی در ملک و مملکت خدا و زندگی بهشتی، آزادی پیدا کنند و تا ابد متنعم به نعمت‌های الهی شوند. کلاس ابتدائی ما این دوره دنیا از تولد تا وفات است و کلاس نهائی ما دوره آخرت بعد از زنده شدن تا ابد است. همان‌طور که وقتی دانشگاه و دبیرستانی می‌سازند، اول اساتید و آموزگاران آن دبیرستان را تهیه می‌کنند و بعد از آن، دبیرستان را می‌سازند و شاگردان را به اساتید آن دبیرستان تحویل می‌دهند تا تربیت شوند، خداوند متعال هم که این دانشگاه کره زمین را ساخته و ما انسان‌ها را مانند شاگردان مدرسه، به این کلاس آورده، لازم بوده است پیش از افتتاح دانشگاه، اساتید آن

را معین کند و این آدم و حوا و یا فرزندان او را در اختیار آن اساتید و آموزگاران قرار دهد تا در دامن آن‌ها تربیت شوند و به ثمر برسند. در اینجا هم احادیث و اخبار داریم که خداوند متعال، آدم و حوا را تحویل آن انسان‌های اول و انسان‌های کامل داد که در آینده آن‌ها بنام خمسه طیبه شناخته شده‌اند. گناه آدم و حوا در بهشت همین بود که برنامه‌های درسی و تربیتی آن‌ها را اجرا نکردند و به مقام آن‌ها حسد ورزیدند. در نتیجه برای تربیت مقدر شد که در یک دوره تبعیدی، از زندگی بهشتی به سر ببرند تا قدر عافیت را بدانند و بعد از دورانی که زندگی آن‌ها توأم با مصیبت و محرومیت باشد از کانال توبه و تسلیم دو مرتبه خداوند متعال آن‌ها را به زندگی بهشتی بیاورد تا تربیت آن‌ها به ثمر برسد؛ زیرا بهشت انسان، بدون تربیت یک بیابانی بیشتر نیست. اول لازم است بهشتی شوند و بعد وارد بهشت شوند. تعلیم و تربیت بر هر کاری و بر هر نوع موفقیتی مقدم است.

### خلایق و عوالمی که پیش از آدم و حوا به کمال رسیده‌اند:

شاید حقیقت این مطلب را که چگونه در کره زمین و یا کرات دیگر، پیش از این انسان‌های موجود از نسل آدم، انسان‌های دیگری بوده‌اند، قابل قبول شما واقع نشود و این‌طور فکر کنید که خلقت عالم و آدم، فقط منحصر به ما انسان‌ها و همین کره زمین باشد. اگر این‌طور فکر می‌کنید خیلی ساده و سطحی فکر می‌کنید از اینکه خلقت عالم و آدم را منحصر به همین کره زمین و انسان‌های موجود می‌دانید! لذا احادیث و روایات از امام صادق علیه الصلوٰه و السلام گذشت که خداوند میلیون‌ها میلیون عالم و میلیون‌ها میلیون آدم خلق کرده و ما آخرین آن‌ها هستیم. درست توجه کنید! این عالم و آدم در بیان امام علیه السلام به معنای یک فرد و دو فرد نیست. می‌گوید هزارها عالم، هزارها آدم. عالم مانند کره زمین و آدم مانند انسان‌های کره زمین و مخصوصاً که می‌فرمایند: «**و نحن فی آخر العوالم**<sup>۷۹</sup>» یعنی از آن میلیون‌ها میلیون عالم و آدم، ما آخرین عالم و آخرین آدم هستیم. از این جمله معلوم می‌شود که مقصود از این عالم‌ها و آدم‌ها فرد نیست به معنای اینکه یک آدم یا دو نفر آدم باشد، بلکه منظور جمع آدمی است که در عالم زندگی می‌کنند. برای نمونه کیفیت خلقت همین انسان‌های موجود در کره زمین را برای شما ترسیم می‌کنیم و بعد از آنکه این حقیقت موجود را شناختید می‌توانید آن را برای کل عالم‌ها و آدم‌ها نمونه قرار دهید؛ زیرا خلقت خداوند تبارک و تعالی همه جا نمونه یکدیگر است و از باب نمونه با شناخت یک فرد

می‌توانیم کل افراد را بشناسیم. مثلاً اگر از شما بپرسند انسانهائی که در عوالم دیگر زندگی می‌کنند چه شکل و چه قیافه‌ای هستند، جواب این است که مانند ما انسان‌های کره زمین؛ زیرا مخلوقی که در خلقت کامل باشد، مخلوق کامل یک نقشه کامل بیشتر ندارد. مصنوعات تا وقتی که ناقص باشند، صورت‌های مختلف پیدا می‌کنند اما وقتی که کامل شدند نقشه آن‌ها و صورت آن‌ها یک نقشه بیشتر نیست. نقشه‌های کامل درباره هر مصنوعی قابل تعدد نیست. مثلاً شما فکر کنید که خداوند یک انسانی بسازد که مانند ما آدم‌های موجود نباشد. پس چطور باشد چشم او در کجا و دست و پایش چطور و همین‌طور اعضای دیگر؟ شما هر نقشه‌ای پیاده کنید که خلاف نقشه موجود باشد، ناقص است. اگر زیادتر از این کیفیت و کمیت باشد که الان هستند ناقص است و اگر هم کمتر باشد ناقص است. مثل اینکه بگوئی یک انسان در دست‌های خود، شش انگشت داشته باشد یا چهار انگشت. علم کامل هیچ یک از این دو را نمی‌پذیرد؛ زیرا هر دو ناقص است. یکی یک انگشت زیاد دارد و دیگری کم دارد. نقشه کامل همین شکل موجود است. نقشه‌های کامل مانند حساب‌های ریاضی، ضرب و تقسیم است. پنج ضرب در پنج، بیست و پنج است. هیچ قدرتی نمی‌تواند آن را کمتر کند یا زیادتر. پس اگر خداوند عالم دیگری و آدم دیگری خلق کرده باشد، آن عالم مانند همین عالم و آن آدم مانند همین آدم‌ها است. اگر غیر این باشد ناقص است و خداوند متعال که یک عالم کامل و یک قدرت کامل است، هرگز مخلوقی را به طور ناقص خلق نمی‌کند و اینکه ما گاهی مشاهده می‌کنیم یک انسانی ناقص الخلقه به دنیا می‌آید، این نقص در مقدمه کمال است تا به انسان‌ها بفهماند. برای اینکه بینایان قدر نعمت بینائی را بدانند، نابینا خلق می‌کند و یا ناشنوا به همین کیفیت؛ والا مخلوق خدا و نقشه‌ها که بر اساس آن مخلوق را خلق می‌کند، قابل تغییر و تبدیل نیست. هر انسانی در هر جایی باشد مانند همین انسان‌های موجود است و هر عالمی در هر جا باشد مانند همین عالمی است که ما در آن زندگی می‌کنیم. پس همین عالم ما و آدم‌های در همین عالم، الگوی و نمونه تمامی عالم‌های موجود و یا عالم‌ها و آدم‌های پیش از این عالم و آدم خواهند بود؛ زیرا نقشه کامل قابل تغییر نیست. خداوند می‌فرماید: «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ<sup>۸۰</sup>». یعنی خلقت خدا تغییر نمی‌کند؛ زیرا تغییر از ناقص به کامل یا از کامل به ناقص، در جهت افراط و تفریط است. هم زیادتر از این وضع موجود، ناقص است و هم کمتر از این وضع موجود. کامل همین وضع موجود است.

پس می‌توانیم همین خلقت موجود در کره زمین را از نظر کمیت و کیفیت و گذشته‌ها و آینده‌ها و ترتیب مراتب اجتماعی پیدایش قدرت‌های دینی و غیر دینی و حرکات تکاملی از مبداء تا منتها، همین خلقت را و همین عالم و آدم را به عنوان الگو و نمونه بشناسیم و آن را در جهت مکانی و یا زمانی گسترش بدهیم تا کیفیت خلقت عالم‌ها و آدم‌ها را بشناسیم و احساس کنیم که چگونه ما در یک کاروان عظیمی به‌سوی آینده‌ها و به‌سوی مدینه فاضله در حرکت هستیم. بعضی عالم‌ها و آدم‌ها در عرض همین عالم و همین آدم زندگی می‌کنند و بعضی عالم‌ها و آدم‌ها در طول عالم ما و آدم ما زندگی کرده‌اند. لازم است هر دو نوع عالم و آدم را، خواه در عرض این عالم و یا در طول این عالم بشناسیم تا اولاً به اندازه استعداد خودمان به عظمت خدا و قدرت خدا و وجود نامتناهی خدا آشنائی پیدا کنیم و بعد از آن بفهمیم که چگونه ما انسان‌ها در خط به‌سوی یک آینده بسیار عظیم و عجیب در حرکت هستیم. مولا امام جعفر صادق علیه الصلوه و السلام دعا می‌کنند درباره کسانی که به فکر این هستند که بدو و ختم زندگی خود را بشناسند. می‌فرماید: «**رَحِمَ اللهُ امْرَأَ عَرَفَ مِنْ أَيْنَ وَ فِي أَيْنَ وَ إِلَى أَيْنَ**<sup>۸۱</sup>» یعنی لطف و رحمت خدا شامل حال کسانی می‌شود که بدانند زندگی آن‌ها از کجا شروع شده و به کجا رسیده و به کجا خاتمه پیدا می‌کند و کامل می‌شود. پس در این حدیث شریف امام صادق علیه السلام درباره کسانی که بدو و ختم زندگی را می‌شناسند و یا دوست دارند بشناسند دعا می‌کند. اساساً روی یک قاعده کلی فلسفی که گفته‌اند: «**العطیات بقدر القابلیات**»، انسان‌ها روزی که وارد ملک خدا شدند و در شعاع سلطنت و ولایت خدا و ائمه اطهار قرار گرفتند، ارقام ثروت و نعمتی که در اختیار آن‌ها قرار می‌گیرد، برابر با فهم و استعداد آن‌ها است. هر چه میزان فهم و استعداد بالا می‌رود، بخشش خداوند متعال به انسان گسترش پیدا می‌کند و هر چه درجه فهم و استعداد پائین است، بخشش الهی هم به همان میزان پائین است. لذا در مکتب اسلام به رهبری ائمه اطهار علیهم السلام هیچ عملی و عبادتی با ساعت‌هایی که انسان‌ها اشتغال به تعلیم و تعلم دارند برابر نمی‌کند. تمامی عبادات و احکام و نماز و روزه‌ها و حج و جهادها، همه برای این است که انسان‌ها مکتب خدا را بشناسند و در آن مکتب به آموزش و پرورش مشغول شوند تا خود را به ارزش واقعی خود برسانند. هم حق خدا در شعاع معرفت انسان‌ها زنده شود و هم اینکه انسان‌ها حق واقعی خود را بشناسند. تمامی مراسم و عبادت‌ها عاقبت تعطیل می‌شود و روزگارش به آخر می‌رسد. جز دانستن و فهمیدن و حرکت در خط تکامل که هرگز تعطیل بردار نیست؛ زیرا

۸۱ - مفتاح السعادة فی شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۲۸

حرکت در بی‌نهایت خواه انتقالی باشد یا تکاملی توقف نمی‌پذیرد. پس ما برای شناخت کل آفرینش عالم و آدم در عرض و طول بهتر این است که همین خلقت موجود در کره زمین را از هبوط آدم تا قیام امام زمان علیه السلام خیلی کامل بشناسیم و همین را به عنوان الگو و نمونه برای گذشته‌ها و موجودی‌ها و آینده‌ها قرار دهیم؛ زیرا چنانچه گفته‌اند مشتم نمونه خروار است. این عالم آفرینش به عنوان نمونه، تمامی جزئیات و کلیات را تعریف می‌کند و در اختیار انسان می‌گذارد. عالم خلقت سراسر کتاب است و خداوند تبارک و تعالی و انسان‌های کامل آموزگار این کتابند و ما انسان‌ها هم شاگرد این مکتب. خواهی نخواهی بایستی مندرجات این کتاب عظیم را بشناسیم و همراه همین شناسائی که اثر علم و قدرت خداوند متعال است به عظمت خدای خود آگاهی پیدا کنیم. زیرا شناخت خود ما در گرو شناخت خدای ما است. انسان و خدای انسان دو موجود متقابل یکدیگر هستند که شناسائی هر کدام از آنها متوقف بر شناسائی دیگر است. چنانکه فرموده‌اند: « **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ<sup>۸۲</sup>** » هر که خود را بشناسد، خدای خود را هم می‌شناسد. پس ابتدا شرح مفصلی در کیفیت ظهور آدم و هبوط او و تشکیل و ترسیم این زندگی دنیائی تا روزی که به انتها می‌رسد و بعد از آن پیدایش زندگی آخرتی تا زمانی که تمامی انسان‌ها دو مرتبه به زندگی برگردند و خط حرکت خود را به انتها برسانند. اگر کیفیت خلقت همین عالم و آدم موجود را شناختیم، به عنوان نمونه تمامی موجودی‌های موجود در پهنه آفرینش و به همین کیفیت تمامی آینده‌ها را می‌شناسیم و با بصیرت و بینائی کامل و با اطمینان به آینده خود در خط زندگی حرکت می‌کنیم تا به مقصد برسیم.

#### خلقت و تربیت و ادامه زندگی در بهشت توقف نمی‌پذیرد:

یکی از مسائلی که خداوند متعال برای ایجاد آن و رسیدن به آن توقف نمی‌پذیرد و دائم در تلاش و کوشش است که خود را به آن هدف برساند، خلقت انسان و تربیت انسان است. خداوند تبارک و تعالی یک حقیقتی است از نظر علم و قدرت نامتناهی و بی‌نهایت. انسان هم مخلوقی است که برای شاگردی در مکتب خدا و رسیدن به کمال خلق شده است. نظر به اینکه انسان‌ها مخلوقی هستند که به عدد و محدودیت شمارش می‌شوند، خودشان در خلقت محدودند و آنچه هم از فضا و مکان و نعمت و ثروت لازم دارند، خواهی نخواهی محدود است و از طرفی محدود جواب‌گوی نامحدود نیست و هرگز

نامحدود به ارقام محدود قانع نمی‌شود یا به تعبیر دیگر ارقام محدود یعنی مخلوقات عالم و آدم، کیسه نامحدود هدف خدا را پر نمی‌کند. در نتیجه دائم از ازل تا به ابد، خداوند تبارک و تعالی عالم و آدم خلق می‌کند و این عالم‌ها و آدم‌ها را تربیت می‌کند تا به کمال مطلق و معرفت کامل برساند و زندگی بهشتی برای آن‌ها دائر کند و بلافاصله بعد از تکمیل آن‌ها عالم دیگر و آدم دیگر خلق می‌کند و آن‌ها را هم مانند گذشته‌ها به ثمر می‌رساند و وارد زندگی بهشتی می‌کند. به همین کیفیت خداوند، دائم اشتغال به خلق آدم‌ها و تربیت آدم‌ها دارد و هرگز توقف نمی‌پذیرد. از این خلقت و تربیت، خستگی پیدا نمی‌کند و سیر نمی‌شود. پس بایستی بدانیم که خداوند از ازل تا به ابد در زمان بی‌نهایت و مکانی بی‌نهایت اشتغال به خلقت عالم. آدم دارد چنانکه در قرآن می‌فرماید: «لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنِ شَأْنٍ<sup>۸۳</sup>» و جای دیگر می‌فرماید: «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ<sup>۸۴</sup>»، یعنی دائم خداوند تبارک و تعالی اشتغال به آفریدن و تربیت نمودن دارد. خداوند در این رابطه به دو صفت مجهز است که با داشتن این دو صفت ذره‌ای خستگی در وجود او پیدا نمی‌شود و در یک آن زمانی و یا ظرف مکانی هم بیکار نمی‌نشیند و آن دو صفت یکی این است که می‌فرماید اشتغال به کاری او را از کار دیگر باز نمی‌دارد. مانند انسان‌ها نیست که در یک واحد زمانی فقط یک کار می‌توانند انجام دهند. دو واحد کار در یک ظرف زمانی برای انسان‌ها ممکن نیست. ولیکن خداوند متعال در یک واحد زمانی و یا در ظرف کوچک مکانی، میلیون‌ها و میلیارد‌ها واحد کارهای ضد و نقیض انجام می‌دهد و هرگز خستگی نمی‌پذیرد و اما آن صفت دیگر وجوب لطف و یا وجوب بخشش و بخشندگی خداوند متعال است که در این رابطه حکما می‌گویند لطف بر خدا واجب است و در قرآن هم خدا می‌فرماید: «كَتَبَ عَلَيَّ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ<sup>۸۵</sup>» یعنی خداوند بر خود واجب و لازم دانسته است که دائم به بندگان خود محبت کند و آن‌ها را مشمول برکات و رحمت خود قرار دهد. این وجوب لطف و یا وجوب بخشش و محبت آن چنان بر خداوند تبارک و تعالی واجب و لازم است که فلاسفه می‌گویند گر چه خدا در بخشیدن مختار و آزاد است، ولیکن مجبور و غیر مختار است. یعنی آن قدر بخشش در تقدیر خدا لازم است که گوئی اختیار از خداوند متعال سلب شده است. یعنی نمی‌تواند نبخشد و خلق نکند و یا فیض خود را به بندگان خود نرساند. البته این الزام اجباری در بخشیدن و آفریدن مبالغه است که فکر می‌کنند خداوند دائم در بخشیدن و آفریدن است. خداوند به همان میزان که علم و قدرتش نامتناهی است،

<sup>۸۳</sup> - نهج البلاغه، خطبه ۱۷۷

<sup>۸۴</sup> - سوره الرحمن، ۲۹

<sup>۸۵</sup> - سوره انعام، ۱۲



اختیار و آزادی‌اش هم نامتناهی است. در بعضی جملات دعا می‌خوانیم که می‌گوئیم «یا مَنْ لَا يُرْمُهُ الْحَاحُ الْمَلْحِينُ وَ لَا يَغِيضُهُ سِوَالِ السَّائِلِينَ»<sup>۸۶</sup>، یعنی ای خدائی که اگر تمامی انسان‌ها دائم داد بزنند و از تو چیزی بخواهند، این داد زدن و سر و صدا تو را خسته نمی‌کند و از تقدیر حکیمانه‌ات باز نمی‌دارد و اینهمه خواهش خواهش کنندگان، لطف تو را در بخشیدن و جواب دادن فروکش نمی‌کند. یعنی گاهی آن‌چنان در اراده خود مستبد و محکم هستی که اگر تمام اهل عالم داد بزنند و چیزی بخواهند که خلاف مصلحت باشد، خواهش آن‌ها را اجابت نمی‌کنی و از داد و بیداد آن‌ها خسته نمی‌شوی و گاهی آن‌چنان سفره نعمت و برکت را سهل و آسان در اختیار بندگان می‌گذاری که پیش از خواهش کردن و تقاضا نمودن، همه چیز را برای آن‌ها آماده می‌کنی. پس هرگز خداوند تبارک و تعالی در بخشیدن یا نبخشیدن تحت تأثیر کسی یا چیزی قرار نمی‌گیرد و از خود سلب اختیار و آزادی نمی‌کند، زیرا آزادی و استقلال، خاصیت علم است. هر چه علم و قدرت بالا باشد، رقم آزادی و استقلال هم بالا و هر چه پائین باشد، پائین است. پس خداوند در بخشیدن و آفریدن مجبور نیست که فلاسفه گفته‌اند آن‌چنان مجبور است که در بخشیدن و آفریدن اختیار ندارد، ولیکن به محض اینکه در زمانی و یا در مکانی اقتضای آفرینش و بخشش پیدا می‌شود، خداوند متعال می‌آفریند و می‌بخشد. به کیفیتی که انسان خیال می‌کند خداوند در این آفرینش و بخشش مجبور است. لذا در همین رابطه حکما بحثی دارند در اطراف فرضیه ربط حادث به قدیم و یا ربط مخلوق به خالق. در این رابطه می‌گویند گر چه خدا قدیم است و مخلوقات را خدا آفریده، ولیکن ما نمی‌توانیم زمانی را در گذشته‌ها و آینده‌ها و یا مکانی و یا فضائی را پیدا کنیم که در آن زمان یا مکان، خدا خلقی نیافریند و آن زمان و مکان را از مخلوق خالی و معطل رها کند. پس اگر چه خدا قدیم است و خلق خدا حادث ولیکن اگر زمانی پیدا کنید که در آن زمان، خداوند خلقی نیافریده باشد، لازمه‌اش تعطیل فیض است. مثل این است که در آنجا خورشیدی باشد و نور ندهد و یا آتش باشد و حرارت نداشته باشد. همان‌طور که خورشید و آتش، در نور افشانی و حرارت زائی مجبور است، خداوند متعال هم در خلقت و آفرینش اجبار دارد؛ ولیکن گفته شد که سلب اختیار و آزادی از خدا محال است و خدا هیچ وقت در آفریدن مجبور نمی‌شود. از این راه که سلب لطف و یا به تعبیر ما بیکاری برای خدا جائز نیست، نمی‌توانیم بگوئیم خلق عالم و آدم مانند خالق خارج از زمان است و مخلوق هم مانند خالق قدیم است. با هیچ منطق و بیانی نمی‌شود حدوث را از مخلوقات برطرف کرد.

همان طور که نمی‌شود کلمه قدم و قدیم را هم از وجود خدا برداشت. خواهی نخواهی خدا قدیم است، اول و آخر ندارد، مخلوق خدا حادث است، اول و آخر دارد. ولی آیا انسان می‌تواند فکر خود را به ابتدای خلقت عالم و آدم برساند و آن اول را که خداوند هنوز خلقی را خلقی را خلق نکرده و عالمی را نیافریده است، پیدا کند؟ البته محال و ممتنع است. پس خواهی نخواهی بهترین بیان در تعریف خلقت و آفرینش همین است که بگوئیم همان طور که خدا از ازل تا ابد هست و خواهد بود، هرگز آفرینش توقف نپذیرفته و نخواهد پذیرفت. پس در اینجا باید بدانیم انسان‌های اول کی بوده‌اند و به کجا رفته‌اند تا در مسیر آن‌ها انسان‌های موجود را هم بشناسیم به کجا خواهند رفت.

علوم تجربی و طبیعی ارقام سرسام‌آوری برای پیدایش انسان در روی کره زمین نقل می‌کند و این‌طور فکر می‌کند که میلیون‌ها و یا میلیارد‌ها سال پیش از این انسان در روی کره زمین به وجود آمده، بر پایه توالد و تناسل زندگی خود را ادامه داده و همین‌طور تا ابد ادامه می‌دهد. انسان‌ها از میلیون‌ها سال پیش از این، به دنیا آمده‌اند و مرده‌اند و همین‌طور به دنیا می‌آیند و می‌میرند. نه اول این زندگی معلوم است و نه آخر آن و روشن نیست که عاقبت این مرگ و تولد به کجا می‌رسد. آیا روزی متوقف می‌شود و یا تا ابد ادامه دارد؟ احادیث و اخبار هم در این رابطه زیاد است که سائل از امام سؤال می‌کند که پیش از آدم در روی کره زمین چه چیزی بوده است؟ امام جواب داده‌اند پیش از آدم، آدم و پیش از آن آدم، آدم دیگر و همین‌طور فرموده‌اند که اگر تا ابد از من سؤال کنید که پیش از آدم چه کس بوده، جواب می‌دهم آدم و همین‌طور توقف ندارد و در بعضی احادیث می‌فرمایند: «**إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ أَلْفَ أَلْفِ عَالَمٍ وَ أَلْفَ أَلْفِ آدَمٍ وَ نَحْنُ فِي آخِرِ الْعَوَالِمِ**<sup>۸۷</sup>» یعنی خداوند تبارک و تعالی هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفریده و ما انسان‌ها فرزندان آدم و حوا در آخر عالم‌ها ظهور پیدا کرده‌ایم و باز در بعضی احادیث که امام علیه السلام ارقام سرسام‌آوری برای پیدایش انسان در کره زمین ذکر می‌کند. ارقامی که با حساب‌های بشری قابل شمارش نیست. در آخر می‌فرماید: «**أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ التَّحْدِيدِ**» یعنی من به خدا پناه می‌برم از اینکه حدّ و حدودی برای ابتدا و انتهای عالم و آدم تعیین کنم. زیرا قدرت و استعداد بشر به ابتدا و انتهای عالم نمی‌رسد. پس همه علوم مذهبی و روایتی و هم علوم طبیعی و تجربی، هماهنگ با هم نتوانسته‌اند ابتدا و انتهائی برای پیدایش انسان معین کنند. در این رابطه حافظ شیرازی می‌گوید:

این قدر

کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست

هست که بانگ جرسی می آید

یعنی ما همین طور صدای زنگ و درای کاروان بشریت را می شنویم که در حرکت است، اما این حرکت از کجا شروع شده و تا کجا ادامه دارد و چه زمانی به مقصد می رسد، معلوم نیست؛ ولیکن اگر ما این طور فکر کنیم که انسان ها از نزدیک به ازل همین طور متولد می شوند و می میرند و باز متولد می شوند و می میرند و همین طور مرگ و تولد ادامه دارد و آخرش معلوم نیست، خلقت به این کیفیت لغویت پیدا می کند. یک خلقتی است بدون هدف. البته طبیعیون که اعتقاد به خدائی و آخرتی و مشیتی ندارند و این طور فکر می کنند که عوامل طبیعت انسان را به وجود می آورد و او را به دیار مرگ می فرستد. آن ها حق دارند این طور فکر کنند که خلقت عالم و آدم، همیشه برای تولد و مرگ است. چنانکه شاعر می گوید: «**لذو للموت و ابنا للخرابی**» یعنی برای مرگ متولد شوید و برای خراب شدن و خراب کردن خانه خود را بسازید؛ ولیکن از نظر هدایت قرآن و ائمه اطهار علیهم السلام که خلقت عالم و آدم بدون هدف نیست، بلکه خداوند انسان ها را برای آخرت و برای رسیدن به علم و معرفت خلق کرده است. لذا پیدایش جهان و انسان هدف پیدا می کند و البته خداوند تبارک و تعالی تا وقتی که انسان خودش را به شهر علم و معرفت، رسانیده باشد، دست بردار از خلقت عالم و آدم نیست.

آیا خداوند تا امروز انسانهایی را تربیت نموده، به بهشت رسانیده است:

در اینجا لازم است در اطراف این مسئله بحث کنیم که آیا از روزی که خداوند عالم و آدم را خلق فرموده هرگز شده است که این عالم و آدم را به هدف واقعی خود برساند و یا اینکه خداوند متعال از این خلقت هنوز به هدف خود نرسیده؟ بحثی بسیار جالب خواندنی و دانستنی است که ضمن این بحث روشن می شود که انسان های گذشته پیش از آدم و حوا بعد از آنکه خلق شده اند، به هدف خود از علم و معرفت و زندگی آخرت رسیده اند. آن ها بعد از آنکه به معرفت کامل رسیده اند و وارد زندگی بهشتی خود شده اند، دو مرتبه خداوند متعال از نو عالم و آدم آفریده تا عالم ها و آدم های آینده را هم مانند عالم ها و آدم های گذشته به هدف خود که زندگی آخرت و معرفت است، برساند و همین طور خداوند تبارک و تعالی از زمانی نزدیک به ازل، انسان ها را آفریده و آن ها را به علم و معرفت و زندگی بهشتی خود رسانیده و در آینده هم برای آینده ها به همین کیفیت خلق می کند و به ثمر می رساند و خلقت و تربیت خدا توقف نمی پذیرد. ممکن است شما در

اینجا برسید که این زندگی که خداوند انسان‌ها را خلق می‌کند و در خط مکتب و اطاعت، به زندگی بهشتی می‌رساند به چه کیفیت است؟ آیا انسان‌ها به محض اینکه می‌میرند، وارد زندگی قیامتی و بهشتی خود می‌شوند تا بگوئیم بهشت یک عالم و یک زندگی است آماده و مهیا در عرض زندگی دنیائی که هر کس از دنیا خارج می‌شود بلافاصله داخل زندگی بهشتی می‌شود؟ مانند شهرهای بزرگ و کوچک دنیا که در عرض روستاها قرار گرفته‌اند و انسان‌ها از روستاها به طرف شهرها حرکت می‌کنند؟ تا بگوئیم این زندگی دنیائی مانند یک روستا است و زندگی آخرتی شهر بزرگ، خداوند انسان‌ها را از این روستا به شهر بزرگ می‌برد. پس آخرت در عرض دنیا قرار گرفته و دنیا راه عبوری بیشتر نیست. با اینکه می‌دانیم زندگی دنیا برای تمامی انسانهایی که از آدم و حوا متولد شده‌اند به این کیفیت است که همه با هم این زندگی دنیا را می‌بینند و به خواب مرگ می‌روند و بعد از دوره‌ای توقف در دل قبرها و یا عالم برزخ، زندگی آخرت آن‌ها شروع می‌شود؛ یعنی زندگی دنیا برای تمامی مردم با هم و زندگی آخرت هم برای همه آن‌ها با هم. به طوری که زندگی آخرت در طول این زندگی است و بعد از اتمام زندگی دنیا برای همه، زندگی آخرت آن‌ها شروع شود؛ زیرا رسیدگی به حساب‌ها در زندگی آخرت متوقف بر این است که همه با هم در آن زندگی حاضر شوند. حق مظلوم از ظالم گرفته شود و بعد از رسیدگی به حساب‌ها داخل زندگی بهشتی شوند و این رسیدگی به حساب توقف دارد بر اینکه اولین و آخرین در زندگی آخرت حاضر شوند؛ زیرا ظلم‌ها و جنایت‌ها به کیفیتی است که انسان‌های اول تاریخ در جنایت‌های آخر تاریخ شریکند و انسان‌های آخر تاریخ، پیرو جنایتکاران اول تاریخند و خداوند ضمن آیاتی در قرآن می‌فرماید:

جنایتکاران صدر تاریخ مسئول تمامی جنایت‌های آخر تاریخند. می‌فرماید: «**لِيَحْمِلُوا** **أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ مِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلَا سَاءَ مَا يَزُرُونَ**»<sup>۸۸</sup>، یعنی جنایتکاران روز قیامت بار گناه خود را و بار گناه آیندگانی را که گمراه کرده‌اند به دوش می‌کشند. چه بد باری سنگین است بار گناه دیگران. این رسیدگی به حساب‌های اولین و آخرین توقف دارد بر اینکه همه آن‌ها با هم در زندگی آخرت حاضر شوند و به حساب آن‌ها رسیدگی شود و بعد وارد زندگی بهشتی شوند. با این حساب کسانی که از دنیا رفته‌اند، ذخیره‌اند برای روز قیامت، نه اینکه بلافاصله بعد از مرگ داخل زندگی بهشتی و یا جهنمی شده باشند. البته طبق آیات و روایات کیفیت زندگی آخرت به همین نحو است که روزی این زندگی دنیا برای همه مردم زمان خاتمه پیدا می‌کند و زندگی آخرت شروع می‌شود. فاتح زندگی آخرت امام

زمان (ع) است. خداوند ایشان را برای افتتاح زندگی آخرت بعد از خاتمه زندگی دنیا آماده کرده است. ایشان بعد از آنکه قیام کردند و حکومت دینی الهی را در سراسر عالم گسترش دادند، برای رسیدگی به حساب خداوند انسان‌های مؤمن و کافر تاریخ را و ظالم و مظلوم را زنده می‌کند. ائمه اطهار علیهم السلام به حساب آن‌ها می‌رسند. بدان را به زندگی جهنمی و نیکان را به زندگی بهشتی می‌رسانند تا روزی که انسان‌ها همه با هم به کمال مطلق برسند. در بعضی آیات و روایات دوره زندگی آخرت را تا رسیدن به کمال مطلق، پنجاه هزار سال تحدید کرده‌اند. خداوند در سوره معارج می‌فرماید: «**تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ**<sup>۸۹</sup>»، یعنی در این دوره پنجاه هزار ساله، ارواح و فرشتگان همه با هم به سوی خدا عروج می‌کنند و در حالت لقاء الهی قرار می‌گیرند. روح در این آیه و آیات دیگر همین انسان‌ها هستند. پس به طور کلی این کره زمین، یک کلاس تعلیمی و تربیتی است که خدا در دو دوره، انسانهایی را که از آدم و حوا متولد می‌شوند، تربیت می‌کند و به ثمر می‌رساند و آنها را به زندگی بهشتی می‌رساند و بعد دو مرتبه زندگی برای انسان‌های دیگر از نسل آدم و حوا دیگر شروع می‌شود. به همین کیفیت کلاس‌ها پر می‌شود و خالی می‌شود و برای دیگران و دوره دیگر آمادگی پیدا می‌کند. پس می‌توانیم بگوئیم انسان‌های کاملی که از صدر تاریخ و از زمان آدم و حوا تا روز ظهور امام زمان علیه السلام در این زندگی شناخته شده‌اند، انسان‌های کاملی هستند که در دوره‌های قبل از آدم و حوا به تکامل رسیده‌اند و خداوند آن‌ها را برای تربیت آدم و حوا و فرزندان او به این زندگی آورده است تا روزی که بشریت را به کمال مطلق برسانند. از جمله آن‌ها همین چهارده نفر معصوم علیهم السلام هستند. آیات و روایات زیاد است که دلالت می‌کند که این چهارده نفر دوران تکامل و تربیت خود را پیش از آدم و حوا دیده‌اند و به ثمر رسیده‌اند. از جمله حدیث مشهور است از پیغمبر اکرم (ص) که فرمودند: «**كنت نبياً و آدم بين الماء والطين**<sup>۹۰</sup>»، یعنی آن روز که خداوند آدم را از آب و گل خلق می‌کرد، من در تعالیم یک پیغمبر بودم و از این قبیل روایات دیگر. پس در اینجا حرکت کاروان بشریت را از روز زندگی آدم و از محل زندگی آدم شروع می‌کنیم. قدم به قدم همراه این کاروان ترقی و تنزل کمی و کیفی آن‌ها را در نظر می‌گیریم تا روزی که به مقصد برسیم. دعای شریفه ندبه همین برنامه را اجرا می‌کند. افکار بشریت را در مسیر حرکت انبیاء از آدم تا خاتم و از خاتم تا ظهور خاتم دوم یعنی امام زمان علیه السلام

<sup>۸۹</sup> - سوره معارج، ۴

<sup>۹۰</sup> - بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۴۰۲ و مفاتیح الغیب فخر رازی، ج ۶، ص ۵۲۵

شروع می‌کند. در برابر این کاروان به‌سوی حقیقت و به‌سوی بهشت، کاروان جهنم و جهنمی‌ها را هم در حاشیه یادآوری می‌کند تا روزی که آخرین ثمره از حرکت این دو کاروان کاروان ظاهر شود.

### حرکت تکاملی جامعه از خلقت آدم تا قیام قائم:

حرکت از روزگار خلقت آدم و حوا شروع می‌شود و همچنین از مکان زندگی آدم و حوا. این را می‌دانیم که مکان ابتدائی آدم و حوا یک زندگی بهشتی بوده است که خداوند به آدم و حوا می‌فرماید: «**وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا**»<sup>۹۱</sup>، ای آدم تو و همسرت حوا در این زندگی بهشتی سکونت دارید. اجازه دارید از این همه میوه‌ها و نعمت‌ها و لذت‌ها استفاده کنید. فقط به این درخت نزدیک نشوید که اگر نزدیک شدید ظالم خواهید بود و در ظلمت قرار می‌گیرید. در اینجا می‌دانیم بهشت آدم در همین کره زمین بوده است. معصیت آدم هم در بهشت کره زمین. در حاشیه این سکونت بهشتی چند مسئله بایستی مورد توجه قرار گیرد تا بدانیم زندگی بهشتی به چه کیفیت است و خروج از زندگی بهشتی چه معنایی دارد. اولاً بهشت زندگی انسان است. بهشت بدون انسان از بیابان بدتر است و بیابان به اضافه انسان از آن بهشت بهتر. پس آدم و حوا که یک انسان‌های سطحی و ابتدائی بوده‌اند و به عقیده ما ساده بوده‌اند و ساده فکر می‌کرده‌اند لازم است که در اختیار انسان‌های بهشتی قرار گیرند. آدم و حوا مانند دو نفر غریب هستند که خداوند از بیابان زندگی و یا از دیار عدم آن‌ها را به شهر زندگی وارد کرده و تحویل شهر داده است. در اینجا شما فکر کنید انسان‌های سطحی و ساده‌ای که از بیابان وارد شهر آباد می‌شوند، آیا ممکن است فقط به آب و غذا و درخت مربوط شوند و انسانی در آن شهر نباشد و آن‌ها با انسانی محشور نشوند. کسانی که همه جا می‌گویند آدم و حوا وارد زندگی بهشتی شدند، خوردند و چریدند. چرا تماس آن‌ها را با انسان‌های بهشتی ذکر نمی‌کنند. در حاشیه ورود آدم به زندگی بهشتی، این همه احادیث و آیات است که آدم و حوا تحویل انسان‌های بهشتی داده شدند و در اختیار آن انسان‌های بهشتی قرار گرفته‌اند. اسم آن‌ها را یاد گرفته‌اند. مقام آن‌ها را دیده‌اند و رابطه آن‌ها را با فرشتگان و رابطه فرشتگان را با آن‌ها مشاهده کرده‌اند. تمامی موفقیت آدم و حوا در ارتباط با همان انسان‌های بهشتی قرار گرفت. همان‌طور که در زمان ما پسر و دختری که متولد می‌شوند خداوند آن‌ها را تحویل انسان می‌دهد تا پدر و مادر آن‌ها را

بزرگ کنند و تربیت کنند، آن دو نفر انسان هم که از خاک متولد شدند، تحویل انسان‌های بهشتی داده شدند تا آن انسان‌های بهشتی آن‌ها را تربیت کنند و به ثمر برسانند. داستان گردش آدم و حوا در بهشت و روبرو شدن با قصر بهشتی حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها و ائمه دیگر و اینکه مشاهده کردند در آن قصر خانمی روی تخت سلطنتی نشسته گوشواره‌ای به گوش دارد، تاجی بر سر و گلوبندی به گردن. آدم و حوا سؤال می‌کنند یا برای آنها چنین سئوالاتی به وجود می‌آورند که این خانم با این جلال و عظمت کیست و این تاج و گوشوار و گردنبند یعنی چه؟ فرشته برای آدم تفسیر می‌کند این خانم، ملکه بهشت، حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها است و این تاجی که بر سر دارد، پدرش رسول خدا و گوشواره‌ها فرزندان‌ش امام حسن و امام حسین و گردنبندش، شوهرش مولا امیرالمؤمنین هستند. این حدیث در ارتباط با آدم در زندگی بهشتی روایت شده است و یا حدیث بسیار عجیب و عمیقی که قبلاً اشاره شد مولا امام حسین علیه السلام روز عاشورا به اصحاب نخبه و مخصوص خود که دست‌چین‌های زمان و خلاصه بهترین انسان‌های زمان بودند، فرمود. حضرت آن‌ها را لایق دانست که قدری از سابقه خود و سابقه پدرش و مادرش و جدش رسول خدا برای آن‌ها ذکر کند. ترجمه حدیث این است که حضرت اصحاب عاشورای خود را مخاطب قرار می‌دهد می‌گوید: ای گروه اصحاب من که در این بحران زندگی و حادثه امروز به ما اهل البیت متوسل شده‌اید، دوست دارید قدری از سابقه این خانواده برای شما بگویم تا معرفت پیدا کنید و مولای خود را آنچنان که نزد خدا معروف و محبوب است، بشناسید تا در اثر این شناسائی این فداکاری هم برای شما آسان شود و خیال نکنید که مفت و مجانی جان خود را می‌بازید و مانند کسانی هستید که در راه کفر و گناه جان باخته‌اند و نتیجه‌ای از این جانبازی نگرفته‌اند؟ اصحاب عرضه می‌دارند بلی یا بن رسول الله! دوست داریم شما را با همان وضعیت و موفقیتی که در نزد خدا و تاریخ دارید، بشناسیم. حضرت فرمودند آنجا که خداوند تبارک و تعالی آدم و حوا را در زندگی بهشتی آفرید و قدری آن‌ها را تربیت کرد تا توانستند به اسماء اشخاص و اشیاء آشنا شوند، در این موقع محمد رسول خدا (ص) و مولا امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را به او معرفی کرد و آدم و حوا را مأمور کرد، در ارتباط با ما اهل البیت باشند. پس از آنکه این وابستگی معین شد و آن زن و شوهر به ما و مکتب ما مربوط شدند و تاج افتخار ولایت ما اهل البیت را به سر گذاشتند، چنان عظمتی پیدا کردند که خداوند تمامی فرشتگان را مأمور به سجده آدم کرد. چرا فرشتگان مأمور به سجده آدم شدند؟ زیرا آدم با همین ارتباط از همه فرشتگان

بهتر و بالاتر شناخته شد. تمامی فرشتگان سجده کردند به جز ابلیس که در اینجا می‌فرماید: «**ابی ان يتواضع لجلال عظمه الله و لانوارنا اهل البيت**». جمله دیگری پیش از این می‌فرماید: «**و كانت انوار هم تضيئ فی الافان من الحجب و الجنان**»<sup>۹۲</sup> یعنی پیش از اینکه آدم ارتباط به ما اهل البیت پیدا کند، نور ما اهل البیت آفاق افکار و آسمان‌ها را روشن کرده بود. در اینجا چرا ابلیس مطرود و ملعون شناخته شد؟ برای اینکه حاضر نشد عظمت خدا و جلال ما اهل البیت را قبول کند. به همین دلیل که تسلیم مقام اهل البیت نشد، کافر شناخته شد و مطرود واقع گردید. این حدیث شریف که در کتاب بلاغۃ الحسین از کتب بحار نقل شده است، بهترین حدیثی است که خداوند رمز حرکت آدم و فرزندان او را در خط مکتب اهل البیت و در ارتباط با اهل البیت معرفی می‌کند و با همین ارتباط و یا مخالفت با این ارتباط و اتصال، دو گروه کافر و مؤمن را از ابتدای تاریخ تا انتها یادآوری می‌کند. پس ما برای تفسیر و تبیین کامل دعای ندبه که از عظیم‌ترین و عجیب‌ترین دعاها شناخته می‌شود، حرکت بشریت را شروع می‌کنیم تا ببینیم و بدانیم در هر فصل و زمانی به کجا می‌رسند و عاقبت این حرکت به کجا منتهی می‌شود. مسلم است که حرکت بشریت به سوی دین خدا و به سوی علم و کمال از همین دو نفر آدم و حوا شروع شده است. تاریخ ادیان و بیاناتی که از مبداء وحی مایه می‌گیرد، ابتدای حرکت بشر را از همین دو نفر انسان می‌داند و روشن می‌دارد که این دو نفر انسان، بدون پدر و مادر از خاک خلق شده‌اند. زیرا آنجا که مردم در خلقت حضرت عیسی علیه السلام بدون پدر شک و شبهه دارند، خداوند به آن‌ها می‌فرماید، اگر در خلقت عیسی شک دارید خلقت عیسی مانند خلقت آدم و حوا بوده که بدون پدر و مادر خلق شده‌اند. اصرار خداوند متعال در اثبات اینکه حرکت شما انسان‌ها و زندگی شما از دو نفر انسان به نام آدم و حوا شروع شده است، برای رد فرضیه‌های طبیعیون و مادیون است که آن‌ها روی خیالات و فرضیات و خلاف حقیقت می‌خواهند بگویند که انسان‌ها از میلیون‌ها و میلیارد‌ها سال پیش از این به طور تصادفی و ناخودآگاه از میمون‌ها متولد شده‌اند! ابتدا انسان‌هایی بوده‌اند که مانند حیوانات با چهار دست و پا را می‌رفتند، بعداً کم‌کم قد راست کرده‌اند. میلیون‌ها سال در وحشیت و حیوانیت زندگی کرده‌اند تا روزی که اتفاق افتاد، مردی از آن‌ها بصیرت و بینائی پیدا کرد. اولین کشفی که انجام داد، استفاده از آتش بود که از برخورد سنگ‌ها با یکدیگر کم‌کم برای خود آتش به وجود آورد و یا از رعد و برق و صاعقه‌ها و امثال آن‌ها. طبیعیون اصرار دارند که ثابت کنند خلقت هر چیزی خواه جمادات و نباتات و حیوانات و انسان‌ها، تصادفی و تکاملی از طبیعت بوده است، همین طور متولد می‌شوند و می‌میرند.



می‌خواهد اثبات کنند که نه خدائی بوده که با ارادهٔ حکیمانه‌ای عالم را خلق کند و هدفی از این خلقت داشته باشد و نه هم آخرتی و قیامتی در کار است که انسان‌ها بعد از مرگ بلافاصله یا با فاصله به عالم دیگر منتقل شوند و در آنجا حساب و کتابی در کار باشد. که انسان‌ها اینجور فکر کنند که بشریت از میلیون‌ها و میلیارد‌ها سال پیش از این تصادفی به‌وجود آمده‌اند، متولد شده‌اند و مرده‌اند و باز هم متولد می‌شوند و می‌میرند، بر اساس این فرضیه‌ها خلقت عالم و آدم به لغویت می‌کشد و این فرضیه‌ها اثبات می‌کند که خلقت و حرکت مخلوقات بدون هدف است و اگر هم هدفی در کار باشد به‌وسیلهٔ همین انسان‌ها که به‌سوی یک تمدن ناشناخته در حرکتند، تأمین می‌شود. اگر حقیقتاً این‌طور باشد که خلقت انسان در روی کرهٔ زمین مربوط به میلیون و میلیارد سال پیش از این بوده، یکچنین فکری در انسان به‌وجود می‌آید که پس زندگی آخرت و قیامت کی بوده و کجا خواهد بود و علاوه در صورتی که خلقت ابتدائی انسان‌ها بدون دلیل و هدف باشد، انتهای زندگی آن‌ها هم بدون دلیل و هدف است. حرکت بدون هدف یعنی ابتدای بدون انتها و یا همه جا ابتدای محض بدون انتها. با اینکه حرکت یک موجود، خواه انتقالی یا تکاملی باشد، بدون هدف ممکن نیست. تنها عاملی که یک موجود متحرک را وادار به حرکت می‌کند هدف است. تا جایی که حشرات و حیوانات هم بدون هدف و مقصد از لانه خود خارج نمی‌شوند. اگر از مورچه‌ای یا حشره‌ای یا پرنده و چرنده‌ای سؤال کنی که از خواب بیدار شدی و از لانه خود خارج شدی به کجا می‌روی، هدف خود را به زندگی توضیح می‌دهد و یا اگر از بذر گیاه و درختی سؤال کنی به چه منظوری سر از خاک درآوردی، جواب می‌دهد که می‌خواهم خود را به میوه و دانه برسانم. پس حرکت بدون هدف به عنوان نمونه در هیچ زمانی از تاریخ قابل وقوع نبوده و قابل وقوع نخواهد بود. تمامی دانشمندان عقیده دارند که تنها موجود متحرک و متکامل که همه با هم حرکت تکاملی دارند، همین انسان‌ها هستند. این انسان که هر روز در زندگی بهتری و عالی‌تری قرار می‌گیرند و به‌سوی یک زندگی ایده‌آل پیش می‌روند، چگونه ممکن است حرکتشان بدون هدف و مقصد باشد؟ پس فرضیهٔ طبیعیون هم از نظر پیدایش انسان به‌طور تصادفی، خلاف حقیقت است و هم از نظر اینکه می‌گویند انسان بی‌هدف متولد می‌شود و بی‌هدف می‌میرد و این تولد و مرگ از ازل تا به ابد ادامه دارد، خلاف حقیقت است. خداوند در قرآن و همچنین انبیاء و اولیا در بیانات خود اصرار دارند که هرگز در طبیعت به‌طور تصادف و بدون هدف مخلوقی خلق نشده و نخواهد شد بلکه آفرینش هر مخلوقی از جمادات و نباتات و حیوانات و مخصوصاً انسان‌ها مربوط به اراده و مشیت خداوند متعال

است. خداوند بشریت را به منظور رسیدن به علم و معرفت کامل آفریده و بعد از آنکه معرفتش به کمال رسید، او را در یک زندگی بسیار مجهز و مطلوبی به نام بهشت قرار می‌دهد می‌دهد تا زندگی خود را ادامه دهد. بنابراین قرآن اصرار دارد که به ما بگوید اولاً خلقت این دو انسان که پدر و مادر اصلی بشر هستند، تصادفی و یا از حیوان نبوده، همچنین تاریخ‌هایی که حکما برای پیدایش بشر فرض می‌کنند، غلط بوده و خلاف حقیقت است. تاریخ زندگی این انسان موجود در کره زمین به ده هزار سال نمی‌رسد بلکه کمتر است. بر اساس روایت‌ها مخصوصاً در کتاب تورات و انجیل که قدیم‌ترین کتاب‌های آسمانی بوده از زبان پیغمبران که آن‌ها هم از مسیر وحی سخن می‌گویند، ابتدای خلقت و حرکت انسان‌ها را از آدم و حوا گزارش داده‌اند تا جائی که پدرها و مادرها را تا آدم و حوا به طور واضح و روشن بیان کرده‌اند. انبیاء که عالم‌ترین انسان‌های تاریخند و هرگز در تاریخ بشریت، دانشمندی پیدا نشده تا بتواند با علم انبیاء یا با حرکت و سیاست آن‌ها رقابت کند و هرگز گفته خلاف حقیقتی از آن‌ها شنیده نشده است، آن‌ها نسل بشریت را تا آدم و حوا می‌شمارند و آدم و حوا را دو نفر انسان مستقل می‌دانند که به اراده خداوند متعال خلق شده‌اند و در مسیر ازدواج و توالد و تناسل حرکت خود را شروع کرده‌اند و از زمان پیدایش آدم تا امروز همه جا تاریخ را از آدم تا نوح پیغمبر از نوح پیغمبر تا ابراهیم خلیل و از ابراهیم تا حضرت موسی و عیسی و از حضرت عیسی تا حضرت خاتم الانبیا محمد صلی الله علیه و آله قدم به قدم و قلم به قلم ذکر کرده‌اند که هنوز این مدت به ده هزار سال نرسیده است، تا چه برسد به میلیون و میلیارد. دیگر فکر نمی‌کنند که اگر میلیون‌ها سال پیش از این انسان در زمین به وجود آمده باشد و بر اساس اینکه توالد و تناسل تصاعدی جلو می‌رود، از دو نفر، چهار نفر و از چهار نفر، لااقل هشت نفر لازم بوده است که تا امروز صدها هزار مرتبه کره زمین پر از انسان‌ها شده باشد و هم دسته جمعی نابود شده باشند. ما در همین عمر کوتاه خود که در سنه هزار و سیصد هجری به بعد زندگی کرده‌ایم، مشاهده می‌کنیم که در همین پنجاه، شصت سال جمعیت کره زمین چهار برابر شده است. در پنجاه سال پیش از این کشور ایران ۱۵ میلیون نفر جمعیت داشت و امروز از شصت، هفتاد میلیون هم تجاوز می‌کند. با این همه که نسل بشر را کنترل می‌کنند، باز هم جمعیت زیاد متراکم می‌شود. حال اگر این زندگی ظرف میلیون‌ها سال بوده و دوام داشته، چگونه این کره زمین توانسته است موجودیت بشر را در روی خود تحمل کند؟ با این حساب بایستی حرکت بشر موجود را بر اساس آیات قرآن و فرمایشات ائمه اطهار علیهم السلام و بیانات پیغمبران ترسیم کنیم که صد در صد این ترسیم و تنظیم مطابق قضاوت عقل و فلسفه است. آن‌ها زندگی بشریت را هدف‌دار

می‌شناسند و روزی هم که این انسان‌ها در مسیر زندگی خود به هدف می‌رسند و زندگی آخرتی آن‌ها شروع می‌شود، آن روز را هم با علائم و مشخصات واضح و روشن معین پس قدم به قدم همراه این پدر و مادر در مسیر دعای ندبه، حرکت بشریت را ترسیم و تنظیم می‌کنیم تا ببینیم و بدانیم از کجا شروع شده و به کجا خاتمه پیدا می‌کند؛ زیرا یکی از دستورات اکید امام صادق علیه الصلاه و السلام این است که می‌فرمایند، به هر قیمت هست بایستی ابتدا و انتهای زندگی خود را بشناسید. طبق یک جمله معروف می‌فرمایند: «رَحِمَ اللهُ امْرَأَةً عَرَفَتْ مِنْ أَيْنَ وَ فِي أَيْنَ وَ إِلَى أَيْنَ<sup>۹۳</sup>»، یعنی لطف و رحمت خدا شامل حال انسانی می‌شود که حرکت بشریت را در مسیر زندگی بداند که از کجا شروع شده و به کجا رسیده و به کجا خاتمه پیدا می‌کند. زمانی که ما مبداء و مقصد حرکت را شناختیم و دانستیم به این زودی وارد شهر بزرگی و تمدن بزرگی به نام مدینه فاضله می‌شویم، مانند مسافری که برای مقصد خود زاد و توشه فراهم می‌کند ما هم بهتر و بیشتر برای مقصدی که برای آن حرکت می‌کنیم، زاد و توشه معین می‌کنیم.

#### چگونه آدم و حوا تحویل زندگی بهشتیان شدند:

بی شک زندگی انسان‌ها در کره زمین از دو نفر انسان شروع شده است و از روزگار پیدایش این دو نفر در کره زمین تا امروز کمتر از ده هزار سال طول کشیده و کتاب‌های آسمانی قدم به قدم، ابتدا و انتهای این زندگی دنیائی را برای مردم تبیین کرده‌اند. دو نفر انسان به نام آدم و حوا در یک وضع بهشتی که آن بهشت هم در همین کره زمین به وجود آمده بود مانند گیاه از خاک روئیدند، همان‌طور که بسیاری از حشرات خلق الساعه هستند، از خاک متکون می‌شوند. خداوند متعال هم دو نفر انسان را به این کیفیت مانند گیاه در دل خاک آفرید. آن‌ها هم مانند حشرات دیگر و حیوانات دیگر از خاک سر درآوردند. تحویل انسانهای بهشتی شدند. ابتدا مانند کودک و در آینده رشد پیدا کردند. در این جا اولین چیزی که لازم است حقیقت آن را بدانیم، یکی اینکه آن بهشت آدم و حوا در کجای کره زمین بود، زیرا احادیث و اخبار، بهشت آدم را بهشتی در کره زمین تعریف می‌کنند. می‌فرمایند: «كَانَتْ جَنَّةَ الدُّنْيَا تَطَّلِعُ عَلَيْهَا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ<sup>۹۴</sup>» یعنی بهشت آدم، بهشتی در همین دنیا و کره زمین بود و در معرض تابش ماه و خورشید، زیرا زندگی

۹۳ - ر.ک پاورقی ۶۹

۹۴ - ر.ک پاورقی ۵۴

بهشتی یک زندگی آرام و آسایش بخش است که به اراده خدا یا به اراده انسان‌های کامل فوری و آنی در هر جا که هستند به وجود می‌آید. زندگی بهشتی مانند زندگی دنیائی از مسیر مسیر علت و معلول‌های طبیعی نیست که مثلاً از سرما و گرما و باد و طوفان و حرارت و برودت و ابر و باران استفاده کنند. زندگی دنیائی در وضعی قرار گرفته است که تمامی این علت و معلول‌های طبیعی را خداوند متعال عامل مؤثر قرار داده. سرما در چه شرایطی و باد و باران و تابش آفتاب در چه وضعی، تا گیاه یا حیوان و انسانی تولید شود و بتواند زندگی کند. اگر تعادل طبیعی به هم بخورد و سرما یا گرما یا عوامل دیگر از اندازه معین خارج شود، زندگی هم که مولود همان شرایط است مختل می‌شود. ولیکن زندگی بهشتی و انسان‌های بهشتی در اسارت این علت و معلول‌های طبیعی نیستند. آن‌ها حاکم بر سرما هستند نه اینکه سرما حاکم بر آن‌ها باشد. همچنین آن‌ها حاکم بر حرارت و تابش آفتاب و باد و باران و طوفان هستند. انسان‌های بهشتی مانند حضرت ابراهیم خلیل، در میان دریای آتش، زندگی می‌کند. ابراهیم خلیل شاید حدود یک هفته یا بیشتر در میان آتش‌ها بوده. خیلی آرام غذا برای او آماده می‌شد. شربت‌های سرد و گوارا، خواب و استراحت تا زمانی که آن آتش‌ها خاموش شد و زمین هم به سردی و سلامتی برگشت. بعد از خاموش شدن آتش‌ها و سرد شدن زمین، انسان‌ها آمده‌اند او را در محاصره خود قرار داده‌اند. چنین نبوده است که مردم آتش را خاموش کنند یا اینکه خدا آتش را خاموش کند و یا ابراهیم خلیل از میان آتش فرار کند. در حالی که مردم و نمرود از بالای قصر خود، دریای آتش را تماشا و مشاهده می‌کردند که ابراهیم با خیال راحت می‌خوابد و استراحت می‌کند. در اینجا از زبان نمرود گفته‌اند که نمرود می‌گوید: «**مَنْ اتَّخَذَ إِلَهًا فَلْيَتَّخِذْ إِلَهًا مِثْلَ إِلَهِ إِبْرَاهِيمَ**<sup>۹۵</sup>» یعنی هر کس در پی خدائی هست که او را معبود خود قرار دهد، خدای ابراهیم را انتخاب کند. ابراهیم در میان آتش، حاکم بر حرارت آتش است. نه اینکه آتش‌ها خاموش شده باشد و ابراهیم نجات پیدا کرده باشد. آتش‌ها در حالی که شعله‌ور است، حرارت محیط زندگی ابراهیم در میان آتش، یک هوای معتدل آرام بخش است مانند بهترین هواها. زندگی بهشتی‌ها همه جا از مسیر حاکمیت بر عوامل طبیعی و با اراده آنی کن فیکونی خدا ساخته می‌شود. این طور نیست که بهشتی‌ها درختی بکارند و چند ماه و سال پای آن درخت بنشینند، پرورش بدهند تا وقتی به میوه برسد. ساخت زندگی بهشتی برای بهشتی‌ها به کیفیت معجزاتی است که به وسیله پیغمبران ظاهر شده است. پیغمبران گاهی مرده‌ای را زنده کرده‌اند، بدون استفاده از شرایط طبیعی و این همه مریض‌ها را شفا داده‌اند، بدون استفاده از دوا داروها و یا هر وقت گرسنه و تشنه

شده‌اند، بهترین آب‌ها و شربت‌ها در اختیار آن‌ها قرار گرفته به همین کیفیت. یک بهشتی اگر به جهنم برود، جهنم برای او بهشت است و یک جهنمی اگر به بهشت برود، بهشت او جهنم است؛ زیرا نعمت‌های بهشتی و یا عذاب‌های جهنمی در وجود انسان‌ها تمرکز می‌کند. انسان بهشتی صاحب اراده‌ی الهی است که «إِذَا أَرَادَ شَيْئًا، أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»<sup>۹۶</sup>. آن‌چه می‌خواهد فوری برای او آماده می‌شود و انسان جهنمی در وجود خود یک جهنم سوزانی است. در شرایط هزارها درجه حرارت مانند قطعه‌ای از آتش بدون اینکه آتش وجودی او به جای دیگری سرایت کند. تمامی این عذاب‌هایی که در دنیا تولید کرده‌اند و با آن عذاب‌ها بندگان مظلوم خدا را کشته‌اند یا سوزانیده‌اند، تمامی این عذاب‌ها و حرارت‌ها و سوزش زخم‌ها و جراحات‌ها در قیامت به خود آن‌ها برمی‌گردد و در وجودشان متمرکز می‌شود. خودشان هیزم جهنمند که خدا می‌فرماید: «وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا»<sup>۹۷</sup> یعنی بدکاران خودشان هیزم جهنمند. جهنم به این کیفیت نیست که دریایی از نفت و قیر و هیزم باشد و انسان‌ها در میان شعله‌ها بسوزند بلکه وجودشان آتش و حرارت است و هرگز نابودی برای آن‌ها ممکن نیست. پس آن بهشتی که آدم در آنجا زندگی می‌کند، یک زندگی است که به اراده‌ی خدا و اراده‌ی انسان‌های کامل در جایی ظاهر می‌شود. گرچه در سرزمین خشکی مانند کویر باشد. در اینجا بیان این مطلب هم لازم است که آیا بهشت آدم و حوا باغی بود فقط برای آدم و حوا یا بهشتی بود به اضافه‌ی انسان و یا بهشتی منهای انسان. بهشت منهای انسان جنگل به حساب می‌آید نه اینکه باغ بهشت باشد؛ ولیکن بهشت به اضافه‌ی انسان مؤمن و متمدن، بهشت به حساب می‌آید. آیا خدا این دو نفر انسان یعنی آدم و حوا را فقط در جنگل آفرید و به جنگل تحویل داد یا در باغ بهشتی که انسان‌های متمدن و دانشمند در آنجا بودند و خدا آدم و حوا را تحویل انسان داد؟ همان‌طور که بچه‌هایی که از پدر و مادر متولد می‌شوند تحویل انسان داده می‌شوند، تحویل انسان‌های بهشتی داده شدند و در شعاع تربیت آن‌ها قرار گرفتند تا روزی که بالغ شدند و خداوند آن‌ها را در معرض آزمایش دینی قرار داد و در این آزمایش رفوزه شدند و بعد زندگی بهشتی از آن‌ها گرفته شد، در یک وضعیت بیابانی و صحرائی و یا زندگی دنیائی قرار گرفتند.

بی‌شک آدم و حوا در یک زندگی بهشتی آفریده شدند؛ گرچه خلقت آن‌ها ممکن است فوری و آنی باشد؛ ولیکن تربیت آن‌ها تدریجی انجام می‌گیرد؛ زیرا خلقت انسان‌ها

<sup>۹۶</sup> - سوره یس، ۸۲

<sup>۹۷</sup> - سوره جن، ۱۵

به اراده مستقیم خداوند متعال واقع می‌شود. خداوند آن چه می‌سازد گاهی فوری و آنی می‌سازد چنانکه می‌فرماید: «إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» یعنی خداوند آن چه می‌خواهد و اراده می‌کند به محض خواستن، شدن است. بین اراده خداوند متعال و مراد او فاصله‌ای نیست. این که مشاهده می‌کنیم در دنیا آن چه می‌سازد مانند درخت‌ها و حیوانات و حیوانات و انسان‌ها تدریجی می‌سازد، ظرف یک سال و دو سال و چند سال، این خلقت تدریجی برای آموزش انسان‌ها مقدر شده است. در واقع خداوند صنایع طبیعی را تدریجی به صورت تعلیمات الفبائی در اختیار انسان‌ها می‌گذارد. برای اینکه انسان‌ها را در جریان طبیعت قرار دهند و فکر آن‌ها را به علت و معلول‌های طبیعی آشنا سازد و از این راه، آن‌ها را به علم و دانش برساند. آن چه مقابل چشم مردم می‌سازد، کم‌کم و به تدریج می‌سازد و در عین حال که آن چه می‌سازد تدریجی است. علت و معلول‌های طبیعی را هم مؤثر قرار می‌دهد. مثلاً سرما و گرما در چه شرایطی باشد. انسان‌ها از مسیر همین ساخت تدریجی و تأثیر عوامل طبیعت در پدیده‌های طبیعت، به علم و دانش و حقایق آگاهی پیدا کرده‌اند و تمام اسرار طبیعت را کشف کرده‌اند. به کیفیتی که خودشان با تهیه و تنظیم عوامل طبیعت توانسته‌اند جنین را پرورش بدهند و یا نطفه حیوانات را به ثمر برسانند. به همین کیفیت گل و گیاه بسازند تا روزی که از مسیر کشف علل و عوامل طبیعی به آخرین عامل که اراده خداوند متعال است آگاهی پیدا کنند. اگر صنایع طبیعت مانند معجزه‌ها فوری و آنی ساخته می‌شد، انسان‌ها گیج می‌شدند و نمی‌توانستند عوامل اعجاز و اسرار صنعت الهی را بشناسند. در تاریخ مشاهده می‌کنیم با اینکه این همه معجزه‌ها به وسیله پیغمبران انجام گرفته باز هم مردم نتوانسته‌اند سر ارتباط اراده آن پیغمبر را به اراده خدا کشف کنند و بالاخره معجزات را یک نوع سحر و جادو شناخته‌اند. به جای اینکه به پیغمبران معجزه‌گر احترام کنند و آن‌ها را در زندگی خود حاکمیت بدهند، آن‌ها را کشته‌اند و از بین برده‌اند. نتوانسته‌اند موقعیت آن‌ها را تحمل کنند. پس این صنعت تدریجی طبیعی در زندگی دنیائی از این جهت نیست که اراده خدا بیشتر از این فعالیت ندارد و یا بگوئیم سرما و گرما همان‌طور که بر اراده انسان حاکمیت دارد، بر اراده خدا هم حاکمیت دارد. در تفسیر آیاتی که خداوند می‌فرماید آسمان‌ها و زمین‌ها را در شش روز آفریده است، امام علیه السلام می‌فرماید اگر خدا بخواهد می‌تواند در یک دقیقه و یک ساعت و یا در یک ثانیه، آسمان‌ها را و زمین‌ها را بسازد، ولکن «لِیَعْلَمَ خَلْقَهُ» یعنی برای اینکه انسان‌ها را در جریان ساخت طبیعت و مخلوقات قرار دهد به این کیفیت و به تدریج آسمان‌ها و زمین‌ها را در شش روز آفریده است. این زندگی دنیائی است که بر پایه تعلیم و تربیت انسان‌ها به وجود آمده است. خداوند مقابل چشم انسان‌ها کم‌کم و

به تدریج نباتات و حیوانات را می‌سازد تا علم در جامعه بشریت پیشرفت کند. ولیکن در زندگی بهشتی و آخرتی که انسان‌ها بعد از تکامل علمی و ایمانی وارد بهشت می‌شوند، ساخت بهشت و درخت‌ها و میوه‌های بهشت و یا خوراکی‌های دیگر و یا زنده شدن مردگان و برگشت آن‌ها از پیری به جوانی به کیفیت صنایع طبیعی دنیائی نیست، بلکه خداوند آن‌چه در بهشت می‌سازد، فوری و آنی می‌سازد، گفته‌اند اگر انسانی پای درختی از درخت‌های بهشت بنشیند و میوه‌های آن را بچیند، هر میوه‌ای را می‌چیند، فوری جای آن میوه دیگر آماده می‌شود و یا هر گلی را بچیند، فوری گل و برگ دیگر سبز می‌شود که خداوند در وصف ساخت زندگی بهشتی می‌فرماید: «عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُوذٍ»<sup>۹۸</sup>، یعنی بخشش‌هایی است که هیچ وقت قطع نمی‌شود. لذا گفته‌اند شیر و شربت‌ها و عسل‌ها و شراب‌های طهور و چیزهای دیگر، به صورت نهر آب در جریان است. هرگز کسری پیدا نمی‌کند و منقطع نمی‌شود. پس بنابراین زندگی آخرتی به اراده کن فیکونی خدا و یا اولیاء خدا واقع می‌شود. انسان‌های بهشتی، اسیر عوامل طبیعت نیستند که سرما و گرما و خورشید و حرارت در آن‌ها مؤثر باشد، بلکه حاکمیت بر عوامل طبیعت دارند. در شرایط هزارها درجه حرارت و یا برابر آن صفر درجه برودت، زندگی آن‌ها از حد اعتدال خارج نمی‌شود. بنابراین خلقت آدم و حوا که در بهشت انجام گرفته فوری و آنی بوده است. مانند بچه‌های دنیا نیستند که خلقتشان از نطفه و جنین شروع شود و در دوران کودکی گرفتار ابتلائات باشند و یا چرک و کثافت آن‌ها را فراگیرد، بلکه مانند برگ گلی و یا میوه تمیزی تکون پیدا می‌کنند و در اختیار انسان‌های بهشتی قرار می‌گیرند؛ ولیکن تربیت انسان‌ها خواه در زندگی آخرت و یا در زندگی دنیا تدریجی انجام می‌گیرد. کودکان بهشتی هم اگر بخواهند به علم و سواد برسند بایستی حرکت خود را از الفباء شروع کنند. کلمه کلمه و جمله و جمله به آن‌ها تعلیم شود تا روزی که به علم کامل نائل شوند. در اینجا لازم است کیفیت تربیت آدم و حوا را به دست انسان‌های بهشتی تا روزی که به عقل کامل، بالغ بشوند و از جانب خداوند تبارک و تعالی، مکلف به تکلیف الهی شوند، روشن سازیم.

### تربیت آدم و حوا به دست انسان‌های بهشتی:

خداوند تبارک و تعالی در سرزمین کعبه یک زندگی بهشتی ایجاد کرد و آن انسان‌های کامل را که خلقت آدم و حوا و سایر انسان‌ها برای آن‌ها و در ارتباط با آن‌ها به وجود آمده بودند. در همین سرزمین کعبه که در وضعیت بهشتی قرار گرفته بود نازل فرمود و آن‌ها را مبداء و مصدر آفرینش آدم و حوا و فرزندان آن‌ها تا روز قیامت در دنیا و آخرت قرار داد؛ زیرا این خلقت عظیم انسان‌ها که آدم و حوا و فرزندان آن‌ها باشند، یک نعمتی است از جانب خداوند که تقدیم انسان می‌شود تا با این نعمت، خداوند موجبات سلطنت و پادشاهی آن انسان‌های کامل را فراهم کند. این را می‌دانیم که یکی از وعده‌های خدا به انسان‌های مؤمن و کامل پادشاهی و سلطنت است. همان‌طور که خداوند به انسان مؤمن، وعده حور و قصور و سایر نعمت‌ها می‌دهد، به آن‌ها وعده سلطنت و پادشاهی هم می‌دهد. لذا در سوره دهر که ارقام کامل نعمت‌های خود را برای ائمه اطهار علیهم السلام ذکر می‌کند، از آن جمله می‌فرماید: «وَإِذَا رَأَيْتُكُمْ رَأَيْتُ نِعْمًا وَمُلُكًا كَبِيرًا»<sup>۹۹</sup> یعنی وقتی بهشت را مشاهده کنی خواهی دید که نعمت‌های فراوان و پادشاهی بزرگ در اختیار شما قرار می‌گیرد. پس در این آیه خداوند به انسان‌های کامل، وعده سلطنت و پادشاهی می‌دهد و همچنین آیه دیگری در سوره نساء خداوند می‌فرماید: «وَآتَيْنَاهُمْ مُلُكًا عَظِيمًا»<sup>۱۰۰</sup> یعنی ما زمینه قدرت و سلطنت عظیمی برای آل محمد(ص) فراهم کرده‌ایم و این سلطنت و پادشاهی از مسیر خلقت انسان‌ها و تربیت آن‌ها پیدا می‌شود. پادشاهی یک مفهوم و معنایی هست که در ارتباط با انسان‌ها و حاکمیت بر آن‌ها دائر می‌شود. کسی که مالک اmlak و اغنام و احشام است، مالکیت پیدا می‌کند، ولیکن پادشاهی پیدا نمی‌کند. پادشاه به کسی می‌گویند که انسان‌های عاقل و دانشمند را در اختیار می‌گیرد و بر آن‌ها حاکمیت پیدا می‌کند. خداوند با خلقت آدم و حوا و فرزندانی که از نسل آن‌ها تا روز قیامت پیدا می‌شوند، زمینه سلطنت و پادشاهی ائمه اطهار علیهم الصلوٰه و السلام را فراهم کرده است. لذا در زیارت جامعه کبیره این جملات را می‌خوانیم و می‌گوئیم «يَكُمُ بَدَأَ اللَّهُ وَ يَكُمُ يَخْتِمُ» یعنی خداوند این خلقت عالم و آدم را برای شما و به وسیله شما شروع نموده و به وسیله شما آن‌ها را به کمال مطلق می‌رساند.

پس این خلقت آدم و حوا و فرزندان آن‌ها نعمت بزرگ است از جانب خداوند متعال که تقدیم ائمه اطهار شده تا پایه سلطنت و حکومت آن‌ها باشد. به همین مناسبت، خداوند تربیت انسان‌ها را از هبوط آدم تا قیام قائم (ع) به ائمه اطهار علیهم السلام واگذار کرده است و آن‌ها آموزگاران اصلی و ابتدائی بشر بوده و هستند تا روزی که این شجره را به ثمر

۹۹ - سوره دهر، ۲۰

۱۰۰ - سوره نساء، ۵۴



برسانند و در مسیر تربیت آن‌ها زندگی بهشتی دایر شود. به همین مناسبت، خداوند متعال ابتدا در سرزمین کعبه یک وضعیت بهشتی ایجاد کرد و این کعبه، قصر پادشاهانی بود که خداوند بشریت را برای آن‌ها و در ارتباط با آن‌ها خلق نمود. ابتدا اولین انسانهایی را که مبدأ نسل انسان‌های آینده خواهند بود، در آن زندگی بهشتی بدون پدر و مادر خلق نموده و تربیت آن‌ها را به دست ائمه اطهار و یا خمسۀ طیبه علیهم السلام قرار داد. گر چه خلقت آدم و حوا در ابتدا فوری و آنی بود، ولیکن تربیت آن‌ها تدریجی انجام گرفت.

ابتدا در زندگی بهشتی به این دو کودک ابتدائی یعنی آدم و حوا اسماء را تعلیم دادند که خداوند می‌فرماید: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ۱۰۱»، یعنی خداوند ابتدا اسم هر کس و هر چیزی را به آدم و حوا آموخت و این تعلیم اسماء ساده‌ترین تعلیمات است؛ یعنی اولین چیزی که به انسان می‌آموزند، تعلیم اسماء است. کودکان در دامن پدر و مادر که اولین کلاس و اولین مکتب آن‌هاست، اسماء را می‌آموزند. نام پدر و مادر، زمین و آسمان و کوه و دریا و صحرا و همه چیز. لذا کودکان هر چیزی را می‌بینند، اسم آن را می‌دانند و یا پدر و مادر به آن‌ها می‌آموزند. آدم و حوا هم به همین کیفیت در زندگی بهشتی تحت تعلیم و تربیت آن انسان‌های کامل قرار گرفتند و اسم هر کسی و هر چیزی را شناختند تا زمانی که به بلوغ عقلی و عملی رسیدند و از جانب خداوند تبارک و تعالی مکلف به اطاعت ائمه اطهار علیهم السلام و تسلیم مقام آن‌ها شدند.

خداوند در اینجا دو میوه از دو درخت به آدم و حوا معرفی نمود. یکی از آن‌ها شجره طیبه یا درخت طوبی و دیگری شجره خبیثه یا درخت زقوم. در انتها یعنی بدی‌ها و خوبی‌ها. مبدأ بدی‌ها را که هوی نفس بود به آدم و حوا معرفی کرد و این بدی‌ها را که از هوای نفس و خود رائی و خود مختاری پیدا می‌شود، به عنوان شجره منهبه یا درخت زقوم که میوه‌های بدی دارد و انسان‌ها را به جهنم می‌کشاند، به آدم و حوا معرفی کرد و فرمود: «لَاتَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ ۱۰۲». یعنی به درخت هوی و هوس خود نزدیک نشوید و از میوه‌های آن تناول نکنید. در برابر آن شجره طیبه را که همان ولایت ائمه اطهار علیهم السلام و تربیت آن‌ها باشد به آدم و حوا معرفی کرد و آن‌ها را ملزم به اطاعت آن‌ها نمود و فرمود تا زمانی که در سایه این درخت طوبی هستید، همه چیز برای شما آسان و فراوان در اختیارتان قرار می‌گیرد؛ ولیکن اگر از سایه این درخت خارج شدید و به هوی و هوس خود که شجره خبیثه است نزدیک شدید، بدانید که از زندگی بهشتی محروم خواهید شد و

۱۰۱ - سوره بقره، ۳۱

۱۰۲ - سوره بقره، ۳۵ و سوره اعراف، ۱۹

مبتلا به مصیبت‌ها و رنج‌های فراوان تا روزی که موجبات توبه و برگشت شما به دایره اطاعت خدا و اولیاء خدا فراهم شود. در همین زمان بود که موجبات گناه و معصیت آدم و حوا فراهم شد. زیرا آن‌ها در سایه ولایت ائمه اطهار علیهم السلام، عزت و عظمت فراوان پیدا کردند و به دلیل همین ارتباط به ولایت ائمه و اطاعت از آن‌ها مسجود فرشتگان و ملائکه‌ها شدند. فرشتگان بهشتی در اطاعت آن‌ها قرار گرفتند و همین عزت و عظمت، مایه غرور آن‌ها شد و زمینه معصیت آن‌ها را فراهم کرد. معصیتشان حسدورزی به مقام ولایت اهل بیت عصمت شد؛ زیرا آن‌ها که وقتی که به عقل و بلوغ رسیدند و آن عزت و عظمت را مشاهده کردند، ندانستند و یا نتوانستند بدانند که این عزت و عظمت در شعاع ولایت و تربیت ائمه اطهار است. شاید خیالاتی در آن‌ها پیدا شد که آن‌ها چه کاره هستند که این همه عظمت دارند و بایستی ولی ما و امام ما و سلطان ما باشند و ما در اطاعت آن‌ها باشیم. حس رقابت در وجود آن‌ها زنده شد و این رقابت و حسادت یک عامل طبیعی در وجود انسانهایی است که هنوز به تکامل نرسیده‌اند و مصدر و مبدأ نعمت‌ها و قدرت‌ها را نشناخته‌اند.

پس آن‌ها چه کاره هستند که ما نیستیم؟! چرا مقام آن‌ها بالاتر است و ما بایستی در اطاعت آن‌ها باشیم؟ در اینجا وقتی از امام هشتم علیهم السلام سؤال می‌کنند که گناه آدم و حوا در بهشت چه بود که به خاطر آن گناه تبعید شدند؟ حضرت جواب می‌دهد گناه آن‌ها حسدورزی بود و این حسد مسئله‌ای است که بین انسان و انسان‌های بالاتر و والاتر پیدا می‌شود. وقتی که انسانی در مقامی از علم و دانش قرار می‌گیرد و با انسانی که از او بالاتر و بهتر است روبرو می‌شود، غریزه حسادت و رقابت تحریک می‌شود و می‌گوید او چکاره هست که من نیستم. به جای اینکه از آن انسان بالاتر و والاتر اطاعت کند با او حسادت می‌کند و همین حسادت، یگانه عامل قطع رابطه بین انسان و انسان‌های بهتر و بالاتر است. خداوند دستور می‌دهد که وقتی شما مردم با انسانی از خود بالاتر و داناتر روبرو شدید از علم آن‌ها و مقام آن‌ها استفاده کنید. از مسیر اطاعت و تربیت می‌توانید به مقام آن‌ها برسید نه از راه رقابت و حسادت؛ ولیکن این رقابت و حسادت بر انسانهایی که به کمال مطلق نرسیده‌اند، حاکمیت دارد. خواهی نخواهی صفت حسادت و رقابت آن‌ها تحریک می‌شود و کمتر می‌توانند آن مقام بهتر و بالاتر را به رسمیت بپذیرند و آن‌ها را بر خود حاکمیت دهند. همین‌طور که تمامی انسان‌ها چنین‌اند و غالباً بر مقام‌های بالاتر حسادت می‌کنند، آن آدم و حوا هم چنین بودند. پس بر خدا واجب می‌شود که مدتی آن‌ها را از نعمت ولایت و تعلیم و تربیت انسان‌های کامل که همان زندگی بهشتی است محروم کند و آن‌ها را مبتلا به فقر و محرومیت نماید تا قدر نعمت ولایت بزرگان را بدانند و به پناه آن‌ها برگردند. به خاطر همین

رقابت و حسادت و خروج از دایره ولایت و تربیت ائمه اطهار علیهم السلام از زندگی بهشتی محروم شدند؛ یعنی آن وضعیت بهشتی که ظاهراً در همین سرزمین کعبه بوده است، در وضعیت دنیائی قرار گرفت. میوه‌ها و درخت‌ها پلاسیده شد و از بین رفت و انسان‌های بهشتی از اختیار آن‌ها خارج شدند و آن زن و شوهر در بیابان خشک و سوزانی در وضعیت دنیائی و محرومیت قرار گرفتند. بین زن و شوهر جدائی افتاد و مبتلا شدند که از علف‌های صحرا یا میوه‌های جنگل استفاده کنند تا روزی که موجبات توبه آن‌ها فراهم شد و دو مرتبه به دایره ولایت الهی برگشتند و زمینه ادامه زندگی و ارتباط زن و شوهر با یگدیگر فراهم شد. این بود واقعیت معصیت آدم و خروج از زندگی بهشتی و توبه آن‌ها بعد از مدتی طولانی.

#### ائمه اطهار دو نوع نمایش در برابر انسان‌ها داشته‌اند:

در اینجا لازم است بدانیم که ائمه اطهار علیهم السلام در ارتباط با مردم دو وضعیت پیدا می‌کنند و به دو وضعیت خود را نمایش می‌دهند. گاهی در وضعیتی که آنها به جای مقصد شناخته می‌شوند و مراجع اصلی بندگان خدا هستند و بندگان خدا مجبور و ملزم هستند که از آن‌ها اطاعت کنند و آن‌ها را به پیشوائی و رهبری خود انتخاب کنند. در این وضعیت مأموریت پیدا می‌کنند خود را با آن جلال و شکوه رهبری و سلطانی و عظمت معرفی کنند و نشان و مدالی که خداوند به آن‌ها اختصاص داده و نشانگر عظمت و شکوه آن‌ها در نزد خداست به نمایش بگذارند تا مردم ببینند و بدانند که آن‌ها انسانهایی برتر و بالاتر و انسانهایی هستند که در کمال مطلق قرار گرفته‌اند. مبدأ و معدن فیوضات و برکات الهی هستند و در این وضعیت بر آن‌ها واجب می‌شود که خود را به عنوان خلیفه خدا و جانشین خدا به مردم معرفی کنند. مشاهده می‌کنید که امام دهم امام علی النقی علیه السلام در زیارت جامعه کبیره، چه اوصاف و القاب و چه مدایح و مناقبی بسیار عظیم و عجیب، برای اهل بیت عصمت علیهم السلام بیان می‌کند. چنان اوصاف و القابی که در تاریخ و از میان پیغمبران هم کسی شایستگی ندارد در آن اوصاف و القاب باشد. زیارت جامعه کبیره، شناسنامه واقعی ائمه علیهم السلام است. در اینجا آن چنان اهل بیت عصمت و طهارت را معرفی می‌کند که نفرات دوم بعد از خداوند متعال هستند. وقتی به تاریخ اسلام مراجعه می‌کنیم مشاهده می‌کنیم که پیغمبر اکرم گاهی خود را و اهل بیت خود مرا در کسوت و خلعت الهی معرفی می‌کند و آن چنان که نزد خدا هستند خود را و

اهل بیت را به نمایش درمی‌آورد. یکی در داستان سد ابواب مسجد پیغمبر و دیگر داستان حدیث کساء. در مسئله سد ابواب که از روایت‌های مشهور متواتر میان تمامی مسلمانان است، پیغمبر اکرم وقتی که به مدینه وارد شدند و مسجد می‌ساختند، مهاجر و انصار در اطراف مسجد، خانه‌هایی ساختند که در خانه آن‌ها از مسجد باز می‌شد. مسجد به جای حیاط منزل آن‌ها بود و اطاق‌ها در اطراف مسجد. آزادانه و بی بند و بار وارد مسجد می‌شدند، می‌خوابیدند و استراحت می‌کردند. چنانکه گوئی خانه مسکونی آن‌ها است و هنوز مقررات احترام به مسجد و تطهیر مسجد و پاک و تمیز نگه داشتن آن نازل نشده بود. مردم خانه خدا را خانه خود می‌شناختند تا اینکه پیغمبر اکرم یک روز سخنرانی فرمودند و گفتند: «**لَنْ اللَّهُ آمَرَنِي أَنْ أْبْنِي لَهُ بَيْتًا طَاهِرًا، لَا يَسْكُنُهُ غَيْرِي وَ عَيْرُ أَخِي وَ ابْنَاهُ**»<sup>۱۰۳</sup> یعنی خداوند به من دستور می‌دهد تا برای او خانه پاک و مطهری بسازم که هیچ کس جز من و برادرم علی و دو فرزند او حق سکونت در این خانه خدا ندارند. گر چه خانه خداست ولیکن خانه اختصاصی پیغمبر اکرم و ائمه اطهار است. دنباله این دستور آسمانی فرمانی صادر کردند که هر کس در خانه‌اش از مسجد باز می‌شود ببندد و دیوار بکشد و در خانه خود را از کوچه باز کند و آزادانه و بدون قید و قانون، حق ورود به مسجد و نشستن و گفتن و خندیدن ندارد، مگر من و برادرم علی و دو فرزندش. مهاجر و انصار را مجبور کرد که درهای ورودی خود را به مسجد ببندند. درب مخصوصی برای مسجد ساختند و به مردم گفتند فقط موقع نماز و عبادت و یا موقع دعوت به جهاد حق ورود به مسجد دارید. این قانون برای عرب‌ها غیر قابل تحمل جلوه کرد. همه ایراد گرفتند که چرا خودش را و علی علیه السلام و فاطمه و حسین را از این قانون مستثنی می‌کند و مسجد را به جای خانه مسکونی خود معرفی می‌کند که دیگران بدون کسب اجازه حق ورود ندارند. سر و صدا در اثر این تبعیض خیلی بالا گرفت و مخصوصاً تحمل این تبعیض برای خلیفه دوم، عمر بن خطاب و برای عباس بن عبدالمطلب، عموی پیغمبر خیلی سخت و مشکل شد. عمر عرض کرد یا رسول الله، اجازه بده لااقل یک سوراخی از اتاق خودم به اندازه دیدن مسجد به مسجد باز کنم تا تو را در حال عبادت ببینم. پیغمبر اکرم قبول نکرد و فرمود، اجازه نداری آزادانه به خانه خدا نگاه کنی. اجازه نداد. درهای ورودی خود را به مسجد بستند. در اینجا عباس بن عبدالمطلب بسیار ناراحت بود که چرا به برادرزاده، اجازه سکونت در مسجد می‌دهد، ولی به عموی خود اجازه سکونت نمی‌دهد. بسیار ناراحت و اعتراض‌گر عرض کرد، یا رسول الله حتماً بایستی به من امتیاز بدهی. من با دیگران فرق دارم، من عموی تو هستم. اگر در این رابطه تمام مردم مساوی هستند، چرا برای خود و اهل بیت خود امتیاز

قائل می‌شوی و اگر هم مساوی نیستند و به آن‌ها به خاطر اینکه خانواده تو هستند برتری و امتیاز می‌دهی، چرا به من که عموی تو هستم امتیاز نمی‌دهی؟ اصرار و تکرار می‌کرد. پیغمبر اکرم که مشاهده کرد او نمی‌تواند این امتیاز را تحمل کند، گفت به تو اجازه می‌دهم تا ناودان پشت بام خود را به طرف مسجد باز کنی و دیگران چنین حقی ندارند. در اینجا رسول خدا امتیاز بزرگی برای خود و اهل بیتش قائل شد و آن‌ها را در وضعی و در مقامی معرفی کرد که برای دیگران قابل تحمل نبود. فرمود، خانه، خانه خداست و این‌ها اهل بیت خدا هستند. صاحب خانه‌های خدا هستند و حق دارند در خانه خدا سکونت داشته باشند. امتیاز دیگر در مجلسی که بنام حدیث کساء شهرت پیدا کرده است. حدیث کساء هم گرچه ظاهراً با جملات و عباراتی ساده و سطحی بیان شده و این‌طور نشان می‌دهد که پیغمبر اکرم روزی کسالتی پیدا کردند مانند سرما خوردگی که احتیاج به استراحت داشتند. برای استراحت به خانه زهرا سلام الله علیها آمدند و فرمودند دخترم آن کساء یمانی را بیاور. می‌خواهم قدری استراحت کنم، مرا با کساء یمانی بپوشان. حضرت زهرا سلام الله علیها عبا یمانی را آوردند. حضرت دراز کشیدند و عبا را روی خود کشیدند. در اینجا حضرت زهرا سلام الله علیها می‌گویند دیدم پدرم بی‌نهایت جلوه نورانی پیدا کرد که گوئی مانند ماه شب چهارده می‌درخشید. مجلس، عظمت مخصوصی پیدا کرد و در این موقع حضرت امام حسن وارد شد و دم در ایستاد اجازه خواست. پیغمبر اکرم به او اجازه دادند. بلافاصله برادرش حضرت امام حسین وارد شد. اجازه خواست، با کسب اجازه وارد شد و همان کساء یمانی را بروی خود انداخت. بعد مولا علیه السلام وارد شدند، ایشان هم اجازه گرفتند و آن کساء یمانی را به روی خود انداختند و در آخر حضرت زهرا سلام الله علیها وارد شدند و کساء یمانی را به روی خود انداختند.

در اینجا مجلس وضع مخصوصی پیدا کرد که گویی هر کس وارد می‌شود بایستی با کسب اجازه وارد شود. پیغمبر اکرم هر صبح و شامی و گاه و بیگاهی به خانه زهرا (ص) می‌آمدند می‌نشستند.

اهل خانه از کنیز و غلام کنار حضرت می‌نشستند. یک چنین تشریفاتی در کار نبود که با اجازه وارد شوند و با کسب اجازه بنشینند، ولیکن این مجلس چنین وضعی پیدا کرد که هر کس وارد می‌شود، بدون اجازه حق ورود ندارد.

در انتها که پنج تن زیر آن کسوت الهی قرار گرفتند، ام‌السلمه هم که از زنان پاک و برجسته پیغمبر بود، دم در ایستاد و از پیغمبر اکرم اجازه ورود خواست که مانند دیگران

کنار پیغمبر اکرم بنشینند. رسول خدا به او اجازه نداد فرمود: «**أَنْتِ عَلَى خَيْرٍ وَ لَكِنَّ هَؤُلَاءِ ثِقَلِي وَ حَمَلِي<sup>۱۰۴</sup>**». یعنی تو زن عاقبت به خیری هستی و اهل بهشتی، ولیکن اینجا جای تو نیست. این‌ها که اجازه گرفتند و کنار من نشستند، باراندازهای نبوت من هستند. ولی عهدهای من هستند. مجلس خیلی جلال و عظمت پیدا کرد آنچنان که در آسمان‌ها میان فرشتگان هم سر و صدا و غوغائی پیدا شد.

فرشتگان مشاهده کردند آن انواری را که همیشه در عرش خدا می‌دیدند و مورد توجه آن‌ها واقع می‌شد، امروز از سرزمین مدینه و از خانه حضرت زهرا به آسمان‌ها می‌تابد. مانند این بود که می‌دیدند خورشید همه روز از مشرق طلوع می‌کند و امروز خلاف معمول از مغرب طلوع کرده است.

فرشتگان این وضع غیر عادی را از خداوند تبارک و تعالی سؤال کردند و عرض کردند، پروردگارا، این‌ها در مدینه چه کسانی هستند که نور عظمت آن‌ها فرشتگان را و اهل آسمان را تحت الشعاع قرار داده است.

از خدا خواستند آن‌ها را معرفی کند. خداوند فرمود:

«**هُمُ فَاطِمَةُ وَ أَبُوهَا وَ بَعْلُهَا وَ بَنُوهَا**»

آن‌ها آن پنج نفر، فاطمه و پدرش و شوهرش و فرزندان‌ش هستند. در این موقع خداوند جملاتی بسیار عجیب و عمیق در تعریف آن‌ها فرمودند که اگر آن‌ها نبودند زمینی و آسمانی و صحرا و دریائی و ماه و خورشیدی خلق نمی‌کردم. در این موقع که مجلس خیلی باجلال و شکوه بود، مولا علی علیه السلام سئوالاتی از پیغمبر اکرم سؤال نمودند و پیغمبر اکرم جواب دادند. خلاصه سئوال و جواب این بود که این داستان را اگر مسلمانان و شیعیان در مجالس و محافل خودشان نقل کنند، در شعاع توجه خدا و فرشتگان قرار می‌گیرند. خداوند غم و غصه را از دل آن‌ها برطرف می‌کند. دعای آن‌ها را مستجاب می‌نماید و حوائج آن‌ها را بر می‌آورد.

داستان ابتدا خیلی ساده ذکر می‌شود که پیغمبر اکرم برای ساعتی استراحت به خانه دخترش زهرا تشریف بردند؛ ولیکن از گوشه و کنار عبارات و جملات این‌طور استفاده می‌شود که تقریباً مجلس تاج‌گذاری حضرت رسول اکرم و تعیین ولایت عهد و اوصیاء خودش است. پیغمبر اکرم در این مجلس، می‌خواهد خود را به آن شأن و مقامی که در نزد خدا دارند معرفی کند و خود را با آن جلال و شکوه الهی به نمایش درآورد. تقریباً بدون تشبیه مانند

تاج‌گذاری سلاطین که آن‌ها هم در تاج‌گذاری می‌خواهند به دیگران بفهمانند ما غیر از شما و بالاتر از شما هستیم. کسی از شما حق رقابت با ما ندارد.

پیغمبر اکرم به زهرا سلام الله علیها می‌گوید:

مرا در کسوت الهی خودم قرار بده و آن لباس و کسوت مخصوص من را به قامت من بپوشان. کسوت، لباسی است که هر کس را در درجه و مقام خود معرفی می‌کند. لباس‌های عادی همگانی را که در حشر با یکدیگر می‌پوشند، لباس می‌نامند، ولیکن آن لباسی که معرف درجه و مقام است و همراه نشان و مدالی است که مقام و منصب کسی را معرفی می‌کند، کسوت می‌نامند.

کساء و کسوت یعنی لباسی که همراه نشان و مدال الهی است و مفهوم ساده و قابل فهم آن، تاج کرامت الهی است که هر کس آن تاج را به سر خود بگذارد، خلیفه خدا و نفر دوم بعد از خدا شناخته می‌شود. عجب این است که افتتاح کننده این مجلس و تنها کسی که تاج الهی را بر سر کسانی که مستحق آن هستند می‌گذارد، حضرت زهرا سلام الله علیها است؛ زیرا پیغمبر اکرم نشان و مدال خلافت الهی را از دخترش زهرا مطالبه می‌کند و فقط حضرت زهرا کسی است که پیغمبر اکرم را به تاج کرامت و نبوت مفتخر می‌کند. نفرات بعد هم که با اجازه با آن تاج و تخت کنار پیغمبر می‌نشینند و همان تاج افتخار را روی سر خود می‌گذارند، علی علیه السلام و فرزندان او امام حسن و امام حسین هستند. این مجلس باشکوه که مورد توجه اهل آسمان‌ها و زمین‌ها قرار گرفت و آیات تطهیر در معرفی آن نازل شد، مجلسی است که پیغمبر اکرم خود را و اهل بیت خود را در آن شأن و مقامی که پیش خدا دارند، معرفی می‌کند تا به اهل عالم بفهماند که ختم نبوت با چه کسی و مقام وصایت و ولایت عهدی با چه کسانی بعد از او می‌باشد. مبادا کسی با آن‌ها رقابت کند و مدعی تاج و تخت آن‌ها شود و در نتیجه مردم را به ضلالت و گمراهی بکشانند.

مجلسی که حدیث کساء را به وجود می‌آورد، در نظر علماء و عرفا و دانشمندان عالم از غدیر خم خیلی مهم‌تر و بالاتر است؛ زیرا در اینجا پیغمبر اکرم تاج‌گذاری می‌کند و ولی عهد خود را به مردم معرفی می‌کند. در این مجلس با کسوت الهی ظهور می‌کنند. چنان‌که حضرت زهرا سلام الله علیها می‌گوید وقتی که کسوت الهی را به قامت پدرم پوشانیدم، چنان جلال و شکوهی پیدا کرد که در نمایش مانند بدر تمام بود که در تاریکی می‌درخشید. پس در اینجا هم پیغمبر اکرم خود را در آن وضع و مقامی که در نزد خدا دارند معرفی می‌کند تا اهل عالم پیشوایان اصلی و ابدی خود را در دنیا و آخرت بشناسند. بدانند که طاعت و عبادت هیچ کسی قبول نمی‌شود مگر اینکه در شعاع ولایت

آن‌ها باشند و در خط آن‌ها حرکت کنند. بنابراین از لابلای یک چنین قضایائی می‌فهمیم که گاهی پیغمبر اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام در وضع عادی مردم، خود را نشان می‌دهند با مردم می‌نشینند و برمی‌خیزند. چنان وضعی که مانند سایر مردم هستند. بدون امتیاز خود را معرفی می‌کنند. مشهور است در مسجد و یا مجلس که پیغمبر اکرم می‌نشست و تازه وارد، وارد مجلس می‌شد نمی‌توانست تشخیص دهد که کدام یک از اهل مجلس پیغمبر خدا هستند.

صدا می‌زد، **ایمک محمد ص**، یعنی رسول خدا کدام یک از شماست. مردم پیغمبر اکرم را معرفی می‌کردند و همین‌طور ائمه اطهار علیهم السلام در ارتباط با مردم، زانو به زانو آن‌ها متصل می‌نشستند و در وضع ساده‌ای قرار می‌گرفتند تا راه برای ورود همه کس از زن و مرد و سئوالات باز باشد. بدون تشریفات بیایند به حوائج خود برسند ولیکن گاهی لازم بود که خود را در آن وضع و مقامی که پیش خدا دارند با آن نشان و مدالی که خداوند به آن‌ها اختصاص داده است، معرفی کنند تا مردم منابع فیض و برکات الهی را بشناسند و بدانند که مرجع حوائج و مسائل آن‌ها در دنیا و آخرت چه کسانی هستند. زیرا ادعای مقام آن‌ها و بالاتر از این، غصب مقام آن‌ها، گناهی آنچنان بزرگ است که از این ادعا و غصب مقام آن‌ها، زندگی جهنمی پیدا می‌شود و از مسیر اعتقاد به امامت و زعامت آن‌ها زندگی بهشتی ظاهر می‌شود. گناهی که محصولش آتش جهنم است و یا عمل دیگری که محصولش زندگی بهشتی است، همین گناه غصب خلافت یا ثواب اعتقاد به امامت و زعامت آن‌ها می‌باشد.

پس لازم است که خداوند آیاتی در معرفی آن‌ها نازل کند تا مردم آن‌ها را بشناسند و همچنین خود را با آن نشان و مدال الهی و تاج کرامت الهی به مردم معرفی کنند تا مردم مراجع اصلی خود را در دنیا و آخرت بشناسند و گمراه نشوند. در زندگی بهشتی برای آدم و حوا همین دو وضع را به نمایش گذاشتند. گاهی مانند پدر و مادر مهربان آدم و حوا را تربیت می‌کردند و اسماء الهی را به آن‌ها تعلیم می‌دادند.

تقریباً مانند اساتید بزرگوار بود که به کلاس کودکان آمده و کودکان را تعلیم می‌دهد و گاهی هم در آن وضع و مقامی که نزد خدا داشتند خود را به آدم و حوا معرفی کردند تا آدم و حوا بفهمند که مثل و مانند آن‌ها نیستند، خود را ملزم به اطاعت آن‌ها کنند و کسانی که لیاقت تقرب به آن‌ها را ندارند مانند شیطان‌ها و ابلیس‌ها از دایره ولایت حذف و طرد شوند. در نتیجه خوبی‌ها و بدی‌ها و خوبان و بدان شناخته شوند. شاید لغزش آدم و حوا و یا گناه آن‌ها همین بوده است که پیش خود گفته‌اند، چرا ما مثل آن‌ها نیستیم و چرا ما



بایستی در اطاعت آن‌ها باشیم. به جای اطاعت، حسادت پیدا کردند و از زندگی بهشتی محروم شدند تا روزی که موفق به توبه شدند و دوبرتبه به خط ولایت آن‌ها برگشتند.

از همین جا معنای این جملات در دعای ندبه روشن می‌شود که می‌فرماید:

« وَ بَعْضُ أَسْكَنَتْهُ جَسْتَكُ إِلَى أَنْ أُخْرِجَتْهُ مِنْهَا »

یعنی بعضی از پیامبران خود را ابتدا در بهشت سکونت دادی و بعد آنها را از بهشت اخراج نمودی. پیغمبری که در بهشت ساکن بوده و بعداً اخراج شده آدم و حوا هستند. وقتی در اثر تربیت ائمه اطهار علیهم السلام به حد بلوغ رسیدند، در وضعی که بتوانند بد و خوب و بدان و خوبان را تشخیص دهند، خود را صد در صد برابر و مساوی مربیان اصلی خود می‌شناختند. حوا که مانند دختری در دامن حضرت زهرا تربیت شده بود، خود را برابر مادر می‌شناخت و آدم، خود را برابر پدر و مربی خود یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام می‌شناخت. این شناسائی که انسان‌های پائین درجات خود را برابر انسان‌های برتر بدانند، مایه عقب‌افتادگی انسان‌های پائین درجه می‌شود.

زیرا آن‌ها این‌طور فکر می‌کنند که آخرین علم و درجات را و آخرین مراتب را دارند و این چنین انسانهایی در خط تکامل مانند مسافرینی هستند که در راه مسافرت به سوی مدینه فاضله و یا تمدن عالی انسانی به روستائی و یا چشمه آبی یا درختی رسیده‌اند. همان روستا را آخرین مقصد می‌دانند و خیال می‌کنند شهر بزرگ همین جاست با اینکه روستائی بیشتر نیست. زندگی در آنجا قابل دوام نیست. لازم است انسانی بصیر و بینا با آن‌ها تماس بگیرد و بگوید اینجا جای ماندن نیست. اینجا بیابان است یک روستای کوچک است. شهر بزرگ جای دیگر است و آن‌ها را به سوی آن شهر بزرگ حرکت دهد. انسانهایی هم که در زندگی به درجه‌ای از علم و دانش می‌رسند و خیال می‌کنند که به آخرین درجه رسیده‌اند و دانشمند درجه یک هستند با این خیالات در پائین محله زندگی متوقف می‌شوند و از درجات و مقامات بالاتر محروم می‌شوند.

پس لازم است انسانهایی بصیر و بینا که در آخرین درجه تکامل هستند، با آن‌ها تماس بگیرند و بگویند که شما تا آخرین کلاس خیلی فاصله دارید. آن‌ها را حرکت بدهند و به آخرین کلاس برسانند.

آدم و حوا که از کودکی تا درجه بلوغ در خدمت حضرت زهرا و امیرالمؤمنین و انسان‌های کامل دیگر در بهشت زندگی می‌کردند، فکر کردند که مثل آن‌ها و مانند آن‌ها در درجه و مقام آن‌ها می‌باشند. این فکر مایه توقف آن‌ها در خط تکامل می‌شود. لازم بود که ائمه اطهار خود را در لباس انسان‌های کامل و در مقام آنها به آدم و حوا معرفی

کنند تا در آن‌ها جهشی پیدا شود و از اشتباهات خود برهند و خود را به‌سوی درجات بالاتر و بهتر حرکت دهند.

از این رو لازم بود که طبق روایات، این پنج تن خمسۀ طیبه خود را در کسوت الهی و مقام پادشاهی، به آدم و حوا معرفی کنند و در مکان مناسب بهشتی خود قرار گیرند. در اینجا بعضی روایت‌ها می‌گویند آدم و حوا که در بهشت گردش می‌کردند، چشمشان به قصری افتاد بسیار مجلل و باشکوه. وارد آن قصر شدند. خانمی را دیدند بر تخت سلطنت و قدرت نشسته است. جلال و شکوه عجیبی از او نمایش پیدا کرده است. گوشواره‌هایی به گوش دارد و گردنبندی و تاجی بر سر.

در اینجا که بسیار مجذوب آن مقام شده بودند، آن دو را معرفی کردند که آن خانم، ملکهٔ بهشت حضرت زهرا است و گردنبندش، شوهرش علی علیه السلام و گوشواره‌هایش، فرزندانش امام حسن و امام حسین و تاج سرش، پدرش رسول خدا می‌باشد. البته تعبیرات را به این کیفیت تنزل داده‌اند و می‌خواهند به انسان‌ها بفهمانند که زینت زن و مرد، در زندگی بهشتی طلا و گوشواره نیست بلکه انسان‌های کامل وابسته است یعنی زینت حضرت زهرا به این است که پدری مانند رسول خدا و شوهری مانند علی علیه السلام و فرزندانمانند حسنین دارد. در همین جا که آن‌ها را در همان جلوه الهی دیدند، همین جایی است که انسان‌ها گرفتار رقابت و یا خدای نخواستہ گرفتار مرض حسد می‌شوند. به محض اینکه انسانی برتر و بالاتر می‌بینند، به جای اینکه به‌صورت شاگرد و استاد خود را تسلیم آن‌ها کنند تا به درس و دانش آن‌ها برسند، حس رقابت و حسادت آن‌ها انگیزته می‌شود و ناراحتی روانی و درونی پیدا می‌کنند که چرا آن‌ها بالاترند و ما در حد پائین‌تر.

این حادثه روانی باعث می‌شود که از آن‌ها فاصله بگیرند و از برکات وجودی آن‌ها محروم شوند. عامل اصلی در طول تاریخ که این همه مصیبت‌ها و بلاها بر سر پیغمبران و اولیاء خدا آورده‌اند، آن‌ها را کشته‌اند یا اذیت کرده‌اند، همین مسئله رقابت و حسادت با آن‌ها بوده است؛ زیرا پیغمبران مجبور بوده‌اند با نشان دادن مراتب علمی و ایمانی و با نشان دادن معجزات خود را به مردم معرفی کنند و نشان و مدال الهی خود را به مردم نشان دهند تا مردم بدانند در کودکانستان دنیا زندگی می‌کنند. بایستی درس بخوانند و مراتب علمی خود را به ثمر برسانند؛ و لیکن انسان‌ها به جای اینکه خود را در اطاعت اولیاء خدا قرار دهند و از برکات وجودی آن‌ها استفاده کنند، با آن‌ها رقابت و حسادت کرده‌اند از آن‌ها فاصله گرفته‌اند تا جایی که آن‌ها راکشته‌اند.

آدم و حوا هم در ارتباط با مقام واقعی خمسه طيبه گرفتار همين رقابت شدند. خودگرا شدند و از ارتباط با آنها و رفتن به محضر آنها خودداری نمودند. در نتیجه بر خدا واجب شد که آنها را از آن زندگی بهشتی محروم کند و در این زندگی دنیائی قرار دهد و به آنها بفهماند که آن زندگی بهشتی الهی به برکت اولیاء خدا بوده است. نه به لیاقت شخصی شما و اکنون که از آنها فاصله گرفتند و حاضر نشدید در حال اطاعت و وابستگی به آنها زندگی کنید، پس بایستی از برکات و مقامات مربوط به آنها محرومیت پیدا کنید تا خود را از نظر فکری و روانی بشناسید.

این حالت رقابت و یا شاید حسادت که ظاهراً در وجود آدم و حوا یک انگیزه روانی بوده است و به وسوسه هوای نفس و یا هیولائی به نام ابلیس، گرفتار وسوسه شده و از خمسه طيبه فاصله گرفته‌اند، ایجاب کرد که خداوند آنها را از زندگی بهشتی محروم کند. فردا و پس فردا مشاهده کردند که درخت‌های بهشتی در وضعیت پژمردگی قرار گرفته، برگ‌ها و میوه‌ها پلاسیده شده و فردای دیگر خشک شده و تبدیل به بیابان شده است.

نظر به اینکه آشنائی به وضعیت زمین و بیابان‌ها نداشتند، به محض اینکه چند قدمی از یکدیگر دور شدند، زن و شوهر - آدم و حوا - یکدیگر را گم کردند. حوا در مسیر جستجوی شوهر به طرف شاید جده و کنار دریا افتاده و آدم در بیابان‌های دنیا، این طرف و آن طرف. این دوران فراق و جدائی از زندگی بهشتی، مدت دویست سال طول کشیده تا در انتها حالت گرایش به خدا و توبه در آنها پیدا شده، فرشته‌ای به صورت انسان در برابر آدم حاضر شد و به آدم فرمود:

که‌ای آدم تو آیا خبرداری که چرا از زندگی بهشتی و از همسرت حوا محروم شدی؟ این محرومیت به سبب خودگرایی تو و میوه چینی از شجره خبیثه هوای نفس بود و اکنون اگر می‌خواهی توفیق حاصل شود و بتوانی به زندگی خود را ادامه دهی و به زندگی مطلوبی نائل شوی، به همان پنج تن انسان‌های نورانی که در شهر بهشت دیدی بایستی متوسل شوی و به مکتب آنها برگردی. کلمات توسل را به آدم آموخت که بگو «یا حمید بحق محمد، یا عالی بحق علی، یا فاطر السموات والارض بحق فاطمه، یا محسن بحق الحسن و یا قدیم الاحسان بحق الحسین<sup>۱۰۵</sup>». توبه آدم قبول شد. بلافاصله بین او و همسرش ملاقات برقرار شد. هر دو را آوردند به همان سرزمینی که قصر بهشتی و بهشت آنها آنجا بوده و کنار خانه کعبه مناسک حج را به آنها آموختند. در اطراف خانه خدا طواف کردند و بعد از

اتمام مراسم حج، ظاهراً آن‌ها را به سرزمین عراق انتقال دادند و به آن‌ها آموختند که چگونه درختکاری و گندم کاری کنند و به زندگی خود ادامه دهند تا روزی که لیاقت برگشت به زندگی بهشتی پیدا کنند. در این رابطه خداوند می‌فرماید:

« قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ ١٠٦ »

یعنی در این تبعیدگاه به آدم و حوا گفتیم که ما کتاب و مکتب در اختیار شما می‌گذاریم و شما را هدایت می‌کنیم. از خط هدایت ما می‌توانید به زندگی بهشتی برگردید و غم و غصه‌ای نداشته باشید. از همین جا یعنی ساعت توبه آدم، خط حرکت به سوی یک تمدن عالی انسانی کشیده شده و تا روز ظهور امام زمان علیه السلام ادامه دارد. زمانی که آن حضرت ظاهر می‌شود، همان زمانی است که بشریت لیاقت ورود به زندگی بهشتی پیدا کرده است و تا آن حضرت ظاهر نشده همین زندگی دنیائی همراه مرگ و مرض و جنگ و نزاع و محرومیت‌های دیگر ادامه دارد. کلید بهشت، حکومت ائمه اطهار علیهم السلام است.

#### توبه آدم و کلماتی که به او آموختند :

خداوند بعد از توبه آدم، چهار کلمه که به عنوان اصول اساسی تمدن الهی بشری است به آدم آموخت و به او فرمود، ای آدم تا زمانی که در محور این چهار اصل حرکت کنی و این اصول اساسی را رعایت کنی، همین چهار اصل اساسی، خط حرکت به سوی بهشت و ورود به زندگی بهشتی است و اگر این چهار کلمه را رها کردی و آن را نادیده گرفتی، در ضلالت و گمراهی قرار می‌گیری و عاقبت به جای زندگی بهشتی، برای خود جهنم می‌سازی. آن چهار اصل اساسی این است:

#### اصل اول: **ان تعبدنی ولا تشرک بی شیئا.**

یعنی اصل اول این است که فقط خدا را پرستی و شاگرد مکتب خدا باشی. کسی را و چیزی را به جای خدا نشناسی و شریک خدا نسازی. این کلمه توحید است که اصل اساسی سعادت است. کسی که با خدا و اولیاء خدا وحدت پیدا نکند و وابسته به آن‌ها نشود، اصل توحید را رها کرده، اصول دیگر هم همراه اصل توحید ضایع می‌شود.

اصل دوم: که خدا به آدم آموخت، فرمود این اصل بین تو و من که خدا هستم اجرا می‌شود و آن اصل مقدرات است. یک سر نخ به دست انسان و سر دیگر به دست خداوند متعال. هر وقت در خود احساس نیاز و احتیاج کردی، از من بخواهی و من باشم که حاجت تو

را برآورم در خانه غیر خدای خود نروم؛ زیرا غنی مطلق خداوند متعال است و بقیه موجودات، فقیر و محتاجند. درست نیست که یک فقیر و محتاج، برای رفع احتیاج خود فقیر دیگری مانند خود مربوط شود و حاجت خود را در خانه محتاج ببرد. در این رابطه می‌گویند:

ذات نایافته از هستی بخش

کی تواند که

شود هستی بخش

کسی که خود چیزی ندارد و محتاج است، چگونه می‌تواند محتاجان را اداره کند. پس ای آدم هر وقت چیزی خواستی به خدای خود مراجعه کنی که غنی مطلق است. اصل سوم: من به تو ای آدم قول می‌دهم که اگر ایمان به من آوردی و حاجت خود را در خانه من آوردی، هرگز تو را معطل نگذارم و حاجت تو را برآورم. از تو خواهش کردن و از من اجابت نمودن و لیکن بعد از خواهش و تقاضا بایستی صبر کنی، زیرا من زمانی حاجت تو را روا می‌کنم که چاره‌ای جز آن نباشد.

اصل چهارم: اصلی است که بین تو و بندگان خدا قابل رعایت است. اصل قانون زندگی با مردم و ارتباط با برادران نوع خود می‌باشد و آن این است که آن‌چه برای خود دوست داری، برای دیگران هم دوست بدار و آن‌چه برای خود نمی‌پسندی، برای دیگران هم می‌پسند. هر وقت برای افراد جامعه می‌خواهی قدمی برداری، به نفع آن‌ها و یا به ضرر آنها کاری انجام دهی، خودت را جای مردم قرار بده و از خودت انصاف بده. خودت برای خودت و مردم، بهترین قاضی هستی. فوری می‌فهمی که این عمل و این قدم، به نفع مردم است یا به ضرر آن‌ها. اگر به ضرر مردم است ترک کن و اگر به نفع مردم است اقدام نما. تو ای آدم اگر این چهار اصل اساسی را رعایت کردی، این چهار اصل خط حرکت تو به سوی آن زندگی بهشت و به سوی آن تمدن ایده‌آلی است که بشر به امید آن زندگی می‌کند. اصل توحید و اصل مراجعه به خدا برای رفع احتیاج و اصل وعده خدا که حاجت تو را برآورد و تو را معطل نگذارد و اصل انصاف از خودت که هر چه برای خود نمی‌پسندی برای دیگران نپسندی. این چهار اصل اساسی اولین کلماتی است که خداوند بعد از قبولی توبه آدم و حوا به آن‌ها آموخت. هر کسی هم که در عالم از گناه خود توبه کند، توبه او زمانی حقیقت دارد که این چهار اصل را بپذیرد و رعایت کند. بدون قبول حاکمیت خدا و بدون قبول اصل توحید، توبه تحقق پیدا نمی‌کند و همچنین بدون قبول اصل عدالت و ترک ظلم و ستم، توبه قابل قبول نیست. همچنین بدون خواهش و تقاضا از خداوند متعال که اصل دعا و عبادت است، باز هم توبه قابل قبول نیست و همین‌طور بدون قبول وعده

خدا توبه محقق نمی‌شود. توبه‌کار در مرحله اول وابسته به خدا می‌شود. ارباب‌ها و رؤسای دنیائی را رها می‌کند و در مرحله دوم وعده‌های خدا را قبول می‌کند و به خدا خوش عقیده و عقیده و خوش گمان است. پیش خود، خدا را متهم نمی‌کند که بگوید خدا از من غافل است و به من اعتنا نمی‌کند.

اگر مانند ابراهیم خلیل با دریای آتش روبرو شود، باز هم به خدا خوش گمان است. می‌گوید خداوند مرا در میان آتش سلامت نگه می‌دارد و نمی‌سوزاند. اگر هم بسوزاند صلاح من در آن است. همین‌طور هر وقت احساس نیاز و احتیاج می‌کند، در خانه خدا می‌رود. بذر و نهال عمل صالح خود را می‌کارد و به امید خدا می‌نشیند و همین‌طور در ارتباط با مردم انصاف را رعایت می‌کند و از خیانت به مردم و از ظلم و ستم وحشت دارد. این چهار اصل از ازل تا به ابد قابل نقض نیست. هر کس در مسیر این چهار کلمه حرکت کند، سر از بهشت درمی‌آورد و هر کس بر خلاف این چهار کلمه حرکت کند، خواهی نخواهی گرفتار بدبختی دنیا و آخرت می‌شود.

لازم است بدانیم که دعای ندبه ترسیم‌کننده خط خدا و خط اولیاء خدا و خط حرکت بندگان خداست تا از این راه و از این خط، بندگان خود را به زندگی بهشتی و به یک تمدن عالی انسانی برساند.

### شرایط قبول یک پیغمبر به نبوت و رسالت:

در ابتدای این دعای شریف، اصول و مقرراتی تنظیم می‌کند که بر پایه آن و یا رعایت آن، یک انسان مأموریت الهی پیدا می‌کند، در استخدام دین خدا قرار گیرد. احادیث و اخبار در این رابطه زیاد است که خداوند هر وقت پیامبری را به نبوت مبعوث می‌کند و او را مأمور هدایت مردم می‌کند، در اطراف چند ماده با او عهد و پیمان می‌بندد. ماده اول اینکه فقط وابسته به خدا باشد. شرک به خدا نیآورد و به غیر خدا پناهنده نشود. ماده دوم اینکه فقط به خدا توکل کند. متکی به خدا باشد. از هیچ سلطانی یا ابرقدرتی و یا ثروتمندی کمک نخواهد و کمک نگیرد و منت کسی را نکشد که دعوت او را قبول کنند یا نکنند؛ بلکه صلاح و ثواب مردم را به آنها تبلیغ کند تا هرکسی سعادت خود را می‌خواهد از این پیامبر اطاعت کند و کسی که از این پیامبر اطاعت می‌کند خیال نکند که او پیامبر را یاری کرده یا او به این پیامبر و دین خدا عظمت داده است.

بعضی انسان‌ها زمانی که از یک پیامبر یا امام و یا از یک عالم عادل اطاعت می‌کنند، سر او منت می‌گذارند و می‌گویند ما بودیم که مسجد تو را آباد کردیم و دین تو را یاری کردیم. پشتیبان تو شدیم تا تو را به کرسی قدرت نشانندیم. خداوند ضمن آیه‌ای در سوره حجرات از قول عده‌ای از مردم سخن می‌گوید. می‌فرماید:

« يٰمُنُوْنَ عَلَيْكُمْ اَنْ اَسْلَمُوْا، قُلْ لَا تَمْتُوْا عَلَيَّ اِسْلَامَكُمْ بَلِ اللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ اَنْ هَدَاكُمْ لِلْاِيْمَانِ ۱۰۷ »

یعنی این عرب‌ها یا دیگران سر تو منت می‌گذارند که مسلمان شده‌اند و پشت سر تو صف کشیده‌اند، به آنها بگو منت سر من نگذارید بلکه این خدا و پیامبرند که سر شما منت می‌گذارند که شما را به دین خدا هدایت کردند.

در اصل دوم خدا به پیامبران دستور می‌دهد که مانند پیشوایان قلبی و ریاکار، در پی مرید و مرید بازی نباشند، به این و آن پناهنده نشوند، تملق نکنند تا مردم دور آنها جمع شوند و برای خود قدرتی بسازند؛ بلکه راه حق و سعادت را به مردم نشان دهد تا هرکس طالب سعادت است برای تأمین سعادت خودش دین خدا را قبول کند و هرکس طالب سعادت نیست، گرفتار ضلالت و گمراهی شود.

در اصل سوم، خداوند با هر پیامبری و یا مأمور صالح و عادل که در خدمت دین خدا قرار می‌گیرد، شرط می‌بندد که به این زندگی دنیا بی‌اعتنا باشد. دنیا را هدف خود قرار ندهد که اگر دنیا رو به او بیاورد، خوشحال شود که ثروت و قدرت دارد و یا اگر دنیا از او فاصله بگیرد، ناراحت شود که فقیر و نادار است. در ابتدای این دعای شریف این اصل را تذکر می‌دهد، می‌فرماید:

« بَعْدَ اَنْ شَرَطْتَ عَلَيْهِمُ الزُّهْدَ فِي دَرَجَاتِ هَذِهِ الدُّنْيَا الدِّيْنِيَّةِ وَ زُخْرُفَهَا وَ زِيْرَتَهَا، فَشَرَطُوا لَكَ ذٰلِكَ وَ عَلِمْتُ مِنْهُمْ الْوَقَاءَ بِهٖ »

یعنی زمانی که به پیامبران مأموریت دادی و با آنها شرط بستنی در این دنیا زاهد باشند. آنها نیز این شرط را قبول کردند و تو هم دانستی که سر عهد و پیمان خود هستند، عهد آنها را قبول کردی.

زهّد در این جملات و موارد دیگر این است که یک پیامبر یا یک امام و یا هرکسی که خود را در استخدام خدا و دین خدا قرار می‌دهد، قولاً و عملاً به مردم بفهماند که هدف دنیایی ندارد بلکه وظیفه خود را انجام می‌دهد، مانند کسانی نباشد که برای پیشرفت و پیشبرد کار خودشان به این و آن پناهنده می‌شوند و از این و آن کمک می‌گیرند. باغ سبز به مردم نشان می‌دهند و مردم را دور خود جمع می‌کنند. آنچه‌ان در کار خود نمایش

می‌دهند که طالب دنیا و ریاست هستند. زاهد به کسی می‌گویند که وظیفهٔ دنیایی خودش که کار و فعالیت و عمران و آبادی و هدایت است انجام می‌دهد، بدون اینکه زندگی دنیا را هدف اصلی خود قرار دهد. مانند مسافری باشد که از آب و علف بیابان استفاده می‌کند، ولیکن مقصدش جای دیگر است. شرط دیگری که خداوند با هر پیامبری می‌بندد و با او قرار می‌گذارد، این است که پیامبر هر زمانی، پیامبران آینده و گذشته را تأیید و تصدیق می‌کند؛ یعنی پیامبران گذشته را تعریف کند و بگوید شخصیت‌های بزرگی بودند. دین آن‌ها و مرام آن‌ها را تصدیق کند. مانند سلاطین و رؤسای دنیا نباشند که هر کس در مسند قدرت قرار می‌گیرد، خود را از گذشتگان و آیندگان بهتر می‌داند. حاضر نیست کسی از رؤسای گذشته و یا رؤسای زمان آینده را تعریف کند، بلکه خود را از همه بالاتر می‌بیند و دوست دارد که همه او را تعریف کنند. اگر کسی به بزرگان گذشته یا آینده اعتقاد پیدا کند، او را از خود می‌رانند. پیامبران از جانب خدا مأموریت پیدا می‌کنند که دین و مرام پیامبران گذشته را تأیید و تصدیق کنند و مردم را بعد از خود در انتظار آینده قرار دهند. پیامبران گرچه در زمان‌های مختلف و متفاوت زندگی کرده‌اند و لیکن یک امت و یک حزب بیشتر نیستند و هر کدام دیگری را تأیید و تصدیق می‌کنند؛ مانند پیامبر اسلام و دین اسلام که پیامبران گذشته را تصدیق می‌کند و قوانین دست نخوردهٔ آن‌ها را تأیید می‌نماید.

چقدر در آیات قرآن از پیامبران گذشته، تأیید و تصدیق شده است. به قول صاحب مثنوی که می‌گوید:

جان گرگان سگان از هم جداست  
متحد  
جان‌های شیران خدا است این شرایطی است که خداوند با هر پیامبری و یا مأموری از مأمورین خود که می‌خواهد در خدمت دین خدا باشد می‌بندد و یک چنین برنامه‌هایی برای آن‌ها تنظیم می‌کند. پس پیامبران گرچه از نظر زمان و مکان و نسل و اجداد از یکدیگر جدا بوده‌اند و لیکن یک دین و یک مرام و یک راه بیشتر نداشته‌اند. تمامی آن‌ها دین خدا را که همین دین اسلام است، ترویج و تبلیغ نمودند. این‌ها عهدنامه‌هایی است که خداوند با پیامبران داشته و دارد و در ابتدای دعای ندبه تذکر می‌دهد.

دعای ندبه مردم را در خط حرکت انبیاء و پیامبران قرار می‌دهد و هر روز حادثه‌ای و یا انقلاب و تحولی را به آن‌ها نشان می‌دهد تا پیدایش آخرین انقلاب که قیام صاحب دعای ندبه یعنی امام زمان علیه السلام است. حرکت انسان‌ها در مسیر تحولات و انقلاب‌ها، در مسیر جنگ‌ها و صلح‌ها و قتل و کشتارها و شدت و سختی‌ها، در مسیر همهٔ این تحولات مانند یک کاروانی است که در بیابان‌ها و صحراها حرکت می‌کند و هر روز به روستائی یا چشمهٔ آبی



می‌رسد تا خود را به آخرین شهر مقصد برساند و آن آخرین شهر، شهر بهشت و مدینه فاضله است، در سایه حکومت خدا و اولیاء خدا. یک چنین حرکتی که ناخودآگاه انسان‌ها مسیر آن حرکت دارند، حرکت معراجی و تکاملی می‌نامند. هر حادثه‌ای گرچه بدترین حادثه‌ها باشد، یک قدم انسان‌ها را جلو می‌برد و به حقیقت نزدیک می‌کند. پیدایش حادثه‌ها و انقلاب‌ها سازنده جامعه بشریت می‌باشد. هر روز فکر تازه‌ای و علم تازه‌ای به آن‌ها می‌دهد تا خود را به آخرین حادثه و یا آخرین انقلاب برسانند. پادشاهان در طول تاریخ چه عادل باشند چه ظالم، هر کدام پله‌ای هستند مانند پله‌های نردبان. در دوران حکومت و سلطنت خود یک قدم یا چند قدم، مردم را به آن شهر بزرگ یا مدینه فاضله نزدیک می‌کنند. با ظلم و ستم خود، مردم را از ظلم و ستم می‌رمانند و با عدل و داد خود، نمونه‌ای از عدالت در اختیار مردم می‌گذارند و مزه عدالت و امنیت را به کام مردم می‌چشانند. همین‌طور این سلاطین، خواه در جهت حق باشند مانند سلطنت بعضی پیامبران و اولیاء خدا، یا در جهت باطل باشند، مانند شدادها و نمرودها و فرعون‌ها، همه این‌ها پله‌های نردبان هستند که قدری افکار بشریت را بالا می‌برند تا مردم را به آخرین سلطان عادل الهی و یا سلطنت فرج بخش الهی برسانند.

تعبیر خواب سلطان معاصر دانیال نبی در کوبیده شدن ابرقدرت‌ها پیش از قیام :

در داستان دانیال پیغمبر آمده است که یک روز سلطان زمانی که از سلسله نمرودیان بود و در بابل که عراق زمان ماست سلطنت می‌کرد، در خواب منظره وحشتناکی را ملاحظه کرد. فردا صبح که از خواب بیدار شد در وحشت و اضطراب بود. خوابش هم یادش رفته بود. حکمای زمان خود را جمع کرد و به آن‌ها گفت، خواب وحشتناکی دیده‌ام. شما که خود را حکیم و دانشمند می‌دانید، خواب مرا و تعبیر خواب مرا بیان کنید والا شما را می‌کشم. حکما گفتند که قبله عالم خواب خود را بیان کند تا ما تعبیر کنیم. ما علم غیب نداریم. سلطان گفت خوابم یادم رفته است بایستی شما خواب مرا هم بیان کنید. همه عاجز ماندند. چند نفر از آن‌ها را به قتل رسانید. یک نفر خود را به سلطان رسانید. عرض کرد در میان این اسرای بابل که شما آنها را از بیت المقدس به اسارت آورده‌اید، حکمائی هستند که علم غیب می‌دانند و از آن جمله دانیال پیغمبر را معرفی کردند.

دانیال را احضار کرد و گفت شما که حکیم و دانشمند و یا پیامبر هستید، خواب و تعبیر خواب مرا بیان کنید. دانیال به او گفت شما دیشب در عالم خواب، مجسمه‌ای را مشاهده کردید بسیار بزرگ. سر و کله‌اش تا گردن از طلا بود، از گردن تا سینه و ناف از

نقره، از ناف تا سر زانوهای آهن بود، از سر زانوهای تا میچ پاها از سفال بود و این مجسمه در حالی که بزرگ بود و بزرگ تر می شد تا سطح کره زمین را بگیرد، کوهی از طرف مشرق پیدا پیدا شد و این مجسمه را متلاشی کرد و آن کوه، سراسر کره زمین را فراگرفت. خواب شما این بود. سلطان در حالی که به دانیال پیامبر احترام گذاشت، گفت آری، والله خوابم همین بود. تعبیرش چیست؟ دانیال پیامبر فرمود، خداوند سلاطین زمان را تا آخر الزمان به صورت همان مجسمه در نظر شما نمایش داده است. سلسله پادشاهانی که در عالم پیدا می شوند تا آخرین سلطان را به نظر شما آورده است. این که شما مشاهده کردید سر و کله آن مجسمه از طلا بود، سلاطینی که در میان مردم محبوبیت طلا دارند، شما و سلاطین معاصر شما هستند. بعد از گذشت دوران شما پادشاهان دیگری پیدا می شوند که محبوبیت شما را در نظر مردم ندارند. از نظر محبوبیت تنزل می کنند. خدا آن سلسله سلاطین بعد را در مجسمه به صورت نقره نمایش داده است که محبوبیتش از طلا کمتر است و باز سلسله سلاطین بعد پیدا می شوند که محبوبیت کمتری در افکار مردم دارند. خدا آنها را در مجسمه به صورت آهن نشان داده است که محبوبیتشان کمتر است و بعد از آنها سلسله سلاطین دیگری پیدا می شوند که بیشتر از همه محبوبیت خود را از دست می دهند و در افکار مردم رونق و ارزشی ندارند. خدا آنها را به صورت سفال در مجسمه نشان داده است. در این زمان که سلاطین با اینکه محبوبیت و سیاست ندارند، در فکر حکومت جهانی هستند که هر کدام بر کره زمین حاکمیت پیدا کنند، خداوند آخرین سلطان را که به صورت آن کوه بزرگ به شما نمایش داده است، ظاهر می کند و تمامی قدرت ها را می کوبد و سلطنت جهانی و الهی تشکیل می دهد. آن سلطان که خوابش و تعبیر خوابش را به این کیفیت دید و شنید، به دانیال پیامبر احترام گذاشت و نخست وزیری مملکت را به او واگذار کرد و به برکت دانیال پیامبران دیگری را که به اسارت گرفته بود آزاد کرد.

این خواب عجیب و عظیم که در تورات، در صفر دانیال، به همین کیفیت نوشته شده است، در آیات قرآن خیلی نمونه و تفسیر دارد.

آیاتی در قرآن که خداوند از متلاشی شدن کوه ها و گرد و غبار شدن آنها خبر می دهد. متلاشی شدن همین ابر قدرت های زمان است. خداوند یک جا می فرماید:

« تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ <sup>۱۰۸</sup> » یا می فرماید: « وَ بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا <sup>۱۰۹</sup> » و باز می فرماید: « وَ كَانَتْ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَهِيلاً <sup>۱۱۰</sup> »

۱۰۸ - سوره قارعه، ۵

۱۰۹ - سوره واقعه، ۵

یعنی کوه‌ها متلاشی و گرد و غبار می‌شود یا به آن‌ها بس بس می‌گویند از اینکه محبوبیتشان به آخر می‌رسد. این آیات هم تفسیر همین خواب پادشاه است که دانیال پیامبر تعبیر کرده است؛ زیرا این ابرقدرت‌ها که ادعای حکومت و سلطنت دارند و کاری از دستشان ساخته نیست که بتوانند مردم را اداره کنند، مانند همان کوه‌ها هستند که سر راه ظهور امام زمان نشسته‌اند و کم‌کم محبوبیت خود را از دست می‌دهند تا آن سلطان الهی که به عنوان کوه قاف معرفی شده است ظاهر شود و اینقدرت‌ها را که بی‌پایه و بی‌مایه‌اند، متلاشی سازد و سلطنت الهی خود را تشکیل دهد. پس حقیقتاً به همین کیفیت که دانیال پیامبر خواب آن سلطان را تعبیر کرد، مشاهده می‌کنید که سلاطین زمان از ابتدای تاریخ، هر روز بازارشان کسادتر و کسادتر می‌شود و محبوبیت خود را از دست می‌دهند و در آخرالزمان به صورت سفال شناخته شده‌اند. یعنی ملت‌ها به آنها اعتماد و اطمینان ندارند و آن‌ها هم نمی‌توانند زندگی مردم را اداره کنند و عدل و داد الهی به وجود آورند. پس این سلاطین به صورت پله‌های نردبان هستند که افکار مردم را بالا می‌برند و بالاتر تا روزی که بشریت بداند که زندگی مردم، به دست مردم قابل رواج نیست خواهی نخواهی پادشاهان به دلیل عقل و تدبیر و سیاست ضعیف خود، مردم را در محاصره گرفتاری‌ها و بلاها قرار می‌دهند و عاقبت هم استیصال جهانی به وجود می‌آید. در این استیصال نوبت ظهور امام زمان علیه‌السلام می‌رسد و آن حضرت مردم را به یک زندگی مطلوب و ایده‌آل می‌رساند.

لازم است این حقیقت را بدانیم که ائمه اطهار علیهم‌السلام دارای دو مقام هستند که این دو مقام از ابتدای تاریخ بر مردم زمان مجهول است و مردم آگاهی کامل ندارند تا روزی که معرفت مردم به حد کمال برسد و پیشوایان معصوم را چنانکه نزد خدا هستند، بشناسند و خود را برای اطاعت آن‌ها آماده کنند. آن دو شأن و مقامی که از ائمه اطهار علیهم‌السلام در ابتدای تاریخ مجهول است و در انتها شناخته می‌شود، یکی مقام علمی و تربیتی آن‌هاست و دیگر هم مقام حکومتی آن‌ها. همیشه یک سلطان بایستی به دو سرمایه مجهز باشد تا با آن دو سرمایه بتواند عدالت جهانی به وجود آورد و مردم را به تکامل مادی و معنوی برساند.

آن دو سرمایه یکی علم کامل است که شخص سلطان بایستی به تمام حقایق و دقایق و علوم آگاهی کامل داشته باشد آنچنانکه تمامی انسان‌های زمان و تاریخ از نظر علم و حکمت و تربیت به او احتیاج داشته باشند و او از تمامی انسان‌ها مستغنی و بی‌نیاز باشد.

سلطانی که کوچک‌ترین نیاز مادی یا معنوی به ملت خودش داشته باشد، به طوری که ملت، پایه‌های قدرت او یا پایه‌های تربیت او باشند، این سلطان در سلطنت و حکومت خود ناقص است و بایستی دانشمندان، برای او کتاب و قانون بنویسند و یا قدرتمندان، لشگر او و سرباز او باشند تا بتواند حکومت کند. در این صورت ارزش آن سلطان در نظر مردم کم می‌شود، زیرا مردمی که لازم است پایه‌های قدرت او باشند و او را در زندگی کمک کنند، آن مردم از آن سلطان بهتر و بالاتر هستند. همیشه لازم است فقیر در اطاعت غنی باشد نه غنی در اطاعت فقیر یا به تعبیر دیگر جاهل در اطاعت عالم باشد نه عالم در اطاعت جاهل. ضعیف در اطاعت قوی باشد نه قوی در اطاعت ضعیف. هر کس در هر فنی و در هر علمی بهتر و جلوتر است، بایستی مطاع و حاکم باشد و آن کسی که در آن پایه از علم و قدرت نیست بایستی مطیع و محکوم باشد.

پس سلطانی که خود را حاکم بر مردم می‌داند و می‌شناسد و مردم را ملزم به اطاعت خود می‌کند، بایستی در علم و سیاست و تدبیر و فهم و ذکاوت از همه بهتر و بالاتر باشد و هم در قدرت و حکومت و جنگ و جهاد از همه قوی‌تر و شجاع‌تر تا تمامی مردم از نظر هدایت و راهنمایی به او محتاج باشند و او به هیچ کس احتیاجی نداشته باشد. او بر تمامی مردم منت داشته و هیچ کس بر او منت نداشته باشد.

لذا سلاطینی که در جهتی از جهات، خواه مادی یا معنوی یا سیاسی و اقتصادی احتیاج به مردم داشته باشند، حق حکومت بر آن مردم را ندارد. این یک مسئله‌ای است که بین حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام و هارون الرشید مبادله شد و در اطراف آن با یکدیگر مباحثه کردند. داستان مفصل است، لیکن آن چه مورد احتیاج است اینجا نقل می‌شود:

هارون الرشید وقتی خواست برای اداء مراسم حج وارد مسجدالاحرام شود و طواف کند دستور داد حرم را قرق کردند. هیچکس در مسجد الحرام نباشد تا او طواف کند.

مسجدالاحرام را قرق کردند و تمام حاجیان را اخراج نمودند. هارون الرشید به طواف مشغول شد. هنگام طواف مشاهده کردند مردی جلوی هارون در حال طواف است. مأمورین خواستند آن مرد را بیرون کنند. وقتی که متعرض شدند، آن آقا برگشت فرمود: مسجدالاحرام ملک خصوصی کسی نیست. در این رابطه آیه قرآن را تلاوت کرد که خداوند می‌فرماید: «سَوَاءُ الْعَاكِفُ فِيهِ وَ الْبَادِ<sup>۱۱۱</sup>» یعنی حق تمام مردم شهری یا بیابانی، در مسجد الاحرام مساوی و برابر است. هیچ کس بر دیگران امتیازی ندارد. هارون که مشاهده کرد مردی عارف و عالم است گفت کسی متعرض او نشود. بعد از طواف او را خواست ولیکن

نمی‌شناخت که موسی بن جعفر علیه السلام است. گفت مسائلی از شما می‌پرسم، جواب بدهید. حضرت فرمود پرسید. شروع کرد مسائل زیادی از فرائض و مستحبات پرسید و را امام با استدلال به آیات قرآن جواب دادند. در آخر آن حضرت فرمود: من هم از تو می‌پرسم، حاضر هستی جواب بدهی؟ هارون دست و پای خود را جمع کرد و گفت مثل شما عالمی از من سؤال می‌کند؟ حضرت فرمودند رسول خدا خبر داده است کسی که در مقام حکومت و خلافت من بنشیند، بایستی از تمامی مردم داناتر باشد. علمش از همه کس بیشتر و بهتر باشد. هارون گفت سؤال کن. حضرت فرمودند، بعضی حیوانات برای تولید مثل بچه می‌زایند و بعضی حیوانات تخم گذاری می‌کنند. در این میان حیواناتی هستند که خلق الساعه‌اند یعنی فوری، بدون زائیده شدن و یا تخم گذاری کردن تکون پیدا می‌کنند. آن‌ها چه حیواناتی هستند؟ هارون در جواب عاجز ماند. نتوانست جواب بدهد. بعد پرسید که شما که هستید؟ حضرت فرمودند، من موسی بن جعفر هستم. هارون در حالی که به آن حضرت احترام می‌گذاشت بر علیه آن بزرگوار تصمیم گرفت و در آینده، تصمیم خود را اجرا کرد و آن بزرگوار را زندانی نمود. منظور از بیان فرمایش آن حضرت است که می‌فرماید: کسی که در مقام رهبری و خلافت می‌نشیند، بایستی در علم و حکمت و سیاست و تدبیر از همه کس برتر و بالاتر باشد. این قانون سلطنت یک سلطان است. کسی که خود را بهتر و بالاتر از تمام مردم می‌داند، بایستی در تمام مسائل مردم به او محتاج باشند و او به کسی محتاج نباشد تا آن‌چنان که شخص غنی و بالاتر حق حاکمیت بر فقیر دارد. آن سلطان هم حق حاکمیت داشته باشد. ائمه اطهار علیهم السلام در امامت و حکومت خود، این چنین هستند. همان‌طور که خداوند متعال از همه کس بی‌نیاز است و به کسی و چیزی محتاج نیست، ائمه اطهار هم از همه کس و همه چیز بی‌نیاز هستند و به کسی محتاج نیستند. لذا آن‌ها در اوج علم و حکمت و قدرت هستند. قدرتشان نامتناهی است که آن را ولایت تکوینی می‌نامند. یعنی همان‌طور که خدا در طبیعت تصرف می‌کند و قدرت دارد آن‌ها هم این چنین در طبیعت تصرف دارند و قدرت دارند. علم و حکمتشان بی‌نهایت است که این حکمت بی‌نهایت را ولایت تشریحی می‌نامند. یعنی در قضاوت و تعلیمات و رهبری و راهنمایی به هر کس و هر چیزی، به کسی احتیاج ندارند و تمامی موجودات به آن‌ها محتاجند؛ ولیکن آن‌ها با این عظمت و قدرتی که دارند در افکار مردم ناشناخته مانده‌اند و مردم به جهل خود آن‌ها را کنار گذاشته‌اند و دیگران را در حکومت و خلافت شریک آن‌ها ساخته‌اند. خداوند تبارک و تعالی یک مدتی را مقدر و مقرر کرده است تا سطح افکار مردم بالا برود. خود را و

سلاطین زمان خود را و دانشمندان زمان خود را بشناسند و در انتها یقین پیدا کنند که هیچ کس نمی‌تواند در مقام آن‌ها بنشیند و مانند آن‌ها بشریت را اداره کند. برای رسیدن به یک چنین فکری و عملی مدتی طولانی مقدر و مقرر شد تا از یک طرف سلاطین بیایند و سلطنت کنند و پله پله فکر مردم را بالا ببرند تا روزی که بازارشان کساد شود و دنیا بدانند به دست این سلاطین دنیا و آخرت آن‌ها قابل اصلاح نیست و از طرف دیگر علماء و دانشمندان بیایند و در مسند تعلیم و تربیت بنشینند و افکار مردم را بالاتر و بالاتر ببرند و در انتها آن‌ها هم بدانند که با علم محدود خود نمی‌توانند انسان‌های نامحدود را اداره کنند. هم سلاطین مانند پله‌های نردبان افکار مردم را بالا می‌برند تا آن‌ها را به حکومت امام زمان برسانند و هم علماء و دانشمندان با علم و دانش خود افکار مردم را بالا می‌برند تا آن‌ها را به مقام علمی خدا وائمه اطهار علیهم‌السلام آشنا کنند و در انتها که مردم از همه کس و همه جا قطع امید کردند و دانستند قدرتی پیدا نمی‌شود تا زندگی بشریت را به نظام درآورد، در یک چنین زمانی و یک چنین فکری نوبت ظهور امام زمان علیه السلام می‌رسد و آن بزرگوار همراه ائمه دیگر علیهم‌السلام، سلطنت الهی را در کره زمین به وجود می‌آورند. تمام کره زمین را فتح می‌کنند و تمام انسان‌های زمان و تاریخ به دایره حکومت و تربیت آن‌ها برمی‌گردند. فرج اهل عالم می‌رسد و به تمامی حساب‌ها رسیدگی می‌شود. پس این زندگی دنیائی مردم مانند پله‌های نردبان است تا روزی که افکار مردم در حکومت و رهبری امام زمان علیه السلام استقرار پیدا کند.

خداوند می‌فرماید: «**وَإِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ**»<sup>۱۱۲</sup> یعنی افکار مردم در وجود امام زمان و حکومت او آرامش پیدا می‌کند. کلمات **رَبِّ الْأَرْضِ** و **رَبِّ السَّمَاءِ** همه جا به وجود مبارک امام زمان علیه السلام تفسیر شده است.

پس این دعای شریفه ندبه حرکت فکری و علمی انسان‌ها را از حرکت آدم تا قیام امام زمان علیه السلام برای ما توضیح می‌دهد. حرکت آدم از توبه آدم شروع می‌شود نه از خلقت او در بهشت. خداوند آدم را در بهشت آفرید و اولیاء خود را به او معرفی کرد؛ ولیکن آدم زندگی بهشتی را نشناخت که چه مفهومی دارد؛ زیرا محرومیت ندیده بود. از ابتدای خلقت در زندگی بهشتی خلق شد و در زندگی بهشتی به حد بلوغ رسید تا روزی که مکلف به اطاعت از اولیاء خدا شد. خداوند دو نوع درخت را به آدم معرفی کرد و آن دو درخت از این درخت‌های معمولی نبود که خداوند کاشته باشد و از این میوه‌ها در اختیار مردم قرار دهد. آن دو تا درخت انسان‌های خوب و بد هستند. یکی به نام درخت طوبی که از ثمرات خود زندگی

بهشتی به وجود می‌آورد. یعنی انسان‌های کامل و معصوم و دیگری درخت زقوم که آن هم از اعمال و افکار خود زندگی جهنمی به وجود می‌آورد و آن شیطانی که در رأس این شجره است و نهال اصلی آن است به نام ابلیس شناخته شده است. خداوند به آدم فرمود تا زمانیکه در سایه این درخت طوبی که همان شجره ولایت است، انجام وظیفه کنی، زندگی بهشتی برای تو دوام می‌آورد. همیشه اینجا هستی و از آن چه خواهی فراوان در اختیار تو قرار می‌گیرد ولیکن اگر از سایه این درخت خارج شوی و به هوای نفس خود نزدیک شوی، این زندگی بهشتی خاتمه پیدا می‌کند و در محرومیت قرار می‌گیری. گناه آدم در بهشت این بود که به هوی و هوس خود نزدیک شد و از سایه درخت طوبی که سایه ولایت باشد خارج گردید. مقدر شد که مدتی در محرومیت زندگی کند تا قدر عافیت را بداند؛ زیرا هر نعمتی به ضد آن شناخته می‌شود. معنای غنی و ثروت به فقر شناخته می‌شود. معنی علم و حکمت به این شناخته می‌شود که انسان جاهلانه بگوید و عمل کند.

همین‌طور نعمت سلامتی و امنیت، به مرض و ناامنی شناخته می‌شود. به همین کیفیت خداوند آن چه در عالم آفریده ضد آن را هم آفریده است. لذا برای اینکه آدم قدر عافیت را بداند و زندگی بهشتی را بفهمد و بداند، خداوند باغ بهشت او را به بیابانی خشک و سوزان تبدیل کرد و آدم مدتی در محرومیت زندگی کرد. از این بیابان به آن بیابان از این کوه به آن کوه در حرکت بود و سرگردان. همسرش هم از او جدا شده بود. یکدیگر را گم کرده بودند و گفته‌اند یکی از گریه‌کنندگان بزرگ آدم و حوا بوده‌اند که در فراغ یکدیگر و در فراق زندگی بهشتی گریسته‌اند تا اینکه آدم در حال حرکت از این بیابان به آن بیابان گذرش به سرزمین کربلا افتاد و خداوند موجبات توبه او را فراهم کرد. در سرزمین کربلا پایش به سنگی یا درختی بند شد. به زمین افتاد و خون از پایش جاری شد. مصیبت فوق العاده‌ای دید. بعد از آن همه مصیبت‌ها دلش بسیار شکست و اشکش جاری شد. عرضه داشت پروردگارا، مگر گناه دیگری مرتکب شده‌ام که مجازات شوم. جبرائیل به صورت انسانی ظاهر شد و گفت نه ای آدم، مرتکب گناهی نشده‌ای، ولیکن اینجا سرزمینی است که در اینجا ولی خدا حضرت امام حسین به مظلومیت کشته می‌شود. عده‌ای طغیانگر از امت جدش او را محاصره می‌کنند و با لب تشنه او را به قتل می‌رسانند. خداوند چنین خواست که تو هم از مصیبت او بهره‌ای داشته باشی تا یار او باشی. به آن پنج تن اهل کساء که در بهشت آن‌ها را به تو معرفی کرده‌اند، متوسل شوی. در شعاع ولایت آن‌ها خداوند به برکت اطاعت آن‌ها تو را به زندگی بهشتی برمی‌گرداند. در اینجا کلمات توسل را به آدم آموخت دعای معروف و مشهور « یا حمید بحق محمد، یا عالی بحق علی، یا فاطر السموات و الارض بحق

فاطمه، یا محسن بحق الحسن و یا قدیم الاحسان بحق الحسین» کلمات را آدم بر زبان خود جاری کرد و بلافاصله با طی الارض به همسرش حوا رسید. بین زن و شوهر ملاقات برقرار شد. آن‌ها را از مسیر مناسک حج به یکدیگر مربوط ساختند. زندگی دنیایی آن‌ها در پناه ولایت و حکومت خدا شروع شد. خداوند به آدم و حوا فرمود از این خط ولایت حرکت کنید و دستوراتی که به شما داده می‌شود اجرا کنید تا از این راه به زندگی بهشتی برگردید. توبه آدم، قدم اول حرکت انسان به سوی بهشت بود. بعد از توبه آن چهار کلمه‌ای را که در صفحات گذشته توضیح داده شد، خداوند در اختیار آدم گذاشت و فرمود این کلمات را رعایت کن تا به زندگی بهشتی برگردی. از همین جا دعای ندبه حرکت اجتماعی و تکاملی انسان‌ها را شروع می‌کند تا روزی که به بهشت وارد شوند. یعنی حکومت دنیا و سلطنت عالم تحویل امام زمان علیه السلام داده شود.

#### اسرار و شرایط اجابت دعا :

در این رابطه بد نیست کمی به اسرار اجابت دعا توجه کنیم که چرا گاهی دعای انسان مستجاب می‌شود و گاهی هم مستجاب نمی‌شود. همه جا گفته‌اند یکی از اسرار اجابت دعا آگاهی و آشنایی به مظلومیت مولا امام حسین علیه الصلوٰه والسلام و گریه کردن بر مصیبت‌های آن بزرگوار است. زمانی که انسان معرفت به آن حضرت و یا لااقل آشنایی به مظلومیت آن بزرگوار پیدا می‌کند و کمی، هر چند بسیار ضعیف دلش می‌سوزد و اشکش جاری می‌شود، همین سوزش دل و جاری شدن اشک، دلیل اجابت دعای او و قبولی خواهش‌های او می‌شود. از همین توسل و سوزش قلب، کم کم آمادگی پیدا می‌کند تا در راه ایمان و تقوی و عدالت حرکت کند و همین راه، راه بهشت اوست؛ زیرا مانع بزرگ حرکت انسان به سوی بهشت، ظلم به نفس و ظلم به دیگران است. گناه و معصیت‌های شخصی و خصوصی، ظلم به نفس است که انسان خود را در جهالت و نادانی متوقف می‌کند و به شجره ولایت خدا و اولیاء خدا گرایشی ندارد زیرا سایه شجره ولایت، یگانه مکتبی است که انسان را پرورش می‌دهد و به حقیقت نزدیک می‌کند.

انسانهایی که از سایه این شجره خارجند، مکتب ندیده هستند. حق و باطل نمی‌فهمند. برای آن‌ها فرق نمی‌کند حکومتی مانند ظالم‌ها و کافر‌ها داشته باشند یا حکومتی مانند حکومت اولیاء خدا. یک چنین انسانهایی در ظلمت جهلند. یعنی حق و باطل در زندگی نمی‌فهمند. برایشان فرق ندارد دروغ بگویند یا راست. خیانت کنند یا صداقت و امانت داشته



باشند. اصل اساسی در نظر آن‌ها دنیا و مال دنیا است. از هر راهی پیدا شود، خواه حلال باشد یا حرام. پس ظلم به نفس یعنی انسان خود را در ظلمت جهل و بی‌ایمانی قرار می‌دهد. در این تاریکی از تربیت خدا و ائمه اطهار محروم می‌مانند. ظلم بر دیگران هم تزییع حقوق آن‌هاست. با غیبت و تهمت آبروی مردم را می‌برد، با سرقت و خیانت مال مردم را و در انتها از قتل نفس باکی ندارد. کسانی که یک چنین حالتی و یک چنین وضعیتی دارند، نمی‌توانند به مظلومیت امام حسین علیه السلام آگاهی پیدا کنند؛ زیرا خودشان ظالم هستند و هرگز دل ظالم برای مظلوم نمی‌سوزد.

دوستان ائمه اطهار علیهم السلام ممکن است مظلوم واقعی شوند، یعنی حق آن‌ها ضایع شود و نتوانند از حق خود دفاع کنند، ولیکن هرگز ظالم نیستند. به همان میزانی که مظلومیت یافته اند، آشنایی به مظلومیت امام حسین علیه السلام که الگوی کامل مظلومین عالم است، پیدا می‌کنند. دلشان می‌سوزد. اشکشان جاری می‌شود و تمامی آن‌چه از خدا می‌خواهند قبول است. اگر صلاح باشد در همین دنیا به آن‌ها داده می‌شود والا ذخیره آخرت می‌شود. لذا گفته‌اند هر وقت آشنایی به مظلومیت آن بزرگوار پیدا کردی و اشک تو جاری شد، دعایت مستجاب است. پیغمبران در طول تاریخ از همین راه که مظلوم واقع می‌شوند اما ظلم به کسی نمی‌کردند، آشنایی به مظلومیت امام حسین علیه السلام پیدا می‌کردند و مصیبت آن حضرت را زمزمه می‌کردند، دلشان آرام و دعایشان مستجاب می‌شد. پس تنها مانع اجابت دعاها این است که انسان در اثر بی‌اعتنایی به تعلیم و تربیت خود، ظالم به خود و ظالم به دیگران می‌شود و هرگز دلش به حال مظلوم نمی‌سوزد. دعایش هم مستجاب نمی‌شود. در داستان مباحله گفته‌اند که چرا پیغمبر اکرم برای مباحله که نفرین بر دشمنان دین بود، فقط پنج نفر را انتخاب کرد. خودش و مولا علیه السلام و حضرت زهرا و امام حسن و امام حسین. اجازه نداد دیگران در آن مجلس دعا بر علیه دشمن شرکت کنند، زیرا دیگران خواهی نخواهی آلوده به گناه هستند. یکی از اسرار آلودگی به گناه، همین بی‌اعتنایی به مکتب آل محمد علیهم السلام است. نظر به اینکه دیگران آلوده به گناهند، گر چه گناه صغیره باشد، حق نفرین ندارند. کسانی حق نفرین بر ظالم دارند که آلوده به ظلم نباشند. فقط همان پنج نفر از آلودگی به گناه منزّه و مبرا بودند. اگر دیگری را شرکت می‌داد، دعایش بر علیه دیگران اجابت نمی‌شد.

پس معصومین را برای مباحله انتخاب کرد، لذا انسان‌ها بایستی ابتدا توجه به ظالمیت خود یا مظلومیت خود پیدا کرده و سعی کنند ظالم به خود و دیگران نباشند. همین پاکی

از ظلم و گناه، رابطه قلبی بین آن‌ها و امام حسین علیه السلام برقرار می‌کند. تحت تأثیر مظلومیت آن بزرگوار واقع می‌شوند و همین سوزش دل و جریان اشک، دلیل قبولی آن‌ها و اجابت دعای آن‌ها می‌شود. پس کربلا راه عبور به سوی بهشت است، نه تنها زمین کربلا بلکه زمینه کربلا؛ یعنی مبرا بودن از گناه و معصیت و مبرا بودن از ظلم به دیگران، هر چند که خودش مظلوم واقع شود. پس می‌توانیم باز هم بگوئیم که حرکات تکاملی به سوی بهشت یا بهشتی شدن انسان از کربلا شروع می‌شود. همان‌طور که توبه آدم بعد از توجه به امام حسین و توسل به خمسه طیبه مورد قبول واقع شد و خداوند زن و زندگی او را به او برگردانید و اجازه داد که مبدأ نسل بشر و یا ابوالبشر شناخته شود و الگوئی باشد برای فرزندان خود تا اگر گناه می‌کنند لااقل مانند پدر خود توفیق توبه و توسل به خمسه طیبه علیهم‌السلام پیدا کنند.

یکی دیگر از شروط اساسی اجابت دعا قرار گرفتن انسان‌ها در سایه ولایت و حکومت ائمه اطهار علیهم‌السلام است. در بسیاری از عبارات‌های دعا جملاتی را به این مضمون می‌خوانیم و می‌گوئیم پروردگارا امام زمان ما را ظاهر کن و ما را در سایه حکومت آن حضرت قرار بده تا دعاها را مستجاب شود. در همین دعای شریفه یعنی دعای ندبه و همچنین در دعای افتتاح که در ماه مبارک رمضان خوانده می‌شود، این جملات را می‌خوانیم و می‌گوئیم «**وَاسْتَجِبْ بِهٖ دَعْوَتَنَا**» یعنی پروردگارا به برکت ولایت و محبت آن بزرگوار، دعای ما را مستجاب کن. در اینجا سؤال می‌شود که چرا اجابت دعای مؤمنین و دوستان آل محمد صلی الله علیه و اله و یا نفرین آن‌ها بر کفار، مشروط به ظهور امام زمان و قیام آن حضرت شده است. با اینکه مؤمنین گاهی در اثر احتیاج و یا در اثر استیصال، دست به دعا برمی‌دارند و این همه خداوند در قرآن وعده داده است که دعای آن‌ها را اجابت می‌کند. چطور است که اکثریت دعاها و شاید همه دعاها، در بعضی موارد نسبت به اشخاص اجابت نمی‌شود. بسیاری از مردم، عدم قبولی دعاها را به این دلیل می‌دانند که غالباً دعا کنندگان معصیت کارند. آلوده به گناه و معصیت و یا لقمه حرام هستند. به همین دلیل دعای آن‌ها قبول نمی‌شود. ما به کسانی که شرط اجابت دعا را پاکی انسان‌ها از گناه و معصیت می‌دانند می‌گوئیم مگر ممکن است انسان‌های غیر معصوم از گناه و معصیت پاک و مبری باشند. انسان‌ها در برابر دین خدا مانند کودکان در برابر امر و نهی پدر و مادرند. آیا کودکان می‌توانند آنچنان مؤدب و منظم باشند که پدر و مادر نتوانند به آن‌ها ایراد بگیرند؟ ممکن نیست! انسان‌ها در زندگی از خط گناه و معصیت و از خط جهل و نادانی می‌گذرند و در انتهای خط، به ایمان و تقوی می‌رسند و توفیق توبه پیدا می‌کنند. درست مانند آدم و حوا هستند که بعد از اخراج از بهشت و دوایست سال

گریه و سرگردانی، توفیق توبه پیدا کردند و در آینده از گناه و معصیت پرهیز نمود. آیا خدا یک چنین انتظاری دارد که این همه انسان‌های مبتلی از زن و مرد که مبتلا به دشمنان هستند یا گرفتار فقر و ناداری و یا گرفتار ظلم و ستم دشمنان با همه این مصیبت‌ها انحراف پیدا نکنند و منزله از گناه باشند؟ البته ممکن نیست و خداوند متعال هم از این بندگان جاهل و ناقص‌الایمان چنین انتظاری ندارد که مانند پیغمبران از گناه و معصیت پاک باشند و علاوه این همه در میان شیعیان و علمای شیعه، انسان‌های پاک و بی‌گناه و زاهد و متقی هستند که هرگز در زندگی آلوده به گناه نشده‌اند. دعای آن‌ها هم مستجاب نمی‌شود. این همه در زحمت فقر و مرض‌ها و کسالت‌ها و تسلط دشمنان قرار می‌گیرند و دعا می‌کنند ولیکن اجابت نمی‌شود. پس دلیل اینکه خدا وعده اجابت دعا داده و این همه دعاها را اجابت نمی‌کند چیست؟ جواب این است که سیر عدم قبولی دعا و عدم اجابت آن‌ها همین است که مردم نتوانسته‌اند موجبات ظهور امام زمان را فراهم کنند. اگر دعای کوچکی از دعاها را اجابت شود و یا خداوند بخواهد ثواب عمل کوچکی از اعمال خیر ما را در این زندگی به ما برساند، لازم است ثروت و قدرتی به ما بدهد که چندین هزار برابر ثروت و قدرت‌های متعارف باشد ولیکن خداوند همه این‌ها را برای روزی ذخیره می‌کند که آن بزرگوار ظاهر شود و مردم در سایه حکومت آن حضرت قرار گیرند. وقتی که در سایه حکومت ائمه اطهار واقع شدند، خداوند تمامی دعاها را اجابت می‌کند و ثواب اعمال خیر بندگان خود را به آن‌ها می‌رساند. مؤمنین در سایه حکومت امام معصوم تا بی‌نهایت ثروت و قدرت پیدا می‌کنند. آنچنان که کوچک‌ترین نیاز و احتیاجی و مرگ و مرضی در زندگی آن‌ها پیدا نمی‌شود و بر دشمنان خود مسلط می‌شوند. هر مظلومی بر ظالم خود مسلط می‌شود و قدرت انتقام پیدا می‌کند. برهان اینکه در زندگی پیش از ظهور، دعا اجابت نمی‌شود، ولیکن بعد از ظهور آن چه بخواهیم اجابت می‌شود، همین است که انسان‌ها تا در سایه حکومت حق‌الهی قرار نگیرند، نظام فکری و عملی پیدا نمی‌کنند. هیچ حکومتی پیش از ظهور، لیاقت ندارد آن‌چنان در جامعه نظام به وجود آورد که گناه و معصیتی نباشد. خواهی نخواهی پیش از ظهور آن حضرت، انسان‌ها در اثر فقر و ناداری یا جهل و نادانی و یا عدم نظام و امنیت، مبتلا به گناه و معصیت می‌شوند و کسی نمی‌تواند یک نظام کامل و امنیت کامل، در جامعه به وجود آورد و قدرت‌های ظلم و ستم را منزوی گرداند. با این حساب ثروت و نعمت کامل در نظام کامل و امنیت کامل مفهوم و معنا پیدا می‌کند. بزرگ‌ترین نعمت‌ها سایه ولایت و حکومت امام زمان علیه السلام است. در شعاع چنان حکومتی مانعی ندارد که هر انسانی بی‌نهایت ثروت و قدرت داشته باشد و

از همه امکانات زندگی برخوردار شود. ثروت و قدرت مؤمنین، پیش از ظهور، مثل ثروت یک مسافر در بیابان است که در محاصره دزدان و غارتگران بوده، جواهرات و ثروت زیادی در اختیار خود دارد. البته آن ثروت در بیابان سر راه دزدان و غارتگران، مایه هلاکت او می شود و هرگز نمی تواند از ثروت خود استفاده کند. ثروت و نعمت، نظام و امنیت کامل لازم دارد و این نظام و امنیت در سایه حکومت امام زمان دایر می شود. آنجا جایی است که بر خدا واجب می شود به وعده های خود وفا کند و دعای بندگان خود را مستجاب کند. همه خواهش ها و دعاها و ثواب نمازها و عبادت ها و آنچه انسان از خدا خواسته و امیدوار به خدا بوده است، همه این ها ذخیره می شود برای روز ظهور امام زمان علیه السلام. خداوند فرج آن بزرگوار را برساند و دوستان خود را از این گرفتاری ها نجات بدهد.

به همین مناسبت در داستان حضرت آدم علیه السلام با اینکه بعد از خروج از زندگی بهشتی و جدائی از همسر خود، امکان گناه و معصیت برای او فراهم نبود، زیرا برای یک نفر بیابانی تنها، گاهی در جنگل و گاهی در صحرا، امکان گناه و معصیت وجود ندارد، انسانی همراه او نیست که به حق او تجاوز کند و هنوز رابطه ای هم با خدا نیافته که خدا به او وحی کند و امر و نهی در اختیار او قرار بدهد، با همه این ها توبه او مشروط به توسل به ذیل ولایت ائمه اطهار علیهم السلام شد و رمز توبه، توسل به پنج تن (خمسه طیبه)، زیرا آن ها و مکتب آن ها و تربیت آن ها و مدیریت آن ها، راه صلاح و اصلاح جامعه بشریت است. آن ها یک علم و دانشی دارند که با به کار انداختن آن علم و دانش، از این انسانهایی که ابتدای تولد، فاقد تمامی معلومات هستند، مانند حیوانند و یا پائین تر از این انسان های جاهل و عقب مانده، یک انسان بهشتی می سازند. انسانی که همه نوع شر و فساد و گناه و معصیت از وجود او برداشته می شود و همه جور وسائل تقوا و طهارت در وجود او فراهم می گردد. انسان ها روز تولد مانند سنگ آهن و یا سنگ طلا و نقره هستند که از معدن استخراج می شوند. آهن هستند، ولیکن چیزی نیستند که قابل استفاده باشد. باری سنگین به دوش دانشمندان و مهندسین هستند. از این سنگ آهن می خواهند ماشین و طیاره بسازند و یا از این سنگ طلا و نقره، زینت آلات دیگر. چقدر لازم است علماء و مهندسین روی این سنگ ها کار کنند، با قوانین و مقررات علمی و فنی خود به آن ها شکل و قواره بدهند و مهندسی کنند تا به صورت اسباب و ابزار قابل استفاده در آید. یک انسان که تازه به دنیا آمده در برابر یک انسان بهشتی امثال پیامبران و اولیاء خدا مانند همان سنگ آهن در برابر ماشین و طیاره است. مهندسین و دانشمندی که با دانش خود می توانند از این انسان های در حد حیوان، یک زن و مردی بهشتی بسازند که زن ها حوری های بهشت باشند و مردان، جوانان زیبای بهشت، کتابی

چندین هزار برابر کتاب‌های دانشمندان لازم است روی این انسان‌ها پیاده شود تا تبدیل به یک انسان بهشتی شود. آن مهندسین دانا و توانا که با علم و حکمت خود می‌توانند از این انسان‌ها، زن و مرد بهشتی بسازند، فقط ائمه اطهار علیهم السلام هستند. آن‌ها به همان علم و دانشی که خودشان انسان بهشتی شده‌اند، زن‌هایشان زنی شده مانند حضرت زهرا سلام الله علیها و مردهایشان مردی مانند ائمه اطهار علیهم السلام و سایر اولیاء خدا با همان علم و دانش که خودشان تربیت شده‌اند و به لقاء الله رسیده‌اند، می‌توانند انسان‌ها را هم تربیت کنند و به مقام لقاء الهی برسانند تا در نتیجه از جوانان زیبای بهشت و یا از حوریان بهشت باشند. روی همین حساب است که مشاهده می‌کنیم شرط قبولی هر علمی این است که انسان در مکتب آن‌ها و در راه آن‌ها و زیر نظر آن‌ها فعالیت کند. انسان شاید بعضی احادیث را که می‌بیند و می‌خواند تعجب می‌کند که چرا چنین است و آن احادیث را اغراق می‌داند. از آن جمله حدیث و روایت درست از ائمه اطهار علیهم السلام که می‌فرماید: اگر انسانی تمام عمر خود را در کنار مسجد الحرام بین رکن و مقام بگذراند و تمام عمر در اطاعت و ذکر و دعا باشد تا در اثر ریاضت آنقدر لاغر شود که پوست و استخوانی از او بماند، ولیکن در ولایت و مکتب اهل بیت عصمت و طهارت نباشد، خدا او را به رو در آتش جهنم می‌اندازد. «**و لو ان عبدا عبد ربه به بین الرکن و المقام حتی تصیر کالشن البالی ثم لم یات بولایتنا اهل البیت لاکبه الله فی النار**»<sup>۱۱۳</sup>. اینکه این همه عبادت‌ها از کسانی که در مکتب و ولایت اهل البیت نیستند قبول نمی‌شود، داستان راه و بیراهه است. کسانی که در بیراهه حرکت می‌کنند یا بدون قاعده و قانون می‌خواهند صنعتی بسازند، گر چه وسیله و ثروت زیادی در اختیارشان باشد، باز هم از بیراهه به جایی نمی‌رسند. گرفتار خرس و خوک بیابان‌ها و جنگل‌ها می‌شوند. گر چه ما می‌خوانیم که خداوند کفار و ظالمین را به جهنم می‌اندازد و در عذاب جهنم می‌سوزاند، ولیکن این جهنم، صنعت خدا نیست. عمل خدا هم نیست که دست و پای کافران را ببندد و به جهنم بیاندازد؛ بلکه این جهنم، نتیجه حرکت در بیراهه است. زندگی جاهلانه و فعالیت‌های سفیهانه و احمقانه در دنیا آن‌ها را وادار به ظلم و ستم و ساختن اسلحه‌های آتشین می‌کند و همین ظلم‌ها و آتش‌ها به وسیله مظلومین در حکومت عادلانه به خود آن‌ها برمی‌گردد. پس جهنمی است که با جهل و نادانی و کفر و گناه و با خروج از مکتب انسانیت و ولایت، خودشان برای خودشان ساخته‌اند و خودشان خود را به جهنم انداخته‌اند. سقوط در جهنم، قضیه حرکت در بیراهه است که به معنی کفر و نفاق است. عذاب‌هایی که در دنیا و آخرت به وجود می‌آید

مانند جنگ‌ها و ظلم و ستم‌ها در دنیا به دست کفار برای کفار ساخته می‌شود. خودشان جهنم می‌سازند و در جهنمی که ساخته‌اند معذب می‌شوند. راهی برای نجات آن‌ها نیست. نه از دست خدا ساخته است که آن‌ها را از خط کفر و گناه به بهشت ببرد و نه هم خودشان خودشان یک چنان شعور و ادراکی دارند که به خط ولایت خدا برگردند و توبه کنند. پس پیدایش جهنم و عذاب‌های آخرت برای کفار و ستمکاران، یک عذاب قهری و طبیعی است، به دست خودشان برای خودشان. گر چه خدا می‌گوید کفار را عذاب می‌کنم، این جملات در قرآن برای این است که یک فهم ابتدایی برای مردم پیدا شود و بدانند آینده زندگی یا بهشت است و یا جهنم؛ ولیکن عذاب جهنم به دست خدا و اولیاء خدا نیست، بلکه نتیجه کفر و گناه است که به خود آن‌ها برمی‌گردد. همه جا در آیات قرآن خداوند با جملات «سَيَصِلُونَ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ ۱۱۴» و «وَسَيَصْلَوْنَ صَعِيرًا ۱۱۵» و یا جمله «انهم لصالوا الجحیم ۱۱۶»، پیدایش جهنم را به کفار نسبت می‌دهد. می‌گوید خودشان با کفر و گناهشان جهنم می‌سازند و در جهنمی که ساخته‌اند تا ابد حبس و مخلد می‌شوند. پناه به خدا می‌بریم که خط اطاعت خدا و اولیاء خدا را رها کنیم و در خط کفر و گناه حرکت نمائیم.

برای توضیح بیشتر تا بدانیم خداوند متعال چرا در بعضی آیات می‌فرماید من کافرین و منافقین را هدایت نمی‌کنم و یا می‌گوید عذاب دنیا و آخرت را به کام کفار و ستمکاران می‌ریزم، می‌گوئیم در صورتی که پیدایش عذاب‌های دنیا و آخرت به دست کفار است، خداوند چرا باز این عذاب‌ها را به خودش نسبت می‌دهد و می‌گوید من آن‌ها را به جهنم می‌برم و یا در جهنم حبس می‌کنم؟ جواب این است که اولاً کفار خدایی را انتخاب و قبول کرده‌اند و یا پرستیده‌اند که شیئی از اشیاء عالم هستند نه از اشخاص. می‌گویند بت‌ها خدایند. نفع و ضرر برای ما درست می‌کنند یا می‌گویند طبیعت ما را می‌آفریند و ما را می‌میراند یا مانند ایرانیان قدیم می‌گویند دو خدا در عالم هستند. یکی خدای خیر که خوبی‌ها را می‌سازد و خلق می‌کند یکی هم خدای شر که بدی‌ها و بلاها را می‌سازد و خلق می‌کند. خدای خوبی‌ها را یزدان می‌گفتند و خدای بدی‌ها را اهریمن یا به عبارت دیگر شیطان می‌دانستند می‌گفتند شیطان خدائی است که سازنده تمام بدی‌ها امثال مار و عقرب و درندگان است. خدای واقعی هم خدائیس است که خوبی‌ها را می‌سازد و حیوانات طیب و طاهر را خلق می‌کند. پس بعضی‌ها مشرک خالصند که خلقت را به دست غیر خدا می‌دانند. مانند

۱۱۴ - سوره مسد، ۳

۱۱۵ - سوره نساء، ۱۰

طبیعیون و بعضی‌ها برای خدا شریک می‌تراشند و آن شریک‌ها را منشاء اثر می‌دانند. خداوند برای اینکه به انسان‌ها بفهماند که هر حادثه‌ای به وجود می‌آید به دست خداست و خدا کسی نمی‌تواند بیافریند و کسی نمی‌تواند شریک خدا باشد، پیدایش تمامی نعمت‌ها نعمتها و یا طبیبات و خبائث را به دست خود می‌داند و می‌گوید سرما و گرما را من درندگان و گزندگان و حیوانات نافع را هم من خلق می‌کنم. آن چه را شما خیال می‌کنید است، من خلق می‌کنم. مانند سرمای زیاد و گرمای زیاد. شما گمان می‌کنید این پدیده‌ها شر است ولیکن همه این‌ها خیر است. آن خیر و شر هم که به دست خودتان واقع می‌شود مانند خدمت و احسان و یا ظلم و ستم، آن هم عامل اصلی‌اش من هستم که آدم‌ها را خلق کرده‌ام و به آن‌ها آزادی داده‌ام. اگر من انسان خلق نمی‌کردم. خیر و شری هم در عالم نبود ولیکن چون انسان را خلق کردم و به این انسان‌ها قدرت و آزادی دادم بعضی‌ها با قدرت و آزادی خود زندگی بهشتی می‌سازند و بعضی‌ها با قدرت و آزادی خود، زندگی جهنمی درست می‌کنند. پس انسان‌ها گر چه عامل خیر و شرند، ولیکن از این نظر که خدا انسان‌ها را ساخته و این همه وسیله در اختیار آن‌ها گذاشته، بعضی‌ها با استفاده از این وسیله‌ها و رزق و روزی‌ها سوء استفاده می‌کنند، شر می‌آفرینند و بعضی‌ها خوب استفاده می‌کنند، خیر آفرین هستند. پس تمام بدی‌ها و خوبی‌ها را از این نظر که مقدمات آن را خدا آفریده، می‌توانند به خدا نسبت دهند. مثلاً می‌گویند شمر و یزید امام حسین را کشتند. خدا اگر شمر و یزیدی خلق نمی‌کرد و یا امام حسین هم خلق نمی‌کرد، یک چنین جنایتی به وجود نمی‌آمد. خداوند خلقت بدان و نیکان را قبول دارد. می‌گوید خالق همه آن‌ها من هستم، ولیکن بدی‌ها بدکاران را و خوبی‌ها نیکوکاران را به اراده خود قبول ندارد. می‌گوید نیکوکاران خودشان کار نیک انجام می‌دهند و برای خود زندگی بهشتی می‌سازند و بدکاران خودشان بدکاری می‌کنند و با خلق بدی‌ها زندگی جهنمی می‌سازند. پس ما اعمال انسان‌ها را از یک طرف می‌توانیم به خدا نسبت دهیم که خدا نیکان و بدان را خلق کرده است نه اینکه نیکان و بدان خود را خلق کرده باشند و از طرف دیگر می‌توانیم بدی‌ها و خوبی‌ها را به مردم نسبت دهیم. چون آن‌ها هستند که بد می‌کنند و یا خوبی‌ها را می‌آفرینند. قرآن هم همین دو فرضیه را ذکر می‌کند. از یک طرف خلق کفار را و خلق مؤمنین را به اراده خدا می‌داند. می‌گوید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ<sup>۱۱۷</sup>» یعنی من انسان‌ها را خیلی خوب و کامل آفریدم (این آیه مربوط به تمامی انسان‌ها، خواه کفار باشند و خواه مؤمن) و در آیه دیگر می‌فرماید: «ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ<sup>۱۱۸</sup>» او را به بدترین

جاها کشانیدیم و این بدترین جاها که همان جهنم است را در آیات دیگر که نمونه‌هایش در بالا ذکر شد به دست کفار می‌داند. می‌گوید آن‌ها هستند که آتش جنگ را در دنیا و آتش جهنم را در آخرت روشن می‌کنند. در آیات سوره ذاریات می‌فرماید: کفار از تو می‌پرسند روزگار حکومت دین و قیامت کی است و چه زمانی خواهد بود، در جواب آن‌ها بگو همان زمانی که کفار فریفته آتش می‌شوند و این همه پول خرج می‌کنند و فعالیت می‌کنند تا برای ادامه ظلم و ستم اسلحه‌های آتشین بسازند و خبر ندارند که همین آتش‌ها در قیامت به خودشان برمی‌گردد.<sup>۱۱۹</sup> با این حساب خلقت انسان‌ها بدست خداست ولیکن خلقت بدی‌ها و ظلم و ستم‌ها و جهنم‌ها بدست انسان.

و باز هم برای تکمیل این بحث که سئوالاتی در افکار مردم پیدا شود و بگویند خدا که می‌داند فلانی در اثر کفر و گناه برای خود جهنم می‌سازد و یا آن دیگری عذاب‌های دنیا و آخرت را برای خود تولید می‌کند، خدا که قدرت دارد مانع معصیت معصیت کاران شود و همچنین مانع کفر کفار شود، چرا این خدای قدرتمند سر راه ظلم ظالمین و کفر کفار مانعی ایجاد نمی‌کند تا ظالم نتواند ظلم کند و یا کافر نتواند کافر شود. آیا خدا قدرت ندارد شمر و ابن زیاد و ابن ملجم و سایر جنایتکاران را پیش از اقدام به جنایت نابود کند و یا آن‌ها را از حرکت باز دارد تا نتوانند به بندگان خدا ستم کنند؟ در صورتی که خدا می‌تواند مانع گناه گناهکاران و ستم ستمکاران شود چرا مانعی سر راه آن‌ها ایجاد نمی‌کند و آن‌ها را در ظلم و ستم آزاد می‌گذارد تا در نتیجه یک چنین جنایت‌ها و آتش‌هایی در دنیا و آخرت ساخته می‌شود؟ جواب این است که اولاً خداوند انسان را آزاد و آگاه آفریده است. تنها موجودی که عالم و آگاه است. خیر و شر می‌داند و نفع و ضرر می‌شناسد، همین انسان است.

اگر خداوند این آگاهی و آزادی را از انسان بگیرد، بایستی حیوان خلق کند نه انسان؛ زیرا حیوانات بر کارهای خود اراده و اختیار ندارند. آن‌ها نفع و ضرر نمی‌فهمند. تکلیف هم ندارند و روز قیامت هم محکومیت ندارند نه بهشت برای آن‌ها مقدر است نه جهنم؛ زیرا آگاهی و آزادی نداشته‌اند. اسباب و ابزار دست خدا بودند؛ ولیکن خداوند می‌خواهد موجوداتی عالم و عارف و آگاه داشته باشد؛ زیرا هدف خدا و هدف انسان‌ها در زندگی، رسیدن به علم و معرفت و زندگی کردن بر مدار علم و معرفت است که آن را زندگی بهشتی می‌نامند. علم و معرفت، حلال همه مشکلات است. مشکلات دنیا و آخرت را علم مردم

<sup>۱۱۸</sup> - سوره تین، ۵

<sup>۱۱۹</sup> - سوره ذاریات، ۱۲ و ۱۳ و ۱۴، یَسْأَلُونَ أَيَّانَ يَوْمِ الدِّينِ، يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ، ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ.



برطرف می‌کند. جهل مردم عامل بزرگ مصیبت‌ها و بلاها و علم مردم هم عامل بزرگ سلامتی و آسایش است. پس بر خداوند واجب می‌شود به هر کیفیتی که باشد انسان‌ها را علم و آگاهی و معرفت کامل برساند تا بعد از پیدایش معرفت کامل زندگی بهشتی برای دایر شود. در اینجا انسان‌ها به دو فرقه تقسیم می‌شوند. عده‌ای از طریق اطاعت و بندگی علم و معرفت می‌رسند و عده‌ای هم از طریق گناه و معصیت؛ زیرا این گناه و معصیت‌ها و ظلم و ستم‌ها و ضررها و خطرهای آموزنده است. به انسان‌ها می‌آموزد. می‌گویند هر ضرری عقلی زیاد می‌کند. در اینجا انسان‌هایی که فریفته کفر و گناه و ظلم و ستم می‌شوند و سعادت و خوشبختی خود را در جنایت و ظلم و ستم می‌دانند، امر دایر می‌شود که یا خدا آن‌ها را نابود کند که دیگر شمر و یزیدی و ابن‌زیدادی نباشد تا ظلم و ستم واقع شود و یا اینکه خداوند جنایتکاران را در راه کفر و گناه آزاد گذارد و وسایل کار و فعالیت هم در اختیار آن‌ها قرار دهد تا آن‌ها که خوشبختی خود را در گناه و معصیت می‌دانند و خط کفر و گناه را خط سعادت خود و بشریت می‌شناسند، به کفر و گناه مشغول شوند تا به نتایج کفر و گناه که همان ضررها و خطرهای دنیا و آخرت است برسند؛ زیرا گناه و معصیت، راه پیدایش ضررها و خطرهای دنیا و آخرت است. هرگز از گناه و معصیت نمی‌تواند خوشبختی و سعادت به‌وجود آید. دزدی راه ذلت و بی‌آبرویی انسان است. قتل و جنایت‌های دیگر، راه پیدایش عداوت و دشمنی بین انسان‌ها است و این عداوت‌ها و دشمنی‌ها عاقبت خواری و ذلت به‌وجود می‌آورد. عزت و اعتبار انسان را نابود می‌کند. معصیت کاران پس از آنکه به نتایج گناه و معصیت رسیدند و فهمیدند که از طریق کفر و گناه چه مصیبت‌ها و بدبختی‌ها برای خود ساخته‌اند و شرف انسانی خود را از بین برده‌اند، در اینجا که با نتایج کفر و گناه خود روبرو شدند، دو حالت برای آن‌ها پیدا می‌شود. عده‌ای از این ضررها و خطرهای سر می‌خورند و به پناه خدا برمی‌گردند و توبه می‌کنند و همین توبه که نتیجه آن ضررها و خطرهای بوده برای آن‌ها حیات‌بخش است. بعضی جوانان از همان ابتدا نصیحت ناصح را می‌شنوند و گناه و معصیت را ترک می‌کنند و بعضی به نصیحت ناصحان گوش نمی‌دهند، به راه دزدی و سرقت می‌روند. به زندان می‌افتند یا تنبیه می‌شوند و همان تنبیهات، مایه برگشت آن‌ها و باعث توبه آن‌ها می‌شود. توبه می‌کنند و کارشان اصلاح می‌شود و از طرفی اهل ایمان و تقوا هم از کفر و جنایت جنایتکاران درس عبرت می‌آموزند و در دین‌داری و اطاعت خدا بیشتر ذوق و شوق پیدا می‌کنند و اطاعت می‌کنند. در نتیجه کفر و گناه برای دو طایفه آموزنده است. یکی اهل ایمان و تقوا که از کفر کفار درس عبرت می‌گیرند و در دین خود محکم‌تر می‌شوند و دیگر

معصیت کارانی که با خطرات گناه و معصیت روبرو می‌شوند و سرشان به دیوار می‌خورد برمی‌گردند و توبه می‌کنند. در اثر توبه کارشان اصلاح می‌شود و مشمول عفو خدا واقع می‌شود. عده‌ای هم به کفر و گناه خود ادامه می‌دهند و تا دم مرگ توبه نمی‌کنند و عذابشان به عالم آخرت منتقل می‌شود. بعد از مدت‌ها حبس و عذاب در جهنم، تحولی در آن‌ها پیدا می‌شود و مشمول عفو خدا واقع می‌شوند. عده‌ای هم تا ابد در جهنم می‌مانند. حالت گرایش و توبه در آن‌ها پیدا نمی‌شود. در نتیجه خلود ابدی پیدا می‌کنند. پس نظر به اینکه گناه و معصیت‌ها برای کسانی که عاشق گناه و معصیت هستند، عاقبت آن‌ها را متنبه می‌کند و ایمان مؤمنین را هم محکم‌تر می‌کند. بهتر این است که خداوند کافر و گناهکار را مانند مؤمن و مطیع آزاد بگذارد تا شاید در اثر برخورد به خطرات گناه توبه کند و برگردد.

این مهلت و فرصت و مدارا کردن خدا با معصیت کاران تا شاید توبه کنند، بهتر از این است که خدا آن‌ها را نابود کند و چنان باشند که گویی آن‌ها را خلق نکرده است. کسانی هم که به کفر و گناه ادامه می‌دهند تا عاقبت در جهنم محبوس می‌شوند، دیگر ارزش انسانی ندارند که خداوند به آن‌ها رحم کند؛ زیرا آن‌چنان غرق کفر و گناهند که اگر هم آزاد شوند باز هم می‌گویند آن جهنم خواب و خیالات بوده است. تنبیه نمی‌شوند تا موفق به توبه شوند و به خط اطاعت خدا برگردند. پس بهتر این است که خداوند مؤمن و کافر را در راه ایمان و کفر آزاد بگذارد تا هر دو طایفه، زندگی بهشتی و جهنمی خود را به ثمر برسانند.

### حرکت فکری و علمی بشریت در مسیر دعای ندبه:

در اینجا از مسیر دعای ندبه و از مسیر خط حرکت انبیاء، حرکت فکری و علمی خود را آغاز می‌کنیم. از روستائی به روستای دیگر و از شهری به شهر دیگر تا آخرین مقصد را پیدا کنیم و ببینیم و بدانیم خداوند تبارک و تعالی که بشریت را در مسیر ترقی و تکامل حرکت داده، عاقبت آن‌ها را به کجا می‌برد و آخرین مقصد کجاست؟ مانند حافظ شیرازی نباشیم که می‌گوید در کاروان حرکت می‌کنم، زنگ و درای کاروان را می‌شنوم، ولیکن نمی‌دانم که ما را به کجا می‌برند. در شعر خود می‌گوید:

کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست  
این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید یعنی ما همین قدر صدای کاروان بشریت را می‌شنویم و می‌بینیم که آن‌ها در حرکت هستند، ولیکن منزلگاه مقصود را که کجا هست و ما را به کجا می‌برند نمی‌دانیم. ما به حافظ شیرازی می‌گوئیم شما که حافظ آیات قرآن بوده‌اید و به همین مناسبت

شما را حافظ لقب داده‌اند، اگر این آیه را در سوره سبأ از تفسیر امام صادق ع خوب دانسته بودید، منزلگاه مقصود را هم مانند حرکت کاروان احساس می‌کردید و شاید هم حافظ منزلگاه مقصود را شناخته و دانسته است و به سوی آن حرکت نموده است، ولیکن برای محسنات شعری و لطائف ذوقی، حرکت کاروان را به این کیفیت بیان می‌کند و می‌فرماید: کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست؛ زیرا مشاهده می‌کنیم در اشعار دیگر منتظر امام زمان است و امام زمان را به حضرت یوسف تشبیه می‌کند. می‌گوید:

یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور  
 کلبه اخزان شود روزی  
 گلستان غم مخور منظورش از یوسف گمگشته، امام زمان است که وقتی او ظاهر شود و حکومت الهی انسانی تشکیل دهد، تمام غم‌ها و مصیبت‌ها و مرگ و مرض‌ها و قتل و کشتارها و جنگ‌ها در زمان او خاتمه پیدا می‌کند. پس ولایت آن بزرگوار حکومت خدا و ولایت خداست. همان منزلگه مقصود است. دلیلش همین آیه سوره سبأ بر طبق تفسیر امام صادق علیه السلام است. خداوند در این آیه شریفه، حرکت انسان‌ها را از روستائی به روستای دیگر یا از شهری به شهر دیگر ترسیم می‌کند تا روزی که به آن شهرهای با برکت برسند و مشکلات زندگی آن‌ها برطرف شود. می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَ قَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سَيْرُوا فِيهَا لَيْلِي وَ اَيَّاماً آمِنِينَ ۱۲۰». یعنی ما بین مردم و آن شهرهای با برکت روستاها و شهرهای ظاهر و نمایانی قرار داده‌ایم تا مردم در مسیر روستاها و شهرها عبور کنند و خود را به آن شهرهای با برکت برسانند. آیه شریفه بشریت را به کاروانی تشبیه می‌کند که از بیابان زندگی که محل ادامه زندگی نیست خود را حرکت بدهند. از این شهر به آن شهر، از این روستا به آن روستا تا عاقبت به شهری برسند که در آنجا تمامی مشکلات آن‌ها حل می‌شود و به زندگی ایده آل می‌رسند. ظاهر آیه این کاروان‌های دنیایی را در نظر مردم ترسیم می‌کند. این را می‌دانیم که انسان‌ها ابتدا در بیابان زندگی خلق می‌شوند. در جایی که همه جا با حوادث طبیعی مانند سرماها و گرماها و یا حشرات و حیوانات و یا حوادث انسانی مانند قتل و کشتار روبرو هستند، امنیت ندارند و از رفاه و آسایش برای آن‌ها خبری نیست. قهراً مصیبت‌ها و حادثه‌ها آن‌ها را وادار می‌کند که به جای بهتر و بهتر بروند. لذا زندگی‌ها را و شهرها را عوض می‌کنند تا به جایی برسند که صد در صد در امن و امان باشند؛ ولیکن این تفسیر ظاهری که فقط مسافرت‌های دنیایی را ترسیم می‌کند، صد در صد عمیق و علمی نیست. آیات قرآن یک معانی سطحی و ظاهری دارد که برای همه کس قابل درک است و یک معانی عمیق و

علمی و باطنی دارد که فقط اولیاء خدا و انسان‌های برجسته آن معانی را درک می‌کنند و ائمه ما علیهم‌السلام که ظاهر و باطن قرآن را می‌دانند، آن معانی باطنی را هم در اختیار علم و دانش گذاشته‌اند تا مردم باور کنند قرآن کتابی است بسیار عمیق. چنانکه توصیف کرده‌اند، «**إِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ أَيْقٌ وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ، لَاتَفْنِي عَجَائِبُهُ وَ لَاتَنْقُضِي عَزَائِبُهُ**»<sup>۱۲۱</sup> یعنی عجائب علمی قرآن به آخر نمی‌رسد، نامتناهی است و معانی غریب و عجیب آن هرگز کهنه نمی‌شود. در تفسیر این آیه شریفه بحثی بین امام صادق علیه‌السلام و ابوحنیفه که امام اعظم اهل سنت و جماعت است پیدا شده. ابوحنیفه را که از شاگردان امام صادق علیه‌السلام بود، منصور دوانیقی احضار کرد و به او گفت، تو چی کمتر داری از جعفر بن محمد (ص)؟ برای تو دانشگاهی می‌سازم و به شاگردهای تو پول می‌دهم تا مسلمانان در محضر تو حاضر شوند. بازار تو رواج پیدا کند و بازار امام خلوت شود. پول زیادی در اختیار او گذاشت. او هم به عقیده خود درس و بحث خود را شروع کرد. هر کس به محضر ابوحنیفه می‌آمد که درس بخواند، ماهی دو دینار طلا به او حقوق می‌دادند و هر کس به درس امام صادق برود، دو دینار طلا او را جریمه می‌کردند. در نتیجه شاگردان امام صادق کم شده‌اند و شاگردان ابوحنیفه از هزارها بیشتر و بالاتر رفتند و او را امام اعظم لقب دادند. الان هم اهل سنت و جماعت به زیارت قبر او که در بغداد است، می‌روند و تقرب به خدا می‌جویند. این ابوحنیفه خدمت امام صادق رسید. حضرت به او فرمود: **انت فقیه اهل العراق**؟ یعنی تو هستی که خود را مجتهد و امام اهل عراق می‌دانی؟ عرض کرد: هکذا یزعمون. مردم اینطور عقیده دارند. مرا به امامت قبول کرده‌اند. حضرت فرمود از روی چه فتوا می‌دهی؟ عرض کرد از روی قرآن. قرآن به این سادگی، درس و بحثی لازم ندارد. می‌فهمم و تفسیر می‌کنم. حضرت فرمود من آیه‌ای از تو می‌پرسم ببینم معنی آنرا می‌دانی. عرض کرد پرسید. حضرت همین آیه «**وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمُ الْقَرْيَةَ**» را مطرح کردند و فرمودند این آیه یعنی چه؟ عرض کرد یا بن رسول الله، این آیه که خیلی ساده و آسان است. خیال کردم می‌خواهی از آیات مشکل بپرسی. حضرت فرمود همین آیه ساده را معنا کن. عرض کرد معلوم است. خداوند حاجی‌ها را طرف خطاب قرار می‌دهد. شهر بابرکت در این آیه، مکه معظمه است. کاروانی که به این شهر حرکت می‌کند، حاجیان هستند که به زیارت خانه خدا می‌روند. خدا در این آیه شریفه به آن‌ها دستور می‌دهد که از کویرها و بیابان‌های لخت و عور به سوی مکه حرکت نکنید، بلکه از راهی به مکه بروید که دهات و شهرهای زیادی دارد. هر روزی به دهی و شهری برسید و بتوانید استراحت کنید و

در امن و امان باشید. اگر از بیابان‌ها و کویرها حرکت کنید، گرفتار غارت‌گران و جانوران می‌شوید.

حضرت فرمودند پس خداوند در این آیه شریفه به حاجیان که از شهرها و روستاها حرکت می‌کنند، وعده امنیت داده است. بروند و برگردند و در امن و امانند. عرض کرد که بلی یابن رسول الله. حضرت فرمودند چقدر زیاد حاجیان در راه غارت شده‌اند و راهزنان آن‌ها را کشته‌اند و چقدر زیاد در همین خانه کعبه که به عقیده تو شهر امن و امان است، حاجیان کشته شده‌اند. قرامطه سی هزار حاجی را در مکه، قتل عام کردند. نعش آن‌ها را به چاه زمزم انداختند. حجرالاسود را دزدیدند به مسجد کوفه بردند و چقدر بسیار جنایت‌ها واقع شده است.

در اینجا مجبوریم بگوئیم یا وعده خدا دروغ است که به مردم وعده امنیت می‌دهد و آن‌ها را به سوی کعبه حرکت می‌دهد و یا تفسیر شما غلط است؟ بگو ببینم کدام یک را بگوئیم؟ وعده خدا دروغ است یا تفسیر شما غلط است؟

ابوحنیفه نتوانست بگوید وعده خدا دروغ است، زیرا خدا خلف وعده نمی‌کند. مجبور شد بگوید تفسیر من غلط است و در انتها عرض کرد، پس تفسیر آیه شریفه چیست که با وعده خدا درست باشد؟ در اینجا حضرت تفسیر واقعی آن را برای ابوحنیفه بیان کرد. فرمودند منظور خدا از این حرکت و مسافرت، حرکات تکاملی انسان‌ها به آن زندگی ایده‌آلی است که خداوند به همه کس وعده داده است. انسان‌ها بایستی در مسیر علم و عمل و ساختن و آفریدن و فهمیدن و دانستن زندگی‌های زمان و موجود زمان را که یک زندگی ناقص است، پشت سر بگذارند و رها کنند. همینطور به حرکت خود ادامه دهند تا به آن شهرهای با برکت که مدینه فاضله و زندگی بهشت است برسند. منظور از شهرهای بابرکت که خداوند می‌فرماید «**قري التي بارکنا فيها**»، ولایت و حکومت ما آل محمد (ص) است. ولایت و حکومت ما همان شهر بابرکت است. کسانی که به ما ملحق شده‌اند و در دایره ولایت و حکومت ما استقرار پیدا کرده‌اند، در دایره این ولایت و حکومت به تمام مقاصد مادی و معنوی خود می‌رسند و در امن و امان هستند. دین آن‌ها و فکر آن‌ها و عقل و شعور آن‌ها غارت نمی‌شود. امنیت فکری و علمی و ایمانی پیدا می‌کنند. چنان خواهند بود که خداوند زندگی بهشتی را برای آن‌ها معرفی می‌کند و معنای دهات و شهرهای توی راه که خداوند می‌فرماید از روستاها و شهرهای توی راه حرکت کنید و خود را به شهر بابرکت برسانید، آن روستاها و شهرهای توی راه دانشمندان و راهنمایان مکتب ما هستند. کسانی که به دین ما و مکتب ما هدایت می‌شوند، علم و دانش دینی را از ما

می‌گیرند و به دیگران می‌رسانند. همین علماء و دانشمندان مکتب ما اهل البیت، روستاها و شهرهای توی راه هستند. کسانی که خود را می‌خواهند از بیابان زندگی و از مراحل نقص و جهل و ناتوانی به زندگی ایده‌آل برسانند، خط حرکت را از ما بگیرند. بایستی ابتدا با علما و دانشمندان این مکتب تماس بگیرند. دین و دانش خود را از آن‌ها بگیرند و باز آن‌چه را که آن‌ها دانسته‌اند و از آن‌ها یاد گرفته‌اند، به سیر و حرکت خود ادامه دهند. از این عالم و مجتهد به آن عالم دیگر و از آن عالم به عالمی بالاتر تا در انتها در وضعی قرار گیرند که آل پیغمبر و ائمه اطهار علیهم‌السلام را به عنوان شهر با برکت و زندگی ایده‌آل بشناسند و در دایره ولایت و حکومت آن‌ها قرار گیرند. انسانهایی که به این کیفیت حرکت خود را به طرف ما امام‌ها از مسیر علما و دانشمندان این مکتب شروع می‌کنند و از تماس با دشمنان و سایر گمراهان و منافقین پرهیز می‌کنند، از روزی که از کفار و منافقین فاصله می‌گیرند و از مسیر مکتب ما و علمای مکتب، حرکت فکری خود را به سوی ما آغاز می‌کنند، دینشان و عقلشان و سرمایه‌های زندگی آن‌ها در امن و امان است. غارت‌گران دین و دزدان عقل و شعور نمی‌توانند دین و عقل آن‌ها را غارت کنند، ولیکن کسانی که این خط حرکت را رها کرده‌اند، از مسیر سایر مکتب‌ها و سایر ملت‌ها می‌خواهند خود را به زندگی ایده‌آل برسانند. مانند همان مسافرینی هستند که حرکت از مسیر شهرها و روستاها را کنار می‌گذارند و از بیابان‌ها و کویرها حرکت می‌کنند. قهراً یا در اثر گرسنگی و تشنگی از بین می‌روند و یا دزدان راهزن و درندگان مال و جان او را غارت می‌کنند و آن‌ها را به هلاکت می‌رسانند.

این است تفسیر آیه شریفه که هر کس در این شرایط قرار بگیرد حتماً در امن و امان است و به شهر امن و امانی که ولایت ما باشد می‌رسد. هر کس انحراف پیدا کند، عقل و دینش غارت می‌شود. منظور از تفسیر امام به این کیفیت، ترسیم خط عملی و تکاملی انسان‌هاست تا عاقبت خود را به زندگی مطلوب خود برسانند. برای کشف این حقیقت که انسان‌ها چگونه و در چه زمانی به آن زندگی مطلوب می‌رسند و زندگی بهشتی آن‌ها دایر می‌شود، شما تمامی انسان‌ها را از گذشتگان و آیندگان تا روز ظهور امام قائم علیه‌السلام اگر چه نوبت به نوبت آمده‌اند و خوابیده‌اند، ولیکن شما آن‌ها را به صورت یک کاروانی در فکرتان مجسم کنید و اینطور تصور کنید که تمامی گذشتگان الان با شما هستند و شما هم با آن‌ها هستید و همینطور آیندگان گرچه هنوز به دنیا نیامده‌اند و وارد زندگی نشده‌اند؛ ولیکن آن‌ها هم از نظر آمدن و رفتن مانند شما هستند. آن‌ها را هم با خودتان فرض کنید که هم آیندگان با شما هستند که در این زمان زندگی می‌کنید و هم گذشتگان گرچه از نظر تن و بدن در دل

خاک خوابیده‌اند ولیکن از نظر آثار زندگی و عقل و شعور و خوبی‌ها و بدی‌ها و آنچه دانسته‌اند و عمل کرده‌اند و ساخته‌اند با شما هستند.

انسان‌ها به آثار و اعمالشان زنده‌اند نه به ابدان‌شان. آثار همهٔ انبیاء در وجود خاتم الانبیاء زنده است و آثار خاتم پیامبران در وجود امام‌ها و علمای بعد از آن حضرت زنده است. همین‌طور آثار فکری و علمی و عملی انسان‌های گذشته، در وجود انسان‌های زمان متمرکز است. هیچ اثری از آثار گذشتگان، حق باشد یا باطل، باشد از بین نرفته است. کفار و گناهکاران آثار کفر و گناه خود را و همچنین علم و صنعت و دانش خود را به آیندگان تحویل داده‌اند و خود از دنیا رفته‌اند. مؤمنین و علماء و نیکان و پاکان به همین کیفیت آثار خیر خود را و افکار خود را و علم و دانش و تجربه‌های خود را به نسل بعد از خود سپرده‌اند و از دنیا رفته‌اند. نسل موجود در هر وضع و مقامی که هستند، مجموعهٔ آثار و افکار و اعمال گذشتگان هستند.

نیکان عالم خوبی‌ها و نیکی‌ها را از گذشتگان به ارث گرفته‌اند. بدان عالم هم بدی‌ها و نقشه‌های کفر و گناه را از گذشتگان به ارث گرفته‌اند و خود آن‌ها در زمان خودشان مجموعه‌ای از آثار گذشتگان هستند. پس اگر باور دارید که انسان‌ها به اعمال و آثارشان زنده‌اند نه به ابدان‌شان، معتقد باشید که تمامی گذشتگان عالم، در ظرف وجود انسان‌های زمان زنده‌اند. به همین کیفیت روز قیامت که می‌شود هر انسانی به سراغ گذشتگان خود می‌رود. از خدا می‌خواهد که پدر و مادر و یا اجداد و فامیل او زنده شوند.

پس این حقیقت مسلم است که تمامی گذشتگان در زمان ما با ما موجودند و زنده‌اند. من مجسمه‌ای از اعمال و افکار پدر و مادرم و اجدادم هستم، شما هم به همین کیفیت. همان‌طور که ابدان ما از شجرهٔ پدرها و مادرهای ما جوانه زده و حیات پیدا کرده است، افکار ما هم به همین کیفیت از افکار گذشتگان ما به ظهور رسیده است. پس شما مردم زمان خود را کاملاً تحت مراقبت شدید قرار دهید که از نظر فکر و عقیده به کجا رسیده‌اند. از نظر حکومت و عدالت در کجا‌بند. از نظر علم و صنعت به کجا رسیده‌اند و همین‌طور از نظر درس و دانش در چه وضعی هستند. زندگی آن‌ها نسبت به گذشتگان به چه کیفیت است؟ اگر توانستید موجودیت گذشتگان را در وجود انسان‌های موجود و آینده مجسم کنید و زنده نگه دارید، همین جا همراه موجودین و آیندگان در خط تکامل حرکت کنید تا شاید بتوانید دورنمایی و یا سیمائی از آن شهرهای با برکت را در برابر خود مشاهده کنید. برای توضیح و ترسیم این حرکت اجتماعی تکاملی مثلی می‌زنیم تا در ضمن مثل حقیقت مطلب روشن شود. شما فرض کنید قطاری از آن طرف دنیا به سوی

کعبه حرکت می‌کند. راه بسیار دور و طولانی است. این قطار که در راه حرکت می‌کند، مسافری این قطار بعضی خوابند و بعضی بیدار. ولیکن خوابیدگان در برابر چشم بیداران و یا فکر آن‌ها زنده‌اند و بیدارند. قطار به همین کیفیت حرکت می‌کند. خواب و بیداری در میان مسافرین ادامه دارد تا روزی که وارد کعبه می‌شوند. وقتی که قطار به مقصد رسید آن‌ها که بیدارند، خوابیدگان را هم بیدار می‌کنند. زن، شوهر را بیدار می‌کند و شوهر، زن را. بچه‌ها، پدر و مادر و یا پدر و مادر، بچه‌های خود را و به همین کیفیت بیداران خوابیدگان را بیدار می‌کنند که حرکت کنید که به کعبه رسیدیم. در اینصورت تمامشان با هم از قطار پیاده می‌شوند و وارد شهر امن و امان می‌شوند. همینطور زندگی برای کل بشریت مانند یک کاروان در حرکت است. حضرت رسول اکرم (ص) در یک سخنرانی به همین کیفیت، حرکت بشریت را به سوی آینده ترسیم کردند. فرمودند:

« أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمْ فِي دَارِ هُدًى... وَالسَّيْرُ بِكُمْ سَرِيحٌ وَقَدْ رَأَيْتُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرَ يُبْلِيَانِ كُلَّ جَدِيدٍ وَيَقْرَبَانِ كُلَّ بَعِيدٍ وَيَأْتِيَانِ بِكُلِّ مَوْعُودٍ فليجلب جال بصره ۱۲۲ »

خطبه طولانی است که به اندازه احتیاج، مطالب توضیح داده می‌شود. فرمودند، ای مردم شما در خانه‌ای زندگی می‌کنید که مانند خیمه دارالصلح است. خیمه صلح میان دو لشکر به پا می‌شود، برای متارکه جنگ. سران هر دو لشکر آنجا جمع می‌شوند تا برای متارکه جنگ مذاکره کنند و صلح برقرار نمایند. آن خیمه را دارالهدنه می‌نامند یعنی خیمه صلح. می‌فرماید این زندگی دنیائی شما به میزانی دوام دارد که بین شما و خدا و اولیاء خدا، صلح و آشتی برقرار شود. جنگ و نزاع خود را با دین خدا کنار بگذارید و دین خدا را به رهبری بشناسید و تسلیم شوید. در جمله بعد می‌فرماید کاروان زندگی شما به سوی آخرت با سرعت حرکت می‌کند و شما را بخواید یا نخواهید، با خود می‌برد تا به شهر آخرت برساند. دلیل حرکت و مسافرت شما این است که مشاهده می‌کنید حادثه‌های نو، انقلاب‌های نو و یا زندگی‌های تازه و جدید در نظر شما کهنه می‌شود. زندگی‌ها را پشت سر می‌گذارید و به سوی زندگی بهتر حرکت می‌کنید. مشاهده می‌کنید که سال‌های دور به شما نزدیک می‌شود و زمان حال و یا نزدیک از شما دور می‌شود. پس دید خود را و بصیرت خود را جلوه دهید تا زندگی خود را به صورت یک کاروان در خط مسافرت به سوی مقصد بشناسید. حقیقتاً زندگی انسان‌ها برای نیکان یک حرکت تکاملی به سوی رفاه و آسایش است و برای بدان و بدکاران هم یک حرکت تنزلی یا تسافلی و قهقرائی به سوی جنگ و عذاب است. همه جا در مسیر زندگی کفار، قتل و کشتار پیدا می‌شود و در مسیر زندگی نیکان، صلح و صفا و آسایش و



آرامش. این حرکت در کاروان زندگی ادامه دارد تا روزی که به آن شهر بابرکت که مدینه علم رسول است و یا مدینه فاضله است برسند. وقتی کاروان زندگی به آنجا رسید که حتماً خواهد رسید، کسانی که وارد آن زندگی شدند مانند انسانهایی هستند که در قطار مسافرت بیدار نشسته‌اند و نخوابیده‌اند. آنها که وارد زندگی آخرت شدند، مردگان را که مانند خوابیدگان در قطار مسافری هستند، بیدار می‌کنند. به آن‌ها می‌گویند حرکت کنید رسیدیم. به شهر ایده‌آل رسیدیم. این جملات حرکت کنید، صدای بیداران داخل قطار است و یا صدای زندگانی که وارد دروازه قیامت می‌شوند. همان‌طور که بیداران در قطار که به مقصد رسیده‌اند خوابیدگان را بیدار می‌کنند، بیدارانی که وارد دروازه قیامت شده‌اند و به شهر بهشت رسیده‌اند، مردگان را هم زنده می‌کنند. خداوند کیفیت زنده شدن مردگان را در این آیه شریفه ترسیم می‌کند. می‌فرماید: « إِنَّهُ هُوَ يُدْئِي وَيُعِيدُ ۱۲۳ »، یعنی خدا کسی است که زندگی را به وسیله انسان‌ها شروع کرده و مردم را در خط زندگی به سوی مقصد به راه انداخته و خدا کسی است که دو مرتبه این کاروان را به سوی زندگی ایده‌آل برمی‌گرداند. برگشت زندگی انسان‌ها را به زندگی آخرت، به گله گوسفندانی تشبیه کرده‌اند که پیشاپیش چوپان در حرکتند. چوپان آن‌ها را می‌دواند و به علف زار می‌برد تا زمانی که اجبار پیدا کند آن‌ها را به طرف دیگری یا به پشت سر برگرداند. در اینجا که گوسفندان را دو مرتبه به طرف آغلشان برمی‌گرداند، گوسفندانی که اول بوده‌اند آخر می‌شوند و گوسفندانی که آخرند اول. یعنی برگشت به زمان‌های گذشته. جمعیت به همین کیفیت به سوی بهترین زندگی و آخرین زندگی یا به اصطلاح کامل‌ترین زندگی در حرکتند. زمانی که پیشتازان کاروان و آن‌هایی که جلوجلو حرکت می‌کنند مانند نسل موجود به مقصد رسیدند، زندگی آن قدر وسعت و عظمت پیدا می‌کند که هر انسانی را در بی‌نهایت ثروت و قدرت و حرکت قرار می‌دهد. در این بی‌نهایت ثروت و قدرت زندگان آرزو می‌کنند که پدر و مادرشان و گذشتگان آن‌ها به آن‌ها ملحق شوند. دکترهای آن زمان که در رأس آنها ائمه اطهار علیهم السلام هستند، دوا دارویی در اختیار دارند که با آن دوا و داروها مردگان را زنده می‌کنند و به زندگی برمی‌گردانند. گورستان‌ها در ارتباط با آن دکترها مانند بیمارستانی است که مریض‌ها روی تخت‌ها خوابیده‌اند. در انتظار بهترین دکترهای متخصص تا بیایند آن‌ها را معالجه کنند و به زندگی برگردانند. این قبرها و گورها مانند تخت خوابی است که مریض‌ها روی آن خوابیده‌اند. داروی حیات آن‌ها به دست امام زمان و ائمه دیگر و پیامبران و اولیاء خدا می‌باشند. ظهور امام زمان مانند همان

دکترهای حاذق متخصص است که به محض اینکه مریض را دیدند مرض را تشخیص می دهند و با داروی مختصری او را به زندگی برمی گردانند.

خداوند می فرماید: « **اعلموا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا** ۱۲۴ »

یعنی بدانید که خداوند زمین را بعد از مرگ زنده می کند. کره زمین یعنی آب و خاک و کوه و دریا، مرگ ندارد. مرگ زمین به مرگ انسان های زمین است. انسان های تاریخ از دنیا رفته اند و در دل خاک خوابیده اند. انسان های زمان به همین کیفیت، تا زمانی که به دروازه قیامت می رسند یعنی زمانی که موجبات ظهور امام زمان علیه السلام فراهم می شود. دنیای آن روز در وضعی قرار می گیرد که هر کسی مرده است، مرده است. از مردگان انتظاری نیست و هر کسی زنده است، آنچنان در یأس و نومیدی قرار می گیرد که امیدی به کسی و جائی ندارد. حادثه جنگ هسته ای یا ظلم و فشاری که از مردم برای مردم پیدا می شود، دنیا را در استیصال کامل و ناامیدی قرار می دهد. حادثه آخرالزمان را هم در آیه قرآن، سوره بنی اسرائیل و هم در روایتی که از علائم ظهور است بیان کرده اند. آیه سوره بنی اسرائیل که خدا می فرماید:

« **وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا وَنَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْيَوْمِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا** ۱۲۵ »

یعنی هیچ شهر و دهی پیش از ظهور قیامت باقی نمی ماند مگر اینکه ما آن شهر و دهات را یا هلاک می کنیم یا به سخت ترین عذاب معذب می نماییم. حدیثی که در این رابطه در تعریف حوادث آخرالزمان گفته شده است این حدیث است که فرمودند در آخرالزمان جنگی جهانی واقع می شود که در آن جنگ، یک سوم دنیا کشته می شوند و یک سوم دیگر می میرند و آن یک سوم باقی مانده به سخت ترین عذاب مبتلا می شوند. البته حادثه ای که دو سوم دنیا را نابود کند، برای یک سوم دیگر، زندگی گوارائی باقی نمی ماند. امام در این حدیث، شیعیان را مخاطب قرار می دهد و می فرماید:

« **اما تجبون ان تكونوا من الثلث الباقي** ۱۲۶ »

آیا شما شیعیان دوست ندارید که آن یک سوم باقیمانده از حادثه آخرالزمان شما باشید که تحویل امام زمان داده می شوید؟ در یک چنین حادثه ای تحقیقاً آن ها که مرده اند، راحت تر هستند از آن ها که زنده اند و خداوند در سوره نازعات، این حادثه را « **طامة الكبرى** ۱۲۷

۱۲۴ - سوره حدید، ۱۷

۱۲۵ - سوره اسراء، ۵۸

۱۲۶ - ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۸۵ (فی اخبار حوادث آخرالزمان)، بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۸۱ و ص ۱۰۱

۱۲۷ - سوره دخان، ۱۶

« نامیده است. یعنی چالۀ زندگی دنیا از مصیبت‌ها لبریز می‌شود و این آیه شریفه درست فرمایش مشهور پیغمبر اکرم است که فرمودند: « **مَلَّتْ ظَلَمًا وَجُورًا** ». در تعریف قیام امام زمان، حضرت می‌فرماید:

« **يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلَّتْ ظَلَمًا وَجُورًا<sup>۱۲۸</sup>** » یعنی آن حضرت زمینی را که ظلم و جور شده است، پر از عدل و داد می‌کند. درست تفسیر « **طامة الكبرى** » است که خداوند می‌فرماید: چالۀ زندگی دنیا پر از مصیبت می‌شود. البته زندگان در یک‌چنان از مردگان مأیوس‌ترند.

آن زمان زمانی است که زندگی انسان‌ها می‌میرند و بر خدا واجب می‌شود دو مرتبه زندگی مرده را زنده کند. حیات این زندگی میت، به دست امام زمان شروع می‌شود. لذا خداوند در آیه دیگر می‌فرماید:

« **مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ<sup>۱۲۹</sup>** » یعنی زمانی که مردم از خود و زندگی خود مأیوس شدند، خداوند مظاهر رحمت خود را گسترش می‌دهد و مردم را به امید و آرزویی که دارند می‌رساند.

پس خواهی نخواهی قیام آن حضرت و حکومت آن بزرگوار، همان مدینه فاضله و زندگی ایده‌آلی است که بشریت به امید آن فعالیت می‌کند.

تا اینجا بحث ابتدائی دعای ندبه بود. گرچه در این بحث، کیفیت حرکت انسان‌ها در مسیر حق یا باطل، روشن شد که عاقبت در این راه انسان‌ها به مقصد واقعی خود می‌رسند و روزی که به آن شهرهای بابرکت یعنی ولایت ائمه اطهار السلام رسیدند، درهای خیر و برکت از زمین و آسمان به روی آن‌ها باز می‌شود و تمامی انسان‌ها به امید و آرزوی خود می‌رسند. ولی از اینجا به بعد فکر خود را در مسیر حرکت انبیاء علیهم السلام قرار می‌دهیم. از پیغمبری به پیغمبر دیگر و از امامی به امام دیگر و یا از عالمی به عالمی دیگر تا در انتها با افکار خود، پشت دروازه مدینه فاضله و شهر قیام امام زمان علیه السلام قرار گیریم و ببینیم که چگونه درهای خیر و برکت به روی مردم باز می‌شود.

### اولین تحول از برهوت زندگی به توبه:

۱۲۸ - الاحتجاج علی اهل الاحتجاج، ج ۱، ص ۶۷

۱۲۹ - سوره شوری، ۲۸

اولین تحول که در زندگی بشریت به وسیله آدم ابوالبشر انجام شد، تحول از بیابان زندگی زندگی به توبه بود. توبه انسان‌ها اولین قدم حرکت آن‌ها به سوی خداوند متعال است. توبه درستی که مطلوب خدا واقع می‌شود و صد درصد قبول می‌شود، توبه‌ای است که اولاً انسان‌ها انسان‌ها مرض روحی خود را و مرض جهل خود را که آن‌ها را در زندگی دنیا متوقف نموده یا به ظلم و ستم کشانده است بشناسند و بفهمند در این زندگی دنیا غرق شده، مشرف به هلاکت گردیده‌اند. این قدم اول یعنی شناخت مرض روحی است. مرضی که یا انسان را متوقف نموده، یعنی به فکر دین و خدا و آخرت و اصلاح فکر خود نیست یا که انسان را به قهقهه‌ها برگردانده است. مرضی که انسان را به بدگمانی به خدا می‌کشد و او را وادار به گناه و معصیت می‌کند. انسان‌هایی که از مسیر حق جوئی و حق طلبی بازمانده‌اند و ناامیدند، به مرض یأس مبتلا شده‌اند یعنی از زندگی ناامیدند. اگر انسان در حال احتضار باشد، ولیکن امید به خدا داشته باشد، زنده است و همان امید او را به سوی خدا می‌کشاند؛ ولیکن اگر سالم باشد، ولیکن امید به خدا نداشته باشد، مرده است. مولا امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که مرگ بزرگ، ناامیدی از خداست. این یأس و ناامیدی مولود مرض جهل است و از این بدتر توسل به گناه و معصیت، برای ادامه زندگی است که بعضی‌ها برای دوام و بقاء زندگی خود به کفر و گناه و یا ظلم و ستم متوسل می‌شوند. خیال می‌کنند از راه دزدی و خیانت و قتل و غارت به مقاصد خود می‌رسند. شناختن این دو مرض یکی مرض ناامیدی یکی هم مرض توسل به گناه و معصیت، شرط اول توبه است. یعنی انسان مرض خود را می‌شناسد و در پی دکتري می‌گردد تا مرض خود را معالجه کند. شرط دوم توبه بعد از شناختن مرض، حرکت در جستجوی دکتري امراض است. انسان وقتی به دکتري مراجعه می‌کند که مرض خود را بشناسد و دکتري مرض را هم بشناسد. اگر بهترین دکتري‌ها مانند حضرت عیسی علیه السلام کنار انسان باشد، ولیکن انسان مرض خود را نشناسد، به دکتري مراجعه نمی‌کند و یا اگر کاملاً مرض خود را شناخت، ولیکن دکتري معالجه را نشناخت، باز هم در مرض خود باقی می‌ماند و به هلاکت می‌رسد. بزرگ‌ترین مرض‌ها مرض روحی و فکري انسان است. مرضی که انسان را در زندگی ناامید می‌کند و یا به عقب برمی‌گرداند، یعنی به گناه و معصیت. پس کسانی که مرض خود را شناختند و در جستجوی دکتري مرض حرکت کردند، این قدم اول توبه است. البته دکتري که مرض‌های روحی جهل و نادانی را مرض کفر و گناه را معالجه می‌کند، فقط خداوند متعال است. معالجه مرض‌های روحی از دست پیغمبران و اولیاء خدا هم ساخته نیست، بلکه فقط به دست خداوند متعال است. خداوند در آیاتی به پیغمبر اکرم می‌فرماید تو کري را که از

شنیدن حق عاجز است و یا کوری را که از دیدن حق ناتوان است، نمی‌توانی معالجه کنی. فقط آدرس دکتر را به آن‌ها بده و آن‌ها را به خدای خودشان مربوط کن. پس قدم دوم شناخت دکتر امراض روحی است که خداوند متعال باشد و قدم سوم مراجعه به خدا. توسل به خدائی که لااقل می‌داند غیر از این انسان‌ها و عوامل طبیعت است. کسی که برای معالجه مرض به انسان‌ها مراجعه می‌کند اشتباه می‌کند یا اگر به عوامل طبیعی و طبیعت مراجعه می‌کند باز هم اشتباه می‌کند. اگر به همان عاملی مراجعه کند که او را آفریده و خلق کرده است، این مراجعه برای معالجه درست است. صددرصد حقیقت را درک نموده و به حقیقت پناهنده شده است. این سه عمل شرط توبه به حساب می‌آید و این یک خاطرات درونی انسان است و با تذکر و یادآوری قابل کشف نیست.

انسانی که به مرض حسد مبتلا است بایستی خودش بفهمد که حسود است و این حسد مرض است و هم خودش بفهمد معالجه این مرض به دست خداست و همچنین انسانی که به مرض کفر و نفاق و یا تکبر مبتلا شده، خود را از حق و اهل حق بالاتر می‌داند، بایستی خودش بفهمد که به مرض تکبر مبتلا شده. چقدر زیاد انسان‌ها آیه « **مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ** <sup>۱۳۰</sup> » را می‌خوانند یا آیه « **فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ** <sup>۱۳۱</sup> » را و **المتکبرین و الفاسقین** را می‌خوانند و ترجمه آن را هم می‌دانند ولیکن مرض حسد و تکبر خود را نمی‌شناسند و یا اگر شناختند، دکتر مرض را نمی‌شناسند. پس شناختن مرض و شناختن دکتر مرض و مراجعه به دکتر، این هر سه یک خاطره وجودی و روانی است. انسان در وجود خود مرض خود را پیدا کند و هم با فکر و اراده خود به دکتر مراجعه کند و در نهاد خود دکتر مرض را بشناسد و به طرف دکتر حرکت کند. حرکت به سوی خدا بر پایه این سه اصل روانی، توبه به حساب می‌آید که قبولی آن هم صددرصد حتمیت دارد. به محض مراجعه مرض کفر و نفاق و حسد یا مرض کسالت و ناامیدی معالجه می‌شود. قلب ناامید به آینده‌ها امیدوار می‌شود و به حرکت خود ادامه می‌دهد. انسان ممکن است با خطراتی روبرو شود و پشیمان شود که چرا دزدی کردم و چرا آدم بی‌گناهی را کشتم، این پشیمانی، توبه نیست. توبه همان سه شرط اساسی را دارد. خودش مرض درونی خودش را بشناسد، از کفر و گناه بترسد نه از مسئولیت کفر و گناه، از حسد و تکبر بترسد نه از مسئولیت آن، لذا زمانی که انسان در پنجه قدرت خدا قرار گرفت، توبه او قبول نمی‌شود. چرا توبه دم مرگ قبول نمی‌شود؟ زیرا در پنجه قدرت عزرائیل است. یا می‌گویند مجرم بعد از

<sup>۱۳۰</sup> - سوره فلق، ۵

<sup>۱۳۱</sup> - سوره آل عمران، ۳۲

دستگیری اگر توبه کند قبول نیست. بایستی پیش از دستگیری توبه کند، زیرا پس از توقیف در پنجه قدرت قرار می‌گیرد. آن معرفت روانی که شناخت مرض گناه است با زندان و شلاق قابل ظهور نیست. چون عاجز می‌شود، پشیمان می‌شود و همچنین خداوند می‌فرماید روزی که فتح اکبر واقع شود و حکومت‌های دنیا در برابر قیام امام زمان مستأصل شوند، توبه آن‌ها قابل قبول نیست<sup>۱۳۲</sup>. نمی‌گوید توبه آن‌ها قبول نمی‌شود، می‌گوید آن توبه نیست که قبول شود. توبه نبودن غیر از قبول نشدن است. خداوند توبه دم مرگ را توبه نمی‌داند تا قبول کند. «و لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْلَمُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ<sup>۱۳۳</sup>» یعنی کسانی که به کفر و گناه ادامه می‌دهند تا حال احتضار و می‌گویند توبه کردم، توبه کردم، آن توبه نیست که خدا قبول کند بلکه تسلیم در مقابل قدرت است.

لذا خداوند می‌فرماید: «يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا<sup>۱۳۴</sup>». این آیه به ظهور امام زمان تفسیر شده است یعنی آن روزی که این آیت بزرگ الهی ظاهر شود، ایمان کسی در آن روز سودی ندارد، مگر اینکه قبلاً ایمان آورده باشد. چون آن روز تمامی قدرت‌های کفر و گناه می‌خواهد و منافقین مستأصل می‌شوند. اگر توبه کنند، مانند توبه دم مرگ است. لذا شرایط توبه به همین کیفیتی بود که گفته شد. خداوند دکتری است که به محض اینکه مریض مراجعه می‌کند، بدون هیچ قید و شرطی مرض او را معالجه می‌کند و چراغ قلب او را به نور ایمان روشن می‌کند و یک چنین توبه‌ای برگشت ندارد. ممکن نیست انسانی توبه کند و به خدا مراجعه نماید و دو مرتبه به کفر برگردد. آدم ابوالبشر بعد از هبوط به سبب گناهی که مرتکب شده بود، دو بیست سال در حیرت و سرگردانی بود. گفته‌اند یکی از گریه‌کنندگان مشهور عالم، آدم و حوا بوده‌اند که دو بیست سال در فراق بهشت گریه کردند. عجب این است که با این همه گریه‌ها و ناله‌ها و زجر و فشارها موفق به توبه نشدند. تا با حادثه‌ای روبرو شدند. پای آدم به سنگی گیر کرد و روی زمین افتاد. چند برابر غم و غصه در وجود او پیدا شد و عرض کرد خدایا مگر گناه دیگری مرتکب شده‌ام. گناه خودش را فهمید و به خدا متوسل شد. خداوند او را به خمسة طيبة علیه السلام آشنا کرد. جبرائیل به او گفت ای آدم گناه بهشتی تو این بود که خود رأی و خودمختار شدی. گرفتار وسوسه شیطان شدی و از توسل به امام‌هائی که خدا به تو معرفی کرد بازماندی. راه برگشت به زندگی بهشتی توسل به همان امام‌هایی است که در زندگی بهشتی آن‌ها را شناختی. کلمات توسل «یا حمید بحق محمد

۱۳۲ - سوره سجده، ۲۹؛ قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ

۱۳۳ - سوره نسا، ۱۸

۱۳۴ - سوره انعام، ۱۵۸

(ص)، یا علی بحق علی...» تا آخر را به آدم آموختند و بعد از توسل، برگشت به سایه ولایت. توبه او را قبول نمودند. این اولین قدم بود که شاید از زمانی که آدم را در بهشت آفریدند و او را تبعید نموده‌اند تا روزی که یک تحول فکری در او پیدا شده، گناه خود را شناخته و توبه کرده است، حدود دویست و یا دویست و پنجاه سال طول کشیده تا آدم ابوالبشر بعد از توسل به خمسۀ طیبه علیهم‌السلام توبه‌اش مورد قبول خداوند متعال واقع شد و مربی همسر و فرزندان خود شناخته شد. ابتدا فرشته الهی آن‌ها را به یکدیگر آشنا کرد. از مسیر مناسک حج و طواف در اطراف همان خیمه یا خانه‌ای که خانه بهشتی اولیاء خدا بود، بعد از طواف و مناسک برای یکدیگر حلال شدند و زندگی مشترک خود را شروع کردند. ولیکن نظر به اینکه لازم است آدم و حوا و یا فرزندان آن‌ها از مسیر همین زندگی دنیائی که کسب و کار و فعالیت باشد، زندگی خود را ادامه دهند تا روزی که معارف آن‌ها تکمیل شود و لااقل به همین اندازه بفهمند که خودشان با کسب و کارشان از اداره زندگی عاجزند. وقتی که از زندگی دنیائی به این کیفیت از طریق کار و کاسبی و مبارزه با عوامل طبیعت خسته شدند و خستگی خود را احساس نمودند، قهراً در درون خود از نظر فکری و روانی متوسل به خدا می‌شوند و از خدا تقاضا می‌کنند که این بار سنگین زندگی را از دوش آن‌ها بردارد و فرج آن‌ها را برساند. وقتی که زن و مرد در انتهای زندگی یا زودتر احساس کردند که خودشان با فکر و تدبیرشان نمی‌توانند زندگی خود را اداره کنند و چراغ امیدشان به خداوند متعال روشن شد، هنگام پیدایش همین خاطره، فرج آن‌ها می‌رسد. البته فرجشان بعد از یک خواب و بیداری است. مانند زن و بچه‌ای که سر شب در فراق پدر خود می‌سوزند و می‌نالند که چرا پدر آن‌ها از مسافرت نیامده تا قدری به آن‌ها آسایش و آرامش بدهد. بهترین دارو برای یک چنین خانواده منتظر که در فراق پدر گریه می‌کنند، خواب است اگر از سرشب تا صبح بیدار باشند و بگریند، شب برای آن‌ها خیلی طولانی می‌شود. شب آدم منتظر و آگاه، به ثانیه‌ها قسمت می‌شود و هر ثانیه‌ای یک ساعت به حساب می‌آید؛ ولیکن شب آدم غافل و یا خوابیده، هزارها ساعت یک ساعت به حساب می‌آید. پس برای خانواده‌ای که به فراق پدرشان مبتلا شده‌اند و می‌گریند، بهتر این است که بخوابند و فردا صبح که بیدار شدند چشمشان به دیدار پدرشان روشن شود. برای انسان‌های ناراحت و منتظر، بهترین دارو خواب است، بیداری برای آن‌ها رنج‌آور است. انسان‌ها که در آخر زندگی از این وضعیت دنیائی خسته می‌شوند، از این که نیروهای جوانی آن‌ها مصرف شده، پیر شده‌اند و مزه زندگی از آن‌ها گرفته شده، با مردم زمان بیگانه شده‌اند و مردم زمان هم در انتظار مرگ آن‌ها روز شماری می‌کنند. زن و

مردی که در یک چنین وضعیت روانی و پیری قرار گرفته‌اند، قهراً به خدای خود می‌نالند و از خدا انتظار فرج و سلامتی و قدرت و ثروت دارند. اگر این‌ها تا روز ظهور امام زمان زنده بمانند، روزگار بر آن‌ها سخت و طولانی می‌شود. آن‌ها از زندگی خسته شده‌اند، امروز و فردا می‌کنند تا خدا فرج آن‌ها را برساند و آن‌ها را به سلامتی و جوانی برگرداند.

دعای این‌ها مستجاب می‌شود ولیکن بعد از خواب و بیداری مثل این است که خداوند به این زن و مردی که در انتظار سلامتی و فرج هستند می‌فرماید، ساعتی بخوابید. دکتر معالج شما می‌آید و شما را معالجه می‌کند. در اینجا خواب مرگ بر آن‌ها مستولی می‌شود و می‌خوابند. مردن با خوابیدن برای شخصی که از دنیا رفته است، هیچ فرقی ندارد، بلکه اگر خوابیده باشند گاهی اذیت می‌کشند که پشه‌ای یا مگسی آن‌ها را بگزد، ولی وقتی که از دار دنیا می‌روند، این اندازه هم اذیت نمی‌کشند. خواب آن‌ها برای خودشان یک ساعت است یا مانند خواب‌های معمولی است که شب خوابیده‌اند و صبح بیدار شده‌اند. خداوند آن‌ها را با طی الزمان، یعنی هزار سال در یک ساعت یا دو هزار ساعت در یک ساعت، به فرجی که انتظار داشته‌اند می‌رساند. لذا برای آدم و حوا بعد از انجام مناسک حج و آشنائی با ولایت خدا و اولیاء خدا مقدر شد که از طریق کار و کاسبی زندگی کنند.

تا همچنان که توبه کرده‌اند، معرفت به خدا و زندگی هم پیدا کنند. توبه، قدم اول ورود به مکتب است. بعد از ورود به مکتب، بایستی دوره ببینند تا زندگی را بفهمند. مانند هنرجویی که وارد هنرستان می‌شود و می‌خواهد خلبان شود یا در علوم دیگر تخصص پیدا کند. به محض ورود به هنرستان، دانشنامه دریافت نمی‌کند؛ بلکه بعد از مدتی درس خواندن و انجام تمرینات علمی و عملی به فهم و دانش و هنری که در پی آن است می‌رسد. زندگی عالی مجزا و مبرا از حادثه‌ها و بلاها، تخصص لازم دارد. خدا در مقدمه زندگی عالی که زندگی بهشتی باشد، یک دوره درس و دانش از مسیر تمرینات علمی و عملی مقدر کرده است. آدم در اینجا توبه کرد؛ یعنی فقط وارد مکتب ولایت اهل بیت شد؛ ولیکن دوره ندیده و تخصص پیدا نکرده است. خداوند بعد از توبه، آیه‌ای برای آدم نازل کرد، در سوره بقره. فرمود: «**قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِذَا يَأْتِيَكُم مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ**»<sup>۱۳۵</sup>، یعنی بعد از آنکه خداوند توبه آدم و حوا را قبول کرد فرمود، مانعی ندارد اسم شما در دفتر مکتب ولایت ثبت شده و قبول شده‌اید اما من که خدای شما هستم به شما می‌گویم در همین تبعیدگاه باشید. من به شما درس و کتاب و هدایت می‌دهم و خط حرکت علمی و ایمانی برای شما



ترسیم می‌کنم. از این خط هدایت می‌توانید به آن بهشتی که دیده بودید برگردید. آدم و حوا انتظار داشتند که بعد از توبه و قبول آن، بدون معطلی خدا آن‌ها را به بهشت ببرد. اگر گناهی کرده‌اند، توبه کرده‌اند و خدا توبه آن‌ها را قبول کرده است؛ ولیکن بر خلاف انتظار، خدا دین و کتاب در اختیار آن‌ها گذاشت و آن‌ها را برای اینکه زندگی خود را از طریق کار و کاسبی و فعالیت اداره کنند، مهیا نمود. آن‌ها حرکت کنند و خدا به آن‌ها برکت بدهد و از مسیر کار و فعالیت، راه و رسم زندگی را بفهمند. آن‌ها را از سرزمین کعبه به سرزمین عراق آورد. به همان سرزمینی که توبه آن‌ها قبول شده بود. (گفته شد که آدم در آن سرگردانی که داشت، به سرزمین کربلا رسید. پایش به سنگی گیر کرد و به زمین افتاد و خون جاری شد. این مصیبت مقدمه توبه‌اش بود. جبرائیل داستان امام حسین علیه السلام را برای او بازگو کرد، متوسل به حضرت شد و توبه‌اش مورد قبول واقع شد) آن‌ها را برای ادامه زندگی به همین سرزمین کربلا و عراق آوردند. سرزمینی است که از نظر آب و باران غنی است و برای نهال کاری و زراعت کاری و کار و فعالیت آماده است کامل دارد. هر دو نفر به سرزمین عراق آمدند. خداوند به وسیله فرشته وحی به آن‌ها تخم کاشتن و نهال کاشتن و باغداری و کشاورزی و زندگی آموخت. مشغول کار و فعالیت شدند. از همینجا زندگی بشر شروع شد. از یک طرف تولید نسل و زندگی و پیدایش فرزندان و از طرف دیگر کشاورزی و باغداری و فعالیت‌های دیگر. زندگی همین‌طور ادامه دارد تا روزی که همان‌طور که یک فرد پیر، از زندگی خسته می‌شود، کل جامعه هم در این زندگی دنیائی از زندگی خسته شوند و آمادگی برای فرج الهی پیدا کنند.

قدم دوم یا تحول دوم بعد از توبه و حرکت آدم، داستان ادریس پیغمبر بود. عده‌ای گفتند ادریس پیغمبر، همان حضرت شیث هبت الله، فرزند بلافصل آدم بود. آدم فرزندان خوب و بدی پیدا کرد. فرزندان خوب آدم از هابیل مقتول مظلوم به وجود آمد و فرزندان بد او از قابیل که قاتل هابیل بود. شیث هبت الله، شاید بعد از مرگ آدم و یا دوران پیری او به نبوت مبعوث شد.

مردم او را اطاعت نکرده و اذیت می‌کردند. ادریس از خداوند متعال تقاضا کرد که برف و باران را به اختیار او بگذارد تا او اجازه ندهد باران نیاید و مردم نتوانند از باران استفاده کنند. از قوم خود فاصله گرفت. به تنهائی در بیابانی کنار نهر آبی زندگی می‌کرد و هر شب غذا و خوراکش آماده در اختیار او قرار می‌گرفت. احتیاج نداشت که کشاورزی یا دامداری کند. امتش به قحط و غلامبتلا شدند. داد و بیداد مردم از گرسنگی بلند شد؛ ولیکن پیغمبر گفته بود که وقتی باران می‌آید که تسلیم او شوند و از او اطاعت کنند و دین خدا

را قبول نمایند؛ لیکن این تسلیم شدن، آن هم تسلیم کامل که تمامی اختیارات و انتخابات به دست یک پیغمبر باشد، برای مردمی که هنوز به عقل دینی و ایمانی نرسیده‌اند و یا بسیاری از آن‌ها متکبر و لجوج هستند، یک چنین تسلیمی با یک چنان روحیه‌های بدون توفیق و یا انسان‌های لجوج و متکبر نامناسب است. از یک طرف پیغمبرشان اجازه نزل باران نمی‌دهد و از طرفی گرسنگی به مردم فشار وارد کرده است. از جانب خدا مقدر شد باران بیاید، ولیکن پیغمبر هم هنوز اجازه نمی‌دهد و یک چنان دانشی هم پیدا نکرده است که دیگر حالا موقع رحم کردن است نه موقع غضب کردن. پیغمبران چنانکه گفته شد از نظر صبر و حوصله بسیار متفاوتند. بعضی پیغمبران مرگ مردم را از بی دینی آن‌ها بهتر می‌دانند و هنوز آگاهی به این مسائل ندارند که بایستی خدا یا پیغمبران، عفو و گذشت داشته باشند. آب و نان مردم را بدهند تا روزی که عقل مردم زنده شود. توفیق الهی پیدا کنند. خیلی کم‌اند پیامبرانی که هماهنگی با صبر و حوصله خدا داشته باشند. در میان یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر فقط حضرت خاتم، هماهنگی کامل با رحمانیت خدا داشته است. دوستان خدا را می‌پذیرفته و به دشمنان خدا هم مهلت می‌داده و در عین حال برای آن‌ها دعا کرده است. در برابر اذیت و آزاری که از مردم می‌بیند، می‌گوید خدایا این‌ها که مرا اذیت می‌کنند نادانند، آن‌ها را هدایت کن. تا جایی که حضرت ابراهیم خلیل که در درجه دوم بعد از پیغمبر اسلام است، باز هم اجازه نمی‌دهد که لطف و محبت او و دعای مستجاب او دوست و دشمن را فرا گیرد. بعد از اینکه خانه کعبه را تعمیر کرد و آباد نمود و مردم را به راه انداخت که به زیارت خانه خدا بروند، دعا کرد پروردگارا این حرم را امن و امان کن به کسانی که در حرم زندگی می‌کنند و ایمان به تو می‌آورند، روزی و برکت مرحمت کن. فقط درباره کسانی که ساکن حرمند، خانه خدا را حفظ می‌کنند و ایمان به خدا دارند دعا کرد. بر طبق دعای ابراهیم هر کسی وارد مکه می‌شود، بایستی از گرسنگی و تشنگی بمیرد مگر در صورتی که مؤمن باشد؛ ولیکن خداوند به ابراهیم گفت هر کسی در اینجا باشد، خواه مؤمن خواه کافر، من روزی او را می‌دهم و او را در زندگی دنیا بهره‌مند می‌کنم؛ لیکن کفار از مسیر همین بهره برداری و بهره‌مندی از لطف خدا و روزی‌های او برای خود زندگی جهنمی می‌سازند. من هم آن‌ها را به جهنمی که خودشان ساخته‌اند، مجبورشان می‌گردانم تا مزه عذابی را که برای بندگان خدا به وجود آورده‌اند، بچشند. دنباله دعای ابراهیم که عرض کرد: « وَ ارزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ <sup>۱۳۶</sup> »، خداوند فرمود: « وَ مَنْ كَفَرَ فَمَنْعَهُ قَلِيلًا <sup>۱۳۷</sup> ثُمَّ أَصْطَرَّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَ بئسَ الْمَصِيرُ <sup>۱۳۷</sup> »

۱۳۶ - سوره بقره، ۱۲۶

۱۳۷ - سوره بقره، ۱۲۶

ابراهیم گفت هر کس مؤمن است به او روزی بده، خداوند فرمود کافران را هم در این زندگی دنیا روزی می‌دهم ولیکن مجبورشان می‌کنم تا عذابی که خود تولید کرده‌اند بچشند. پس تنها پیغمبری که رحمت واسعه الهی است، دعای او و برکات وجودی او تمام بشریت را می‌گیرد، پیغمبر خاتم است؛ ولیکن پیغمبران دیگر فقط به دوستان خود و مؤمنین به خود نظر دارند و اجازه نمی‌دهند لقمه نانی و یا شربت آبی در اختیار کفار باشد. اولین پیغمبر همان‌طور بر اساس خشم و غضبی که با کفار داشت، اجازه نزول باران نمی‌داد. مردم هم به ضجه و ناله افتادند. مشرف به مرگ و گرسنگی شدند و همه می‌دانند که اختیار باران به دست ادریس است؛ ولیکن خداوند ادریس را هم مانند آن‌ها به گرسنگی مبتلا کرد. هر شب غذای او حاضر می‌شد، ولیکن امشب و فردا شب و چند شب غذا برای او حاضر نشد تا گرسنگی او را وادار کرد میان مردم برود و وضعیت آن‌ها را از نزدیک ببیند. میان مردم رفت و مشاهده کرد که به مصیبت‌هایی مبتلا شده‌اند. خانواده‌ای را مشاهده کرد که ظاهراً نان می‌پزند، ولیکن گفته‌اند آن‌ها مقداری آرد گندم با خاک و نمک مخلوط کرده بودند و می‌پختند تا بچه‌های خود را قانع کنند. ادریس از آن خانواده، قرص نانی مطالبه کرد تا به او بفروشد. آن‌ها ادریس را نشناختند، گفتند این ادریس پیغمبر برای ما زندگی باقی نگذاشته است و ما همه مشرف به هلاکت شده‌ایم.

تحول دوم این است جامعه بداند که از مسیر رضا و غضب پیغمبران حق حیات دارند و در اینجا پیغمبر اجازه داد که خدایا باران رحمت خود را نازل کن. باران نازل شد و زندگی مردم قوت گرفت. کلمه‌ای که خداوند از این تقدیر به مردم آموخت همین بود که زندگی شما مردم، کافر باشید یا مؤمن، در شعاع دعوت پیامبران و لطف آنها و صبر آن‌ها می‌باشد. اگر پیغمبران یا مؤمنین در میان مردم نباشند و جامعه یکسره کافر باشد، خداوند لقمه نانی و شربت آبی هم به کافر نمی‌دهد؛ ولیکن به برکت وجود مؤمنین و پیغمبران اجازه می‌دهد، زندگی مردم دوام پیدا کند تا روزی که به ثمر برسد. پس پیدایش یک چنین فکری در مردم که زندگی آن‌ها به دست خدا و پیغمبران خداست، قدم دوم حرکت به سوی آن زندگی ایده‌آل است؛ زیرا راه وصول به آن زندگی از مسیر تفکر و توسل مردم به خدا و پیغمبران است. اگر خدا را قبول نکنند و از پیغمبران فاصله بگیرند، دعایشان مستجاب نمی‌شود و بدون قبول کردن خدا هم قبولی پیغمبران ممکن نیست، پیغمبران مکتب خدا و راه خدایند. خداوند متعال هم از مسیر همین مکتب حق حیات به مردم می‌دهند. هر کس در دایره ولایت است، مستحق لطف خداست و هر کس

خارج از خط ولایت و مکتب است، از مهلت خدا و صبر و حوصله خدا و پیامبران استفاده می‌کند تا روزی که این مهلت خاتمه پیدا کند.

### قدم سوم آشنائی به وسیله کشتی نوح:

قدم سوم و یا فرسخ سوم به سوی مدینه فاضله، داستان نوح و کشتی نوح است. در آن آیه شریفه که در ابتدای بحث مطرح شد و خداوند فرمود برای رسیدن به آن شهرهای بابرکت، از راه‌های آباد و از مسیر روستاها و شهرهای کوچک حرکت کنید، منظور از این روستاها و شهرهای کوچک همین انسان‌های مؤمن هستند که به عنوان رهبری مردم و مدیریت کارهای مذهبی انتخاب می‌شوند. خداوند یک چنین انسان‌هایی که مکتبشان سالم است ولیکن کامل نیست، تشبیه به روستاهایی فرموده که در مسیر شهر بزرگ قرار می‌گیرد. هر انسانی برابر فکر خودش برای خود و دیگران زندگی می‌سازد. اگر دایره فکر و استعداد او زیاد و مجهز به علم و دانش باشد، زندگی بهتر و عالی‌تری برای خود و خانواده‌اش و مردم می‌سازد و اگر دایره فکر و استعدادش تنگ و نامساعد باشد. خانواده و بستگانش را در مضیقه قرار می‌دهد و بالاتر از استعداد خود نمی‌تواند زندگی خوبی برای مردم بسازد. پس انسان‌های مؤمن و عالم هر کدام از آن‌ها مانند روستائی و یا شهری شناخته شده‌اند تا انسان‌ها را چند روزی اداره کنند و باز آن‌ها را به سوی شهری بهتر و آبادتر حرکت دهند. در اینجا داستان آدم ابوالبشر که به فرزندان خود توبه می‌آموزد و مراسم حج را به آن‌ها یاد می‌دهد، این آدم ابوالبشر شهر ابتدائی حرکت مردم به مدینه فاضله است. آدم پیش از توبه گرچه در بهشت بوده، اما در بیابان بود که بهشت را شناخت. بعد از توبه گرچه در روستایی از طریق کار و کشاورزی زندگی کرد، اما در بهشت بود؛ زیرا بهشت به عقل و معرفت انسان بهشت است نه به دلیل باغ و میوه و درخت. جهنم هم به کفر و گناه جهنم است نه به دلیل قلت روزی و کمی نان و آب.

نظر به این که سرمایه اساسی برای بهشتی شدن انسان‌ها عقل و معرفت است، خداوند از مسیر مکتب و تعلیمات و ابتلائات، مردم را به عقل و معرفت می‌رساند تا در انتها لیاقت ورود به مکتب الهی پیدا کنند. پس آدم بعد از توبه در مسیر حرکت فرزندان، یکی از آن قریه‌های بین راه به حساب آمد. ادریس پیغمبر روستای دوم شناخته شد که توانست عظمت یک مؤمن یا یک پیغمبر را به مردم نشان بدهد و به آن‌ها بفهماند که اگر در جوامع بشری مؤمنین و پیغمبران نباشند، انسان‌های خارج از مکتب دین حق حیات ندارند و خداوند به

زندگی آن‌ها خاتمه می‌دهد. روستای سوم داستان نوح پیغمبر است. آن پیغمبر هم در تعلیمات خود بیشتر نفع و ضرر انسانی را در مسیر اطاعت خدا به مردم وعده می‌داد؛ زیرا مردم زمان هنوز عقل و معرفتی پیدا نکرده‌اند تا بدانند بعد از مرگ زندگی ادامه دارد یا در بهشت یا در جهنم. لذا ابتدا به آن مردم می‌گفت که چرا شما به خدا احترام نمی‌گذارید؟ خدائی که شما را در این حالات مختلف آفریده، از کودکی به جوانی و از جوانی به پیری. چرا عظمت خدا را درک نمی‌کنید و برای او احترام قائل نمی‌شوید؟ به آن‌ها می‌گفت اگر اطاعت خدا کنید، خدا باران رحمت خود را فراوان در اختیار شما می‌گذارد، شما را با مال و ثروت و فرزندان کمک می‌کند. به آن‌ها می‌گفت اگر اطاعت خدا کنید، بعد از مرگ، خدا شما را به بهشت می‌برد یا به جهنم می‌کشد. می‌فرمود: «  
**يُرْسِلُ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَ يُمِدِّدُكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَيْنَ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا** ۱۳۸». یعنی اگر شما مردم خدا را اطاعت کنید باران رحمت خود را بر شما نازل و شما را به مال و فرزندان کمک می‌کند. باغ‌های پربرکت و نه‌های جاری برای شما قرار می‌دهد؛ ولیکن مردم زمان با اینکه سابقه داشتند که چگونه خداوند، باران را در اختیار ادريس پیغمبر قرار داد و آن‌ها را به قحط و غلامتلا کرد، با همه این‌ها متنبه نشدند. باز هم پیغمبر زمان را اذیت کردند تا زمانی که مجبور شد آن‌ها را نفرین کند. دست به دعا برداشت و گفت: «  
**رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا** ۱۳۹» پروردگارا یک نفر هم از این کفار، روی زمین باقی نگذار؛ زیرا آن‌ها هر چه بیشتر دوام بیاورند بیشتر دنیا را پر از کفر و فساد می‌کنند و جز فاجر و کافر فرزندی به دنیا نمی‌آورند.

خداوند دعایش را مستجاب کرد. به او خبر داد که به زودی طوفان و بارانی سهمگین به وجود می‌آید که این سرزمین خشک مردم، تبدیل به دریا می‌شود. تو برای نجات خودت و کسانی که با تو اهلیت دارند کشتی بساز. خداوند کشتی سازی را به او یاد داد و مردم که یک چنین صنعتی را ندیده بودند، او را مسخره می‌کردند که اگر این کشتی مرکب دریائی است، چرا در بیابان خشک ساخته می‌شود. نوح پیغمبر به آن‌ها گفت به زودی این سرزمین دریا می‌شود. نوح پیغمبر فقط امت خود را به یک کلمه دعوت کرد. دین مردم زمان، قبول همان یک کلمه بود و آن کلمه این بود که خداوند بر کفار غضب می‌کند. به زودی آن‌ها را با فراوانی آب هلاک می‌نماید. هر کس دوست دارد از غضب خدا برهد، سوار کشتی شود. دین آن‌ها قبولی همین یک کلمه بود. هر کس سوار کشتی شد،

۱۳۸ - سوره نوح، ۱۱ و ۱۲

۱۳۹ - سوره نوح، ۲۶

بهشتی هم بود و هر کس سوار نشد، یعنی دعوت نوح پیغمبر را قبول نکرد، در دنیا هلاک شد و در آخرت هم جهنمی است. چقدر عقل آن مردم ضعیف بود که به چشمشان دیدند باران مانند سیل از آسمان می بارد و از زمین هم آبها فواره می زند، هر دقیقه ای یک متر و دو متر آبها روی هم تراکم پیدا می کند تا اینکه سطح آب تا ناف آنها و سینه آنها رسید، دویدند بالای تپه ها و کوه ها تا غرق نشوند و می دیدند کشتی نوح روی آب حرکت می کند، هر چه آنها را صدا می زد بیائید به کشتی من، والا هلاک می شوید، تا جائی که پسرش هم با او مخالفت کرد. می گفت پسر جان بیا سوار شو، پسر در جواب گفت: «سَآوِي إِلَي جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ<sup>۱۴۰</sup>»، به زودی بالای کوه می روم تا آبها به من نرسد. نوح پیغمبر می گوید: «لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ<sup>۱۴۱</sup>»، این تقدیر خداست. هیچ کس از تقدیر نمی تواند خود را حفظ کند. در عین حال یک چنین مسئله محسوس و وسیله هلاکت نقدی را باور نکردند. روی لج و لجبازی هلاک شدند. خداوند در این روستای سوم یعنی دایره فکر و نبوت نوح پیغمبر، به مردم دنیا فهمانید که نجات شما به دست خداست و هلاکت شما به دست خودتان. خداوند در هر زمانی به وسیله پیغمبر همان زمان، وسیله ای برای نجات شما می سازد. وسیله نجات، همان پیغمبر و برنامه های صنعتی و یا تربیتی او است. اکثریت مردم که کافر بودند، هلاک شدند و اقلیتی که سوار کشتی شده بودند، نجات پیدا کردند. کشتی از انسان های متفاوت در درجات مختلف پر بود بعضی ها از ترس اینکه مبادا غرق شوند، سوار شدند و بعضی ها دعوت نوح را تصدیق کردند و سوار شدند و بعضی ها به خواهش دیگران سوار شدند. مانند فرزندان به خواهش پدر و مادر و از آن طرف از هر نوع حیوانی جفتی را هم به کشتی برده بودند تا نسل حیوانات منقطع نشود. خداوند با این صنعت و حرکت به مردم دنیا فهمانید که حق حیات و زندگی شما از مسیر ارتباط و وابستگی به خدا به وسیله پیامبر خدا تأمین می شود. اگر رابطه شما از خدا و یا مأمورین خدا قطع شود، حق حیات ندارید. پس در این روستای سوم قدری سطح فکر مردم بهتر و بهتر شد و دانستند که به هر کیفیت، لازم است در اطاعت خدا و پیغمبران باشند و از وسائلی که پیغمبران می سازند استفاده کنند.

### فکر و فرهنگ حضرت ابراهیم خلیل :

۱۴۰ - سوره هود، ۴۳

۱۴۱ - سوره هود، ۴۳

و اما روستای چهارم. دایرهٔ فکر و تربیت حضرت ابراهیم خلیل بود. بین نوح و حضرت ابراهیم خلیل، سه حادثه بزرگ آسمانی پیدا شد تا مردم در اطراف این حادثه‌ها فکر شاید عظمت خدا را و راه نجات خود را دریابند. یکی از این حادثه‌ها، حادثهٔ قوم عاد بود خداوند هود پیغمبر را به طرف آن‌ها مبعوث کرد. هود پیغمبر آن مردم را به خدا و اطاعت خدا دعوت نمود و از بعضی گناهان کبیرهٔ نابود کننده که مبتلا بودند، نهی می‌کرد و آن‌ها متوجه حادثهٔ نوح می‌نمود، لیکن انسان‌ها تا زمانی که بر مدارا فکر خود و هوی و هوس خود فعالیت می‌کنند، نمی‌توانند حقیقت را درک کنند. قوم عاد را (به وسیلهٔ طوفان سختی که غیر طبیعی و به ارادهٔ خدا پیدا شده بود) هفت شبانه روز در معرض یک چنان طوفان شدیدی قرار داد. ده نفر بیست نفر به هم می‌چسبیدند تا بتوانند مقاومت کنند، ولیکن طوفان آن‌ها را به کوه و صحرا می‌زد و نابود می‌کرد. این داستان قوم عاد بود و داستان قوم ثمود یک چنان شتر بابرکتی، به طور اعجاز برای آن‌ها خلق شد. برابر آبی که می‌آشامید، به آن‌ها شیر می‌داد؛ ولیکن سران قوم که دیدند این شتر و این معجزهٔ الهی، بازار صالح پیغمبر را رواج داده و مردم سادهٔ عوام به طرف او جلب و جذب می‌شوند و ریاست آن‌ها در معرض خطر قرار می‌گیرد، یک احمق شقی را وادار کردند و به او پول دادند تا ناقهٔ صالح را بکشد. بعد از کشتن ناقه، صالح پیغمبر به آن‌ها فرمود سه شبانه روز بیشتر مهلت ندارید. مرض سختی بر آن‌ها مسلط شد. روز اول رنگ صورتشان زرد و روز دوم سرخ شد و روز سوم سیاهی و کبودی پیدا کردند. با اینکه علائم‌ها عذاب را می‌دیدند، تسلیم ولایت الهی نشدند و نابود گردیدند. با ظهور این حادثه مردم صددرصد فهمیدند که مخلوق خدا هستند و بایستی در اطاعت خدا باشند. بر اساس همین تفکر، قدری بهتر و بالاتر از امت‌های گذشته شناخته شدند. خداوند ابراهیم خلیل را به نبوت مبعوث کرد. سرمایهٔ حضرت ابراهیم خلیل تعلیم و احتجاج بود. دلیل و برهان برای مردم اقامه می‌کرد و عقل آن‌ها را انگیزش می‌داد. مثلاً در حشر با ستاره پرستان ابتدا برای جلب محبت آن‌ها، ستارهٔ آن‌ها را پرستید و مانند آن‌ها به آن‌ها گفت شاید همین ستاره‌ها خدا باشند. ستاره‌های روشن که مخصوصاً در سرزمین بین ایران و عراق، خیلی جلوه داشت. می‌گفت: «هَذَا رَبِّي». شاید همین ستاره‌ها، خدای من باشند. با این جمله و اظهار عقیده که مخالفتی با ستاره پرستان نداشت بلکه دین آن‌ها را تأیید می‌کرد. مردم دور او جمع شدند. بعد از مسیر استدلال که اگر ستارگان خدایند، چرا بندگان خود را تنها می‌گذارند به غروبگاه می‌روند. خدا کسی است که دائم محافظ بندگان خود می‌باشد و آنی

از آن‌ها غفلت نمی‌کند و فاصله نمی‌گیرد. به آن‌ها می‌گفت: « **لَا أَحِبُّ الْإَفْلَينَ** <sup>۱۴۲</sup> » من خدائی را که بندگان خود را رها کند و غایب شود دوست ندارم. نگفت این راه و روش کفر است و گناه است؛ زیرا کلمه کفر برای مردمی که راه و روش خود را ایمان می‌شناسند، زنده است و آن‌ها را ناراحت می‌کند. همین قدر به آن‌ها گفت من چنین خدایانی را دوست نمی‌دارم چرا بنده خود را تنها گذاشتند و رفتند و باز فردا شب که ماه شب چهارده طلوع می‌کرد به میان ماه پرستان رفته به مذهب آن‌ها تظاهر می‌کرد. مانند آن‌ها می‌گفت شاید همین ماه زیبا و نورانی، خدای من باشد که این چنین در آسمان خود را آرایش و نمایش می‌دهد و باز که ماه غروب کرد، فکر ماه پرستی را هم تا اندازه‌ای بیدار کرد و به آن‌ها فرمود، چه می‌کنم خدائی که خود را پنهان می‌دارد و بندگان خود را بی‌سرپرست می‌گذارد. عقیده آن‌ها را هم در ماه پرستی متزلزل کرد. اولین خاصیت علم و برهان، متزلزل کردن عقیده‌های باطل است. مدتی هم در میان خورشیدپرستان به خدای آن‌ها که خورشید بود احترام گذاشت و گفت شاید که این جلوه نورانی دارد، خدا باشد. از ماه و ستاره بهتر و بزرگ‌تر است، ولی آنجا که خورشید هم چهره خود را پنهان می‌کرد، به مردم گفت: **لا احب الالفین**، من این خدائی که بندگان خود را رها می‌کند و به استراحتگاه و آرامگاه خود می‌رود، قبول ندارم. ابراهیم خلیل برای تهییج افکار مردم و بیدار کردن عقل آن‌ها از طریق دوستی و قبول عقیده آن‌ها وارد شد و کم‌کم با دلیل و برهان، آن‌ها را متوجه کرد که ماه و ستاره‌ها نمی‌توانند خدای مردم باشند و روز دیگر که بت پرستان به عیدگاه خود رفته بودند، بت‌ها را شکست و تبر را به گردن بت بزرگ انداخت. به آن‌ها گفت که این بت بزرگ، بت‌های کوچک شما را کشته است. این کلمات از نوع دلیل و برهان است تا عقل مردم را بیدار کند و بعد از حادثه آتش و نجات از آتش، دل‌ها را مسخر خود نمود. افکار مردم شدیداً به ابراهیم متوجه شد که شاید اگر نمرود او را تبعید نمی‌کرد، تاج و تخت طاغوتی‌اش به باد فنا می‌رفت و حکومت الهی دایر می‌شد؛ ولیکن نمرود بعد از آنکه مشاهده کرد آتش در ابراهیم اثر نمی‌کند، او در میان شعله‌های آتش از نمرود در میان قصر سلطنتی راحت‌تر است، بهتر می‌خوابد و از آب و غذا استفاده می‌کند. نمرود هم گفت: « **من اتخذها فليتخذها مثل الله ابراهيم** <sup>۱۴۳</sup> » هر کس برای خود خدائی می‌پسندد، خدای ابراهیم خوبست که بنده خود را حفظ می‌کند. در عین حال نتوانست ابراهیم را تحمل کند؛ زیرا دل‌ها متوجه او شده بود. جرأت هم نمی‌کرد او را به قتل برساند؛ زیرا از خدای ابراهیم می‌ترسید و علاوه منفور افکار مردم واقع می‌شد. تصمیم گرفت

۱۴۲ - سوره انعام، ۷۶

۱۴۳ - نورالثقلین، ج ۳، ص ۴۳۹



او را تبعید کند. اموالش را مصادره کرد. ابراهیم به او گفت اکنون که مال و ثروت مرا می‌گیری، عمری که در جمع این‌ها صرف کرده‌ام به من برگردان. در برابر دلیل و برهان ابراهیم عاجز شد، مال و ثروت او را آزاد گذاشت و باز در احتجاج دیگر می‌گفت خدای تو چکاره است که من نیستم. ابراهیم گفت: خدای من کسی است که انسان‌ها را زنده اگر بخواهد می‌میراند. گفت من هم چنین کاری می‌کنم، انسانی را نمی‌کشم، او را زنده گذاشته‌ام و دیگری را می‌کشم، او را از بین برده‌ام. موت و حیات به دست من است، پس من هم خدا هستم. ابراهیم که دید پادشاه زمان بسیار کودن و احمق است، از اینکه کشتن و نکشتن را موت و حیات می‌داند، فوری راه احتجاج را عوض کرد و ضربه محکمی به مغز کودن او کوبید و گفت خدای من کسی است که خورشید را از مشرق می‌آورد، تو اگر خدائی، خورشید را از مغرب برگردان تا مردم در تاریکی نباشند. نمرود مات و مبهوت شد و خداوند متعال هم بر یک چنین مغزی که وظیفه خود را انجام نمی‌دهد و در برابر یک چنین عقل روشنی تفکر نمی‌کند، پشه‌ای را مسلط کرد. او سر خود را در برابر خارش مغزی که از پشه پیدا شده بود به دیوار می‌کوبید تا آرامش پیدا کند و عاقبت به درک واصل شد.

#### در تحول چهارم، دین خدا به صورت مکتب در آمد :

در میان تمامی پیامبران می‌شود گفت که ابراهیم اولین پایه گذار مکتب اسلام بود. ابراهیم دین خدا را به صورت مکتب و دانشگاه نمایش داد و مردم را موظف کرد که برای شناختن حق، بایستی فکر کنند و عقل خود را به کار بزنند. هر کسی و هر چیزی را چنان که هست بشناسند؛ لذا خداوند ابراهیم را به عنوان یک امت تعریف نمود. خود ابراهیم یک امت بود نه یک انسان. با اینکه ابراهیم امتی نداشت و جمعیتی برای او فراهم نشد تا بتواند مکتبی دایر کند، ولیکن چون خودش مکتب بود و در زندگی، هدف الهی آخرتی داشت و برای رسیدن به هدف الهی خود فعالیت می‌کرد، خدا او را یک امت و دین او را دین حنیف دانست. دین حنیف یعنی دینی که مکتب است، مردم را ترقی می‌دهد و آموزش می‌دهد. پس ابراهیم در برابر پیغمبران گذشته و در برابر بسیاری از پیغمبران آینده، یک شهر به حساب می‌آمد. وسعت فکر او و عقل و دانش او برای مردم، برابر شهر بزرگی بود. ولیکن پیغمبران دیگر که فقط دعوت می‌کردند و نمی‌توانستند مردم را که آماده نبودند، تعلیم دهند، روستا به حساب آمدند. همان تفاوتی که بین روستاها و شهرها

مشاهده می کنید، بعضی ها آباد و بعضی آبادترند، بین پیغمبران و اولیاء خدا هم می توانید مشاهده کنید. پیغمبران از نظر علم و استعداد برابر هم نیستند. خداوند می فرماید: «**تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ**»<sup>۱۴۴</sup> یعنی بعضی از پیغمبران را بر بعض دیگر برتری دادیم. پس ابراهیم توانست افکار مردم را به مکتب حیات بخشی مربوط کند و به آن ها بفهماند که برای نجات از بلاها و بدبختی ها و عذاب های دنیا و آخرت، بایستی به پناه اولیاء خدا بروند و در پناه حکومت و مکتب آن ها انجام وظیفه کنند. لذا خداوند دین ابراهیم را دین حنیف دانست و آن دین را به ضمیمه مراسم حج، یک مکتب زنده در مسیر اولاد اسماعیل قرار داد تا ظهور پیغمبر اسلام. در میان ادیان آسمانی که به وسیله پیغمبران تبلیغ شده است، فقط دو دین و دو راه با کلمه حنیف معرفی شده است. گر چه دین خدا از ابتدا تا انتها یک حقیقت و یک راه است و تمامی پیغمبران از یک مکتب توحیدی درس و دانش فرا می گیرند و به مردم تعلیم می دهند. پیغمبران در اصول حقایق دین با یکدیگر اختلاف ندارند. هر پیغمبری اصل توحید را تبلیغ می کند و مردم را متوجه خدای واحد یگانه می کند و هرگز در تبلیغات و تعلیمات خود نه به خلق خدا صفت خدائی می دهد و نه هم خدا را در کیفیت مخلوق، خدا تعریف می کند. همه جا پیغمبران خدا را منزه می دانند از اینکه شباهت به خلق خود داشته باشد و بندگان را هم کوچک تر می دانند از اینکه صفت خدائی داشته و شبیه خدای خود باشند. این روش تمامی پیغمبران در اصل توحید است که مردم را در خداشناسی، در دو وضعیت قرار می دهند و بر حذر می دارند از اینکه منکر خدا شوند، مانند طبیعیون و منکرین دیگر. همچنین مردم را بر حذر می دارند و می ترسانند از اینکه خدا را مانند خلق خدا و خلق خدا را مانند خدا بشناسند. این اصل توحید یکی از آن اصول است که تمامی پیغمبران به همین کیفیت، منزه داشتن خدا را از شباهت به خلق تعریف کرده اند. خود آن ها هم در دین خود و روش های علمی و اخلاقی خود هرگز وابستگی به غیر خدا پیدا نکردند و از غیر خدا نترسیدند. با اینکه یک نفر و یا چند نفر بیشتر نبوده اند، در برابر ابر قدرت ها ایستاده اند. یا در این راه کشته شده اند و یا به پیروزی رسیده اند. پس هرگز بین پیغمبران در اصول دین اختلافی به وجود نیامده و مردم را به یک راه و یک عقیده دعوت کرده اند ولیکن در کیفیت ترویج دین و فروع احکام و سنن و آدابی که در میان مردم رواج داشته و با مردم زمان روبرو بوده اند، در ترویج این فروع و احکام با یکدیگر متفاوت بوده اند. تفاوتشان در ترویج فروع و احکام به کیفیت نقص و کمال بوده نه به کیفیت تباین. یعنی اینطور نبوده است که یک پیغمبری گناه کبیره ای را جایز بداند یا خوراک حرامی را حلال گرداند یا حلالی را حرام. مثلاً

پیغمبری بگوید گوشت سگ و خوک حرام است و آن پیغمبر دیگر تبلیغ کند که گوشت سگ و خوک حلال است. یا پیغمبری مثلاً شرابخواری و رابطه نامشروع زن و مرد را حلال و جایز بداند و آن پیغمبر دیگر چنین رابطه‌ای را تحریم کند. پیغمبران در تعریف اصول عقاید و در تعلیم گناهان کبیره و یا اصل دعا و عبادت با یکدیگر اتفاق رأی داشتند، هرگز نشده است که حلالی را حرام و یا حرامی را حلال کنند. ولیکن در تعلیم مکتب دین و صفحات کتاب آسمانی با یکدیگر تفاوت داشته‌اند. بعضی‌ها کتاب مفصلی از احکام الهی تعلیم داده‌اند و بعضی‌ها کتاب مختصر و یا بعضی از آن‌ها به همان عقاید توحیدی ابتدائی اکتفا کرده‌اند یعنی به رسوم و آداب مردم و حلال و حرام مردم کار نداشته‌اند و بیشتر بر اصل توحید تکیه نموده‌اند؛ زیرا مردم زمان استعداد فراگیری تمامی مطالب را نداشته‌اند. مثلاً نوح پیغمبر به مردم وعده می‌داد که اگر به خدا احترام بگذارید، خدا در زندگی شما برکت به وجود می‌آورد. باران رحمت نازل می‌کند و گرنه عذابی بر شما نازل می‌کند. فقط رحمت و برکت الهی را و یا عذاب و محرومیت از نعمت‌های خدا را به صورت عاقبت کار مطیع و عاصی معرفی می‌کرد. یعنی آخرتی به آن‌ها معرفی می‌کرد که می‌توانستند با آن روبرو شوند و حقیقت آن را درک کنند و یا عذابی به همین کیفیت و یا در تبلیغ احکام و عبادت‌ها، در اصل عبادت و دعا با یکدیگر متحد بودند. اما کیفیت عبادت و رابطه با خدا و یا قربانی‌هایی که تقدیم می‌کنند، شاید به این کیفیتی که در اسلام تبلیغ شده نبوده است. مثلاً در برابر خداوند متعال به سجده‌ای یا رکوعی و سجودی و یا نیایش و خواهشی اکتفا کرده‌اند. در واقع اگر دین خدا را به دریائی تشبیه کنیم، بعضی پیغمبران مانند لوله باریکی بودند که با آب دریا مردم را مشروب می‌کردند و بعضی با وسعت بیشتری و همچنین با وسعت بیشتر. بر اساس همین وسعت نظر و شرح صدر، جمعیت بیشتر یا کمتری را به خود جلب و جذب می‌کردند و گاهی هم که اذیت کفار از حد می‌گذشت، از خداوند متعال تقاضای عذاب و نابودی آن‌ها را می‌کردند. این کیفیت از زمان آدم تا زمان ابراهیم کاملاً قابل درک است. تنها پیغمبری که به دعوت و تربیت مردم تا اندازه‌ای که می‌توانست اکتفا کرد و مقدرات مردم را به خدا واگذار نمود بدون اینکه نفرین کند و زودتر عذاب الهی برای مردم مطالبه کند، حضرت ابراهیم خلیل بود. ابراهیم خلیل با اینکه با اذیت‌ها و حوادث بزرگی روبرو شد، او را کتک می‌زدند یا به او جسارت می‌کردند یا مردم همه با کمک یکدیگر آتش روشن کردند و او را میان آتش انداختند، با همه این اذیت‌ها با مردم روش صبر و مدارا داشت. آن‌ها را نفرین نمی‌کرد و یا نسبت به آن‌ها ملامتگر و پرخاشگر نبود، بلکه با نصیحت‌های ملایم و سخنان جالب و جاذب حتی به پدر

خواننده خود آزر که از همه بیشتر او را اذیت می‌کرد و خیلی زیاد جدیت می‌کرد که شرک را رواج دهد و توحید را از بین ببرد، به او وعده داد که او را دعا کند و گفت: «سَأَسْتَعْفِرُ لَكَ ۱۴۵» یعنی بزودی برای تو دعا می‌کنم تا خدا ترا هدایت کند یا همه جا با کلمه پدرجان، پدرجان با او تماس می‌گرفت. با کلمات یا ابه یا ابه، یعنی پدر جان، آقا جان که حاکی از محبت نسبت به پدرش می‌باشد سخن می‌گفت. با مردم خیلی صبر و ملایمت داشت و همینطور با خانواده و اقوامش. آنجا که خداوند عذابی برای قوم لوط مقدر کرد، لوط یک پیغمبر معاصر حضرت ابراهیم بود و با آن حضرت خویشاوندی داشت، مأمورین عذاب که ابتدا بر حضرت ابراهیم وارد شدند و به او خبر دادند که مأموریم این قوم کثیف را که کفر و گناهشان به فضاحت و رسوائی کشیده است، هلاک کنیم، ابراهیم تا آنجا که می‌توانست برای جلوگیری از نزول عذاب وساطت کرد. گفت آخر شما می‌خواهید این چند پارچه آبادی را که شاید چندین هزار نفر جمعیت دارند نابود کنید. شاید از هر ده نفر، یک نفر آدم خوبی باشد که او هم هلاک می‌شود. آن‌ها گفتند اگر از ده نفر یک نفر آدم خوبی باشد، به برکت آن یک نفر از عذاب نه نفر بقیه صرفنظر می‌شود، گفت شاید از صد نفر یک نفر آدم خوبی باشد، جواب دادند به برکت آن یک نفر، از عذاب نود و نه نفر صرفنظر می‌شود. گفت شاید از هزار نفر یک نفر آدم خوبی باشد گفتند به برکت آن یک نفر، از بقیه صرفنظر می‌شود. در آخر گفت درباره لوط پیغمبر چه می‌گویید. او و خانواده‌اش آدم‌های خوبی هستند. چه گناهی دارند که به سرنوشت سایر مردم مبتلا شوند. مأمورین عذاب به ابراهیم گفتند، راست می‌گوئی. ما لوط پیغمبر را و خانواده‌اش را، غیر از همسرش که زن بدی هست، از شهر بیرون می‌بریم و بعد با زلزله آن مردم را نابود می‌کنیم. با اینکه فضاحت آن مردم خیلی آشکار بود، آنچنان گناهان کبیره را رسمیت داده بودند که از حیوانات خیلی بدتر و پست‌تر، نسل خود را ضایع می‌کردند، باز هم حضرت ابراهیم برای رفع عذاب وساطت می‌کرد. این وساطت‌ها و مدارا کردن با مردم و گذشتن از اذیت‌های آن‌ها و گناهان کبیره و تسلیم آن‌ها به مقدرات الهی، دلیل ایمان قوی‌تر و علم بالاتر ابراهیم خلیل بود. با همین روش صبر و مدارا دین حنیف اسلام را بیشتر در فرزندان حضرت اسماعیل و در فرزندان پسر دیگرش اسحاق پایه‌گذاری کرد. به کیفیتی که جنایتکاران تاریخ بعد از حضرت ابراهیم نتوانستند اصول تعلیم و تربیت دین خدا را از بین ببرند، گرچه در فروع و جزئیات آن مداخله می‌کردند. پس پایه‌گذاری دین مترقی خداوند متعال که بر اساس صبر و مدارا و حلم و گذشت، استوار است، دین حضرت ابراهیم خلیل بود. آن چه تاریخ از روش و تبلیغ و تعلیم ابراهیم خلیل فرا گرفت، اتکا و اطمینان کامل و اعتماد

به وعده‌های خداوند تبارک و تعالی و عدم وابستگی و یا ترس و وحشت از قدرت‌های زمان است که ابراهیم پایه گذار اصلی این روش به حساب آمد. با نمرود و امثال او در زمان و همچنین با جمعیت‌هایی که گرفتار شرک بودند مبارزه کرد و از وحدت و اتفاق آن‌ها و یا ظلم و ستم آن‌ها نترسید. با اینکه دریائی از آتش مقابل چشمش به‌وجود آوردند و با منجنیق او را میان آتش‌ها انداختند، نه از میدان رنج و مصیبت فرار کرد و نه هم به کسی یا چیزی متوسل شد تا جائی که گفته‌اند جبرائیل عرض کرد، ای ابراهیم با من کاری نداری؟ گفت، با تو کاری ندارم. جبرائیل گفت، با خدا هم کاری نداری؟ گفت، خدا خودش به وضعیت من آگاهی دارد، احتیاج به گفتن نیست. اگر مصلحت بداند، قدرت دارد مرا نجات دهد و اگر هم مصلحت نداند، مصلحت خدا بهتر است از مصیبت‌هایی که متوجه من می‌شود. خداوند آتش را برای او سرد و سلامت کرد و باز در مرحله دیگر آنچنان به اراده و قدرت خدا رسمیت داد که در تاریخ سابقه نداشت و آن داستان فرزندش اسماعیل و مادرش هاجر بود. هاجر کنیزی بود که سلطان مصر به همسر ابراهیم بخشیده بود. داستان کنیز و همسر آزاد، خیلی معلوم و معروف است. همسر، شریک زندگی و صاحب زندگی است، ولیکن کنیز، یک کارگری است که وظیفه دارد که خدمت کند و حقی در زندگی ندارد. زمانی که هاجر از ابراهیم حامله شد و اسماعیل به دنیا آمد، ساره که خانم صاحب‌خانه است، با اینکه خودش کنیزش را به شوهرش بخشیده بود و به شوهر اجازه داده بود که با کنیز رابطه داشته باشد، با همه این‌ها نتوانست هاجر را با فرزندش در خانه‌اش تحمل کند. مشاهده می‌کند که شاید به‌وسیله این فرزند، هاجر بیشتر جلب محبت کند و کم‌کم کنیز رسمیت خانوادگی پیدا کند و خانم صاحب‌خانه هیچ‌کاره به حساب آید. نتوانست هاجر را با فرزندش تحمل کند. به ابراهیم گفت که بایستی این مادر و بچه را از زندگی من بیرون کنی و به جای دیگر ببری. اتفاق عجیبی است که ابراهیم گرفتار آن شده و آن اتفاق یک حکم الهی است؛ زیرا خانم، صاحب زندگی است. خانم صاحب‌خانه در صورتی که چهار صفت پیدا کند، مانند شوهر مالک زندگی به حساب می‌آید. همان‌طور که شوهر شش دانگی صاحب زن می‌شود، زن هم به همین میزان صاحب شوهر است و حق ندارد زندگی خود را قسمت کند. قسمتی را به این زن و قسمت دیگر را به زن دیگر اختصاص دهد. ساره همسر ابراهیم است که آبرو و عزت و شرف او را حفظ کرده است. در داستان ورود به مملکت مصر که ابراهیم همسر خود را برای حفظ ناموس، در صندوقی مقفل جا داده بود، سلطان مصر دستور داد در صندوق را باز کنند. چشمش به ساره افتاد. علاقه پیدا کرد. ساره و ابراهیم هر دو از این مسئله وحشت

داشتند. به خدا پناهنده شدند. سلطان مصر دست برد که ساره را بگیرد به حرمسرا بفرستد. دستش مثل چوب خشک شد. به ابراهیم گفت چه شد که دست من خشکید و نمی توانم آنرا حرکت بدهم. ابراهیم گفت قصد خیانت کردی، خدا تو را مجازات کرد. از قصد خودت برگرد و توبه کن، دستت خوب می شود. توبه کرد، دستش معالجه شد باز هم نتوانست تحمل کند. توبه خود را شکست و دست درازی کرد دو مرتبه خشکید. ابراهیم گفت اگر مرتبه سوم توبه خود را بشکنی، برای همیشه دستت فلج خواهد بود. دانست که ابراهیم با خدا رابطه دارد. به او احترام گذاشت و گفت تو در مملکت من آزادی. هر جایی را که می خواهی انتخاب کن. کسی متعرض تو و همسر تو نمی شود. ابراهیم سرزمین فلسطین را انتخاب کرد که در آن موقع بیابانی بیشتر نبود. با کندن چاه های آب و جاری کردن قنات، آن سرزمین را آباد کرد، ثروتش خیلی زیاد شد. روی حساب همکاری ها که ساره با شوهرش ابراهیم دارد و ناموس او را و عزت و آبروی او را حفظ می کند، حق همسری کامل با ابراهیم دارد و با پیدایش فرزند کنیز خود، حق ندارد زندگی ساره را به دیگری ببخشد. در اینجا که ساره نمی تواند هاجر را با فرزندش ببیند و ابراهیم را مأمور می کند او را از زندگی ساره خارج نماید، ابراهیم اگر خانه دیگری خریداری کند و هاجر را با فرزندش آنجا ببرد، باید نصفی از زندگی ساره را به هاجر ببخشد. در سنت انبیاء، ظلم به حساب می آید. فکر کرد که این مادر و فرزند را چه کند و به کجا ببرد. یادش از حرم خدا آمد که خداوند در کره زمین، حرم امن و امانی به وجود آورده و به بندگان خود وعده داده است که هر کس گرفتاری و استیصال پیدا کند و به حرم خدا پناهنده شود، در امن و امان است. ابراهیم گفت بهتر این است که این مادر و بچه را به حرم خدا ببرم و آن ها را تحویل خدا بدهم. خدا وعده امنیت داده است. حرم خدا در آن روزگار یک خانه ای است که سقف و دیوارش هم خراب شده، سرزمینش خشک و بی آب و علف است. کسی در آنجا سکونت ندارد و عمران و آبادی به وجود نیامده است. سرزمینی مانند کویر است. زن و فرزندش را به سرزمین حرم برد و در جوار خانه خدا در بیابان بی آب و علف به خدا سپرد و به طرف منزل اصلی خودش برگشت. هاجر وحشت پیدا کرد و داد زد: ابراهیم، ابراهیم، ما را به که می سپاری؟ در این بیابان خشک گرفتار هلاکت و نابودی می شویم. گفت شما را به خدا سپردم، خدا حافظ شما است. رابطه هاجر از ابراهیم قطع شد، هر چه قد برافراشت، نتوانست شوهر خود را ببیند و هم نتوانست بچه خود را در بیابان رها کند و دنبال ابراهیم بدود و از طرفی کنیز است بایستی در اطاعت مولای خود باشد. ابراهیم غایب شد. هاجر مشاهده کرد بچه اش از تشنگی گرفتار هلاکت است و شاید خود او هم در اثر تشنگی شیر در پستانش خشکیده باشد. استیصال کودک، او را وادار به فعالیت کرد. رفت بالای کوه

صفا شاید در آن اطراف کسی را ببیند، چشمش به انسانی بیافتد و از وحشت نجات پیدا کند. بالای کوه صفا کسی را ندید. دوید بالای کوه مروه شاید آنجا کسی را پیدا کند و از طرفی نگران بچه خود می‌باشد که مبادا بمیرد از کوه مروه به صفا و از صفا به مروه، هفت مرتبه تردد کرد و مأیوس شد. آمد کنار بچه‌اش نشست. مشاهده کرد از سرزمین خشک حرم، چشمه آب جوشیده است. آب را که به جریان افتاده بود، بست و حوضچه‌ای درست کرد. بچه خود را از تشنگی نجات داد و شیر در پستانش جاری شد و باز هم چه کند یک مادر و کودک بی سرپرست. پرنندگان که در آن جا احساس وجود آب کردند، در اطراف آب پرواز نمودند. گوسفندداران و شترداران بیابان هم به هدایت پرنندگان، به آن سرزمین آمدند. می‌دانستند که اینجا خبری است که پرنده‌ها می‌پرند. مشاهده کردند زن بی صاحبی همراه کودک خود چشمه آبی در اختیار دارد. او را راضی کردند سالیانه مبلغی یا خوراک و غذایی در اختیارش قرار دهند و از چشمه آب او استفاده کنند. جمعیتی جمع شد. هاجر از وحشت نجات پیدا کرد. مسئله آموزنده مهم در اینجا که بشریت از ابراهیم می‌آموزد یکی معرفی سرزمین امن و امان یعنی حرم خدا است که هر کس به آنجا پناهنده شود دینش و زندگی‌اش غارت نخواهد شد و دیگر ایمان و توکل به خداوند متعال که هر کس خود را و زندگی خود را به خدا بسپارد، بهترین خدمت را به زندگی خود نموده است. خدا زندگی او را می‌پروراند و به ثمر می‌رساند. در نتیجه خط توحید، بشریت را در ارتباط با حرم خدا تقویت نمود و مراسم حج را ترویج و تأکید کرد. عظمت حرم را به اهل عالم معرفی نمود و همه کس را دعوت کرد که اگر می‌خواهند در پناه خدا باشند، مال و جانشان و زندگی‌شان محفوظ بماند، بایستی به حرم خدا پناهنده شوند و مراسم حج را به جا آورند. از یک طرف به وسیله پیغمبرانی که از نسل او به وجود آمد، دین خدا را ترویج کرد و از طرف دیگر به وسیله فرزندش اسماعیل و سادات حرم که از نسل او به وجود آمدند، خط حرم و زیارت خانه خدا را ترویج نمود تا روزی که موجبات ظهور آخرین پیامبر فراهم شود. از این دو فرزند یک خط حنیف و یا یک دین مترقی در اختیار مردم قرار داد و به مردم فهمانید که در پناه دین خدا، سعادت دنیا و آخرت برای آن‌ها تأمین و تضمین می‌شود.

دلایل ذبح حضرت اسماعیل به وسیله پدر:

آزمایش دیگری که خداوند متعال برای ابراهیم به وجود آورد و بر اثر این آزمایش، نشان و مدال امامت را از خدا گرفت، داستان ذبح فرزندش اسماعیل بود. بعد از مدتی که هاجر را با فرزندش به سرزمین حرم سپرده بود، مراجعت و مشاهده کرد که اسماعیل جوان زیبای نوری شده است با مادرش زندگی می کند و ظاهراً با زنی که از قبیله جرهم که به آنجا آمده بودند، ازدواج کرده بود و حتماً این ازدواج بعد از مراسمی بود که برای ذبح فرزندش مأمور شد. در آن زمان تنها کسی که حج خدا را به جا می آورد، فقط ابراهیم و فرزندش اسماعیل بودند و ظاهراً اولین مراسم حجی را که ابراهیم با فرزندش اسماعیل به جا می آورد، همین حج بود که پس از تعمیر خانه خدا پدر و پسر با هم انجام دادند. ابتدا به کمک یکدیگر، بدون اینکه کارگری آنجا وجود داشته باشد، خانه کعبه را بنا کردند و بعد از بنای خانه کعبه، پدر و پسر اولین مراسم حج را به جا آوردند. بعد از طواف خانه خدا برای حج، احرام بستند و به عرفات رفتند و بعد از عرفات، به منا و مشعر برگشتند. در همان جا که به نام مسجد خیف شناخته شده است، ابراهیم شب دهم که فردا بایستی مراسم قربانی را انجام دهد، فکر می کرد چه هدیه ای به خدای خود تقدیم کند. پیغمبران سعی می کنند در انتخاب هدیه، بهترین و محبوب ترین چیزهایی را که دوست دارند تقدیم خدا کنند ابراهیم فکر می کند یگانه چیزی که محبوب و معشوق او واقع شده است و محصول عمرش به حساب می آید، فرزندش اسماعیل است. پس لازم است که فرزندش اسماعیل را تقدیم خدای خود نماید ولیکن آیا اجازه دارد که فرزندش را قربانی کند یا اجازه ندارد؟! منتظر فرمان خداوند متعال است. در همان محل مسجد خیف که به خواب رفته است، در عالم خواب مأموریت پیدا می کند که فردا بایستی فرزندش اسماعیل را قربانی کند و ظاهراً خواب او یکی دو مرتبه تکرار شد و دانست که خواب او حکم قطعی خداوند متعال است. خواب را با پسرش در میان گذاشت و گفت مأمور شده ام تو را قربانی کنم. بهترین و کامل ترین سرمایه خود را تقدیم خدا کنم. اسماعیل هم که به نور ایمان و تقوا مجهز بود از مأموریت پدر استقبال کرد و گفت پدرم مأموریت خود را عملی کن. من هم انشاء الله صبر می کنم. مادر از این داستان خبر ندارد. کسی هم به جز ابراهیم و پسرش در آن سرزمین نبوده است. طناب و ریسمان برداشت. پسر خود را به قربانگاه منی برد. دست و پای او را بست و صورتش را روی خاک گذاشت. می گویند پسرش اسماعیل سفارش کرد که صورت من را روی خاک بگذار مبادا محبت پدری تحریک شود و از وظیفه خود بازماند. تمام مقدمات قربانی را انجام داد و حقیقتاً کارد را به حلقوم فرزندش کشید، ولیکن مشاهده کرد که خراشی هم در گلوی پسرش ایجاد نمی کند، چه برسد که او را ذبح کند. عصبانی شد. کارد را به زمین انداخت که چرا ذبح نمی کند؟ دانست



تقدیر خدا تا همین جا بوده. ندای پروردگارش را شنید که فرمود، مرحبا به شما! وظیفه خود را انجام دادی. می‌گویند همان کارد به صدا در آمد و گفت: «**الخلیل یأمرنی و الجلیل ینهانی**<sup>۱۴۶</sup>»، یعنی ابراهیم دستور می‌دهد اسماعیل را ذبح کنم، ولیکن خدای جلیل، مانع بریدن گلوی اسماعیل می‌شود. کلمه جلیل در اینجا لطیفه عجیبی است که قدرت خدا را به اثبات می‌رساند. کارد در نهایت تیزی و با فشار، وارد بر گلوی اسماعیل می‌شود. پوست و گوشت در برابر کارد تیز مقاومت ندارد. در عین حال خداوند متعال مانع بریدن می‌شود. بین کارد تیز و حلقوم اسماعیل حائل می‌شود. گوسفندی برای ابراهیم حاضر کردند که به جای فرزندش قربانی کند و خداوند متعال، قربانی پدر و پسر را قبول کرد و اجازه نداد. در اینجا هم حضرت ابراهیم خلیل، بزرگ‌ترین مصداق فداکاری به شمار آمد که از محصول عمر خود و یگانه یادگار خود صرف‌نظر کرد و اجازه داد در راه خدا قربانی شود. بعد از این داستان خداوند، فرزند دیگری از ساره به ابراهیم بخشید که اسحاق پیغمبر بود. تنها کسی که در ابتدای تاریخ پرچم توحید را نصب نمود و عملاً ارزش وجود خدا را به خلق خدا تعلیم داد، ابراهیم خلیل بود. هیچ پیغمبری در گذشته‌ها و یا آینده‌ها یک چنین مأموریتی پیدا نکرد که تمام هستی خود را در راه خدا قربانی کند و این تکلیف بزرگ، محول به فرزندش امام حسین علیه السلام شد که مأموریت پیدا کرد زندگی خود را و زن و فرزند خود را و هر چه دارد، تقدیم راه خدا کند. لذا آیه شریفه که خداوند دنباله ذبح اسماعیل می‌گوید «**وَقَدِيتَاهُ بِذِیحٍ عَظِیمٍ**<sup>۱۴۷</sup>»، یعنی جای اسماعیل، فداکار بزرگ دیگری را قبول کردیم. تفسیر به عاشورای امام حسین علیه السلام شده است. زیرا حقیقتاً امر دایر شد که یا دین خدا به وسیله بنی امیه به کلی نابود و زحمت پیغمبران هدر شود و یا اینکه آن بزرگوار با یک چنان فداکاری عجیب، در افکار مردم نهضتی به وجود آورد و دست جنایتکاران زمان و تاریخ را ببندد و آن‌ها را از تعرض به دین خدا و اهل بیت پیغمبر باز دارد. پس آن بزرگوار دانسته و شناخته که چکار می‌کند و چگونه خودش با تمام هستی‌اش در معرض غارت بنی‌امیه قرار می‌گیرد. اقدام به فداکاری نموده، اجازه داد حجم ظلم بنی‌امیه مانند کوهی بزرگ شود تا شاید افکار مردم زمان و آینده، تاریخ را روشن نماید و آن‌ها بتوانند دست حاکم ظالم زمان خود را ببندند و از تعرض به دین خدا و اهل بیت پیغمبر باز دارند.

۱۴۶ - تفسیر منهج الصادقین، ج ۸، ص ۷

۱۴۷ - سوره صافات، ۱۰۷

بعد از حضرت ابراهیم خلیل، پیغمبران آینده‌ی زمان، چه از نسل اسماعیل و یا اسحاق، روش صبر و مدارا را در برابر مردم زمان خود اتخاذ نمودند. همینطور عادی و طبیعی بدون اینکه متوسل به جنگ و یا نفرین شوند، مردم زمان و آینده را به دین خدا هدایت کردند تا در انتها موجبات ظهور دین مقدس اسلام فراهم شد.

### تحول از بردگی به آزادی و سلطنت پیغمبران :

تحول سوم بعد از داستان ابراهیم خلیل، نهضت موسی پیغمبر بود. از زمان حضرت آدم تا زمان حضرت موسی یک تشکیلات دینی و یک حکومت دینی که در رأس آن پیغمبر باشد، به وجود نیامده بود. پیغمبران گذشته دین خدا را تعلیم می‌دادند و تبلیغ می‌کردند، ولیکن روی کمی استعداد مردم و ضعف شعور آن‌ها زمینه‌ای فراهم نشد که بتوانند با قدرت‌های زمان بجنگند و حکومت دینی تشکیل دهند. هر پیغمبری در زمان خود، یک معلم و آموزگار بود. می‌توانست عده‌ای را به خود جلب و جذب کند؛ ولیکن آن‌ها که مرید پیغمبر زمان می‌شدند و اطاعت می‌کردند، جمعیتی نبودند که پیغمبر زمان بتواند به وسیله‌ی آنها حکومتی تشکیل دهد. اگر هم حضرت یوسف در مصر به سلطنت رسید، سلطنت او عنوان دینی و مذهبی نداشت بلکه یک انسانی بود که بر اساس محبوبیتی که در نظر عزیز مصر پیدا کرده و خواب او را تعبیر نموده و او را مطلع کرد بود که در آینده قحط سالی پیدا می‌شود و جمعیت دنیا را تهدید می‌کند، عزیز مصر وزارت دارائی را به حضرت یوسف واگذار کرد. به او اجازه داد که بیت المال را در اختیار خود داشته باشد و جمعیت مصر را تشویق به کشاورزی کند تا بتوانند برای آن هفت سال قحطی مقدر، زمینه‌ای برای ارزاق مردم داشته باشند. لذا حضرت یوسف در واقع دست نشانده و یا مأمور سلطان مصر بود و زمانی که آثار خشکسالی و قحطی ظاهر شد، اختیارات کامل در مملکت مصر پیدا کرد تا ملت مصر و مردم زمان را اداره کند. یگانه سرمایه‌ی قدرت یوسف پیغمبر، انبارهای گندمی بود که برای دوران قحطی ذخیره کرده بود. مردم زمان خبر نداشتند که در آینده چه می‌شود. آن‌ها و زمامداران معاصر حضرت یوسف، از بروز خشکسالی بی‌خبر بودند. بناگاه در برابر قحطی و گرانی ارزاق واقع شدند. جمعیت زمان هم فقط همان‌ها بودند که در مصر و سوریا و قسمتی از عراق زندگی می‌کردند. خداوند مقدر کرد ارزاق مردم در اختیار حضرت یوسف باشد تا بتواند عادلانه بین بندگان خدا قسمت کند و با این قسمت و عدالت، عظمت خاندان ابراهیم و پیغمبران گذشته و آینده در نظر مردم شناخته شود؛ زیرا خداوند همه جا در طول تاریخ، عزت و عظمت پیغمبران را

حفظ نموده و آن‌ها را هر چه بهتر و بیشتر شهرت داده است. لذا وقتی که خشکسالی به وجود آمد، معلوم است انسان‌های عادی و معمولی که ایمان به خدا ندارند چقدر در برابر شربت آبی و یا لقمه نانی جان مردم را می‌گیرند. کسانی که در آن زمان ذخیره‌ای و یا انبار غله‌ای داشتند، آنقدر قیمت ارزاق را بالا می‌بردند که برای ضعفای مقدور نبود چیزی خریداری کنند. خداوند انبار بزرگ مردم زمان را در اختیار حضرت یوسف قرار داد تا بتواند جان و زندگی مردم را حفظ کند. لذا جمعیت از اطراف و اکناف در اثر خشکسالی به طرف مصر جلب شدند و تمامی ثروت و دارائی خود را در برابر مقداری غذا و آب و نان می‌فروختند و حضرت یوسف آن‌ها را اداره می‌کرد. این سلطنت مایه محبوبیت و شهرت یوسف شد. آنچنان که مورد توجه اهل عالم قرار گرفت. این شهرت و عزت به ضمیمه سابقه‌ای که از ابراهیم خلیل در افکار مانده بود و مردم دانستند که با نمرود پادشاه بابل مبارزه داشته و او را در میان آتش انداخته و آتش برای او سرد و سلامت شده، این سابقه‌ها و شهرت‌ها به ضمیمه سیاست و تدبیر یوسف پیغمبر، خاندان ابراهیم خلیل و فرزندان او را عظمت و شهرت داد. یوسف صدیق در رأس سلطان‌های زمان قرار گرفت. خویشاوندان او و فامیل او و اولاد یعقوب پیغمبر را از سرزمین کنعان به طرف مصر حرکت دادند. وقتی که دانستند این سلطان مشهور و معروف یوسف پیغمبر فرزند یعقوب است، تمامی ثروت و دارائی خود را که از فلسطین و یا کنعان و یا سوریا داشتند رها کردند و یا فروختند و به طرف مصر رفتند؛ زیرا همه آن‌ها شاه و شاهزاده و برادران و برادرزادگان یوسف صدیق شناخته شدند. مردم مصر خیلی به بنی اسرائیل احترام می‌گذاشتند و آن‌ها را یگانه عامل نجات‌بخش خود و مایه عظمت جهانی خود می‌دانستند. چنان بودند که وقتی یک زن یا مرد بنی اسرائیل می‌خواستند از جائی به جائی بروند، آن‌ها را روی تخت روان می‌گذاشتند و مردم با عزت و عظمت آن‌ها را به هر جا که می‌خواستند بروند می‌بردند. این محبوبیت و شهرت بنی اسرائیل در آینده زمان، مورد حسادت و رقابت قدرتمندان و ثروتمندان مصر قرار گرفت و در آینده که فراعنه پیدا شدند و بعد از وفات حضرت یوسف به سلطنت مصر رسیدند، مشاهده کردند که تنها رقیب آن‌ها از نظر شهرت و عظمت تاریخی بنی اسرائیل هستند. تا توانستند علیه آن‌ها تبلیغ کردند و مردم را از آن‌ها جدا نمودند و ظرف مدت حدود سیصد سال بعد از یوسف صدیق، بنی اسرائیل که در اوج عزت و عظمت بودند، در اسارت قبطیان مصری قرار گرفتند و به بردگی کشیده شدند. سلاطین مصر که از شهرت خانوادگی آن‌ها می‌ترسیدند که مبادا باز یوسفی پیدا شود و روی محبوبیت خود سلطنت را از آن‌ها بگیرد تا توانستند بنی اسرائیل را سرکوب

نمودند. تمامی زن‌ها و مردهای بنی‌اسرائیل به بردگی کشیده شدند تا در خانه قبطیان باشند و به آن‌ها خدمت کنند و لقمه نانی برای خود تهیه نمایند. فراعنه مصر به آن‌ها اجازه نمی‌دادند که مالکیت و ثروتی داشته باشند. این اسارت و ذلت ادامه پیدا کرد تا به اوج خود رسید، برای اینکه از این خانواده شخصیت بزرگی پیدا نشود. منجمین هم که روی حساب ستاره‌شناسی و یا خانواده‌شناسی پیش‌بینی کردند که عاقبت از این طایفه، مرد قدرتمندی پیدا می‌شود و با فرعون زمان خود می‌جنگد. این پیش‌بینی‌ها به اضافه شهرت تاریخی که بنی‌اسرائیل داشتند، باعث می‌شد فرعونیان هر چه بیشتر آن‌ها را سرکوب نمایند تا جائی که بین زن و شوهر بنی‌اسرائیل تفرقه انداختند. به شوهرها اجازه نمی‌دادند با همسران خود رابطه پیدا کنند و انتهای جنایت زمانی بود که فرعون دستور داد که نباید از این خانواده پسری زنده بماند. بنی‌اسرائیل هم از پیشگویی حضرت یوسف با پیغمبران دیگر دانسته بودند که پیغمبری به نام موسی پیدا می‌شود و آن‌ها را از ذلت و خواری نجات می‌دهد. از این رو بسیاری از خانواده‌ها پسران خود را به نام موسی نامگذاری می‌کردند تا شاید موسای نجات‌بخش آن‌ها باشد و این نامگذاری بیشتر باعث می‌شد که فرعون هر موسی نامی را به قتل برساند و نگذارد که از آن خانواده فرزند ذکوری پیدا شود. خداوند مقدر کرد موسی نجات‌بخش، در خانه فرعون به دست همسر فرعون، بزرگ شود و به رشد واقعی خود برسد و بتواند ملت بنی‌اسرائیل را از سلطه فرعونیان نجات دهد و عاقبت چنان شد که خداوند مقدر کرده بود.

موسی مأموریت پیدا کرد با قبطیان بجنگد و بنی‌اسرائیل را از سلطه آن‌ها نجات دهد؛ ولیکن بنی‌اسرائیل آنقدر ضعیف‌النفس و ناتوان بودند که هرگز آمادگی برای مبارزه و یا جنگ و جهاد نداشتند. مسلم است بردگی، انسان‌ها را بسیار ضعیف بار می‌آورد. لذا حضرت موسی فقط با قدرت اعجازی و استفاده از اراده خدا توانست بنی‌اسرائیل را نجات دهد. بنی‌اسرائیل همین‌قدر آمادگی داشتند که برای نجات از قبطیان از پیغمبر خود اطاعت کنند، ولیکن قدرت مبارزه و جهاد نداشتند. بالاخره به کمک معجزات حضرت موسی، قبطیان به ذلت افتادند تا اینکه حضرت موسی تمامی آن‌ها را در دریای احمر غرق کرد و توانست یک حکومت دینی الهی تشکیل دهد؛ ولیکن مردم آنچنان ضعیف‌النفس بودند که لازم بود موسای پیغمبر مانند کودکان آن‌ها را اداره کند. به محض اینکه محرومیتی احساس می‌کردند، سر موسی داد می‌زدند؛ ولیکن حاضر نبودند لااقل بیل و کلنگی بردارند و در بیابان چاه آبی بکنند یا کشاورزی کنند. خوراک آن‌ها و آب آشامیدنی آن‌ها به کیفیت اعجاز فراهم می‌شد. تا مدتی که نسل ضعیف و ناتوان از بین رفتند. نسل دوم آزاد و سلحشور به‌وجود

آمدند و موسی توانست به کمک آن‌ها با قدرت‌های زمان بجنگد. یک تشکل دینی و حکومت الهی و اسلامی، فقط به وسیله حضرت موسی به وجود آمد، آن هم به کمک معجزات فراوانی که خداوند برای او مقدور کرد. همه جا شجره نبوت در حال رشد و سربلندی و شهرت تاریخی، ادامه پیدا کرد تا تحول چهارم.

### تحول به علم و حکمت و مبارزه با سحر و جادو بعد از سلیمان:

تحول چهارم گرایش ملت‌ها به علم و حکمت و نجات از خرافات و موهوماتی به نام سحر و جادو بود که گریبان‌گیر آن‌ها شده بود. انسانهایی که قدری متفکر و آماده بودند، طبیعت‌پرست بودند. همین مظاهر طبیعت را خدای خود می‌شناختند. بت‌هایی به عنوان مظهر کشاورزی و یا دامداری و رب النوع باران و رب النوع حیوان و رب النوع ارزاق دیگر. برای هر نوع نعمتی خدائی تراشیده بودند و مجسمه‌ای درست کرده بودند. اگر هم قدرتی قائل بودند که غایبانه کمک می‌کند، همان ارباب انواع بودند و این سحر و جادو که خرافاتی بیش نیست، آن‌چنان بعد از حکومت داوود و سلیمان اوج گرفت که مردم، قدرت و عظمت سلیمان را هم نتیجه سحر و جادو می‌دانستند و آن همه کلاس‌های سحر آموزی دایر کردند. همه جا آموزگاران، سحر و جادو تعلیم می‌دادند و شاگردان، سحر و جادو یاد می‌گرفتند و با ایجاد خیالات و موهومات ترس و وحشت به دل مردم می‌انداختند. مال و جان و ناموس آن‌ها را غارت می‌کردند. آن قدر سحر و جادو رواج پیدا کرد که خداوند برای ابطال سحر و جادو، به وسیله مأمورین خود که فرشتگان بودند، کلاس سحر و جادو باز کرد. دو نفر فرشته به نام هاروت و ماروت از جانب خداوند مأموریت پیدا کردند که در سرزمین فلسطین کلاس سحر و جادو باز کنند. آن‌ها کلاس خود را افتتاح کردند. اعلامیه پخش نمودند و دانشجو پذیرفتند؛ ولیکن مردم نمی‌دانستند که این‌ها فرشته‌اند؛ زیرا فرشتگان به صورت انسان ظاهر می‌شوند. آن فرشتگان ضمن تعلیم سحر و جادو مردم را آگاه می‌کردند که سحر چنین و چنان است. به جز یک سلسله ورد و دعا و نمایش‌های خلاف حقیقت چیزی نیست؛ ولیکن معجزات، صنعت خداوند متعال است. سحر که یک نمایش خلاف واقعیت و حقیقت است و جزء موهومات و خرافات به حساب می‌آید، نمی‌تواند با معجزه رقابت کند. داستان‌های تاریخ امثال عصای موسی و معجزات او را برای مردم بازگو می‌کردند و در ضمن سحر آموزی حقیقت را به آن‌ها می‌آموختند و آن‌ها را متوجه می‌کردند که اگر با سحر و جادوی خود ضرری به بندگان خدا برسانند، خداوند

آن‌ها را به عذاب جهنم محکوم می‌کند. در عین حال پس از مدتی سحر آموزی لابلای تعلیمات سحر، مردم را به صنعت معجزات که برهان پیغمبران بود آشنا می‌کردند و به آن‌ها آن‌ها می‌فهمانیدند که سحر و جادو سنت شیاطین است. سنت قدرتمندان استثمارگر است؛ ولیکن معجزات، صنعت خداوند متعال است. به این کیفیت مردم غرق خرافات و موهومات شده بودند و این موهومات و خرافات تا زمان حضرت عیسی و حضرت یحیی به اوج خود رسیده بود. خداوند تبارک و تعالی با ایجاد سه نفر انسان بزرگوار از طریق غیر طبیعی یکی یحیی پیغمبر که در دوران پیری و از کارافتادگی پدر و مادر متولد شد و همچنین حضرت مریم سلام الله علیها که با نذر یک مادر عقیم وجود پیدا کرد و به دنیا آمد و بالاتر از آن‌ها حضرت عیسی علیه السلام که به اراده خدا بدون دخالت پدر یا شوهر متولد شد. این هر سه آیت بزرگ به منظور طبیعت شکنی برای طبیعیون و طبیعت پرستان انجام گرفت. آنچنان مردم زمان اسیر طبیعت شده بودند که هر انسان قدرتمند و ثروتمندی را خدای خود می‌دانستند و انسان‌های فقیر و ضعیف را منفور خدا می‌شناختند. با استفاده از قدرت خود ضعفا را پامال می‌کردند و به بردگی می‌کشیدند. تا جائی که یهودیان در مذهب خود تبلیغ کردند که اگر هم خدائی هست کاری از دست او ساخته نیست. می‌گفتند: «يَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ ۱۴۸» یعنی دست خدا بسته شده و کاری از دست خدا بر نمی‌آید. ما ملت بنی اسرائیل اشتباه کرده‌ایم که به انتظار خدا نشستهایم تا خدا فرج ما را برساند. در هر زمانی که فساد فکری و یا عملی مردم به اوج می‌رسد، توحید و نبوت را محو می‌کند. در این زمان خداوند یک تحولی طبیعت شکن یا سنت شکن به وجود می‌آورد تا انسان را از آن جهالت و ضلالت برهاند. ظهور این سه نفر آیت الهی، یحیی پیغمبر و حضرت مریم و عیسی مسیح، به منظور طبیعت شکنی و سنت شکنی انجام گرفت. خداوند یحیی و حضرت مریم را از پدر و مادری به دنیا آورد که هرگز عوامل طبیعت اجازه نمی‌داد از چنان پدر و مادر عقیم، آن هم در سن پیری انسان متولد شود. خداوند یحیی پسر خاله حضرت مریم و مریم دختر خاله حضرت یحیی را از مادرهای عقیم و نازا آن هم در سن پیری به وجود آورد و بالاتر از آن که یحیی پیغمبر و عیسی پیغمبر، معلم دین خدا شناخته شدند. معجزات آن‌ها بیانات علمی و دینی آن‌ها بود. دین را به صورت مکتب درآوردند. درس‌های توحیدی و اصول عقاید مانند نبوت و اعتقاد به آخرت راه انداختند. ضمن تعلیماتی که به مردم می‌دادند، معجزاتی هم به وجود آوردند. موجودیت خود آن‌ها هم از یک طرف معجزاتی بود که به اراده خداوند تبارک و تعالی ظاهر شده بودند. با این معجزات و تعلیمات افکار طبیعی و خرافی مردم زمان را شکست دادند و به

مکتب علم و دانش الهی رنگ و رونق بخشیدند. در مردم تحولی به وجود آوردند و به آن‌ها فهماندند که یگانه رمز موفقیت آن‌ها گرایش به علم و دانش است، بایستی از این همه آثار قدرت خدا در طبیعت استفاده کنند. بعد از حضرت عیسی و حضرت یحیی مکتب‌های طب و علوم دیگر رونق پیدا کرد و دانشمندان زمان تصمیم گرفتند که ذات مقدس خداوند متعال را از مسیر تفکر و تعقل و کتاب خوانی و کتاب نویسی درک کنند. به همین کیفیت ظرف مدت پنج قرن فاصله، بین حضرت عیسی و پیغمبر اسلام، جامعه زمان، گرایش به علم و دانش و درس و مکتب پیدا کردند. دوست داشتند در هر کاری تحقیق کنند و از مسیر تحقیق و تجربه، خدا را و یا طبیعت را بشناسند و بر اساس همین گرایش به علم و دانش، خداوند از افکار آن‌ها تعبیر به آسمان کرد. مثل این بود که زمینی‌ها و طبیعی‌ها آسمانی شدند. قدری چشم و گوش خود را باز کردند و دانستند که غیر از طبیعت و این کره زمین عوامل دیگری هست که حاکم بر طبیعت است. همان عاملی که پیغمبران را با معجزاتی به وجود آورد و از یک دختر باکره مقدس، به نام مریم، فرزندی به وجود آورده که بهترین پیغمبران زمان است. بر اساس تعلیمات حضرت عیسی و یحیی، انسان‌های زمان، مخصوصاً نزدیک به ظهور پیغمبر خاتم آمدگی پیدا کردند تا یک مکتب علمی و اساسی بر پایه حکمت و برهان به وسیله پیغمبر اسلام ظاهر شود. خداوند بهترین و کامل‌ترین کتاب‌ها را بر آن حضرت نازل کرد و بهترین آموزگاران را به عنوان استاد قرآن و اسلام به جامعه بشریت معرفی نمود. در نتیجه درهای علم و حکمت به روی مردم باز شد و این همه ترقیات علمی و فکری و صنعتی و قانونی به برکت اسلام پیدا شد تا از همین خطوط علم و تجربه و درس و دانش، مردم برای حکومت الهی به وسیله امام زمان آماده شوند.

از زمان آدم ابوالبشر تا زمان حضرت ابراهیم خلیل، خدایانی که در برابر مردم مطرح بوده‌اند و مردم آن‌ها را به جای خدا می‌شناختند و می‌پرستیدند، خدایان محسوس بود. همان‌طور که هر چیزی را در طبیعت به دلیل حس و رؤیت می‌شناختند. به معقولات کاری نداشتند و یا اساساً هنوز در دایره معقولات وارد نشده بودند. خدای عالم را هم یک شیء محسوس قابل لمس و قابل رؤیت می‌شناختند. لذا بت می‌پرستیدند و بت می‌تراشیدند. سحر و جادو رواج می‌دادند. تمامی فعالیت‌های فکری و عقلی آن‌ها در دایره محسوسات متمرکز شده بود. کسانی که صاحب افکار بالاتر و روشن‌تر بودند، ستارگان آسمان و ماه و خورشید را می‌پرستیدند و آن‌ها را خدای خود می‌دانستند. کسانی هم که در درجات پائین‌تر بودند، به اصطلاح عوامان و بی‌سوادان زمان بودند، برای خود مجسمه‌هایی

می تراشیدند و می ساختند و آن را خدای خود می دانستند. سلاطین زمان را هم خدای خدایان می دانستند که برای آن‌ها بت و بت سازی رواج داده بودند. این خدایان محسوس، با قیام و تعلیمات حضرت ابراهیم خلیل شکسته شد. ایشان در تعلیمات خود خدایان زمینی مانند بت‌ها و خدایان آسمانی را مانند ماه و ستاره، در افکار مردم کوبیدند. بت‌ها و بت‌خانه‌ها را خراب کرد. بت‌ها را شکست. ستاره پرستان را هم با دلائل عقلی در ستاره پرستی شکست داد. ابتدا وارد شهر ستاره پرستان شد و گفت شاید این ستاره‌ها خدا باشند آیا قدرت نظارت و حفاظت و نگهداری دارند و یا ندارند. بعداً به دلیل طلوع و غروب آن‌ها که گاهی ظاهر و گاهی پنهان می‌شوند، ستاره پرستان را در ستاره پرستی و خورشید و ماه پرستی متزلزل کرد و به آن‌ها گفت: «**لا احب الافلین** ۱۴۹»، من این خدایانی را که از جایی به جایی حرکت می‌کنند از بندگان خود پنهان می‌شوند، دوست نمی‌دارم. خدایی را می‌پرستم که دائم حاضر و ناظر است. طلوع و غروب ندارد. دائم بندگان خود را حفاظت می‌کند و بر آن‌ها نظارت دارد. در طول حیات خود بازار بت‌های زمینی و آسمانی مردم را کساد نمود و حقیقتاً بت‌ها و بت پرستی را شکست داد و آن‌ها را در افکار مردم کوبید و مخصوصاً با ترویج کعبه و سپردن زن و بچه خود به حرم خدا، موقعیت وجود خدا را در افکار مردم استحکام بخشید و مردم را متوجه کرد که خدای عالم یک خدای محسوس نیست که در جایی باشد و در جایی نباشد. یک جا به دلیل نجات از آن آتش هولناک که برای او تهیه دیدند، موجودیت خدا را تثبیت کرد و افکار را متوجه خدای غیبی نمود و جای دیگر در سپردن زن و بچه شیرخواره خود به خدای کعبه و ساختن کعبه، عظمت خدا را و نظارت و حفاظت او را در افکار مردم روشن ساخت. خدایان محسوس در زمین و آسمان، در افکار مردم متزلزل شدند و تقریباً بازار بت سازی و بت پرستی کساد شد. مردم توجه به خدای غیبی پیدا کردند و افکار آن‌ها متمرکز در طبیعت و اصول طبیعت شد. طبیعیون پیدا شدند و طبیعت پرستی را رواج دادند و گفتند طبیعت، زمین و آب و باران و سرما و گرما، همین عوامل طبیعت که ارزاق مردم را به وجود می‌آورد و می‌پروراند، همین طبیعت و عوامل طبیعت، خدا هستند و خدائی به جز طبیعت و عوامل طبیعت وجود ندارد. می‌بینید که هر چیزی از داخل رشد می‌کند و می‌روید اگر بذری نباشد، درخت و گیاهی سبز نمی‌شود و همچنین اگر باران و طوفانی نباشد، طبیعت متوقف می‌شود. این طبیعت پرستی که الان هم به شدت رواج دارد و با پیدایش داروین و امثال او به اوج خود رسیده است تا جایی که همه چیز را و مخصوصاً پیدایش انسان را به عوامل طبیعت مربوط می‌کند و می‌گوید میلیون‌ها سال پیش از این اتفاقی بچه میمونی قد راست کرد و نوع



انسان را به وجود آورد به همین کیفیت انسان‌ها متولد می‌شوند و می‌میرند. از ازل شروع شده و تا ابد ادامه دارد و خدائی و آخرتی که مدیر و مدبر طبیعت باشد، وجود ندارد. این قلم فرسائی‌ها کردند و طبیعت پرستی را برای ابطال ادیان الهی رواج دادند. عده‌ای هم متفکر به نام فلاسفه پیدا شدند که آن‌ها مدتی افکار مردم را از طبیعت و طبیعت پرستی بالاتر بردند و گفتند طبیعت نمایشی از وجود مطلق است. خدا آن اصلی است که طبیعت را از خود به وجود آورده؛ مانند دریا که قطرات را از خود به وجود می‌آورد و یا نور مطلق که لمعات را از وجود خود ظاهر می‌سازد. فلاسفه مشاهده کردند که ظاهراً همه چیز به یک اصل برمی‌گردد. از کثرت به وحدت می‌رود و باز دو مرتبه از همان اصل اول ظاهر می‌شود و نمایش پیدا می‌کند. گفتند طبیعت و تمامی مظاهر آن قطراتی هستند که از یک اصل به وجود آمده‌اند و به یک اصل هم برمی‌گردند؛ مانند آب‌ها که از دریا به وجود می‌آیند دو مرتبه به دریا برمی‌گردند. در نتیجه خدای محسوس مردم یا طبیعت شد و یا اصل اول که طبیعت را از خود ظاهر می‌سازد و بعد لازم است این دو خدای محسوس و معقول که در واقع صنعت خداوند متعال هستند، در افکار مردم شکسته شود و مردم اصول و فروع طبیعت را صنعت خدا بشناسند و خدا را برتر و بالاتر بدانند از اینکه شباهت وجودی به وجود طبیعت و یا شباهت اصولی به اصول طبیعت، و یا شباهت صوری به صورت‌ها داشته باشد؛ بلکه طبیعت از اصل وجود خود گرفته تا فروع و تمامی مشتقات، مخلوق خداوند متعال بوده و خداوند از شباهت به اصول و فروع طبیعت منزّه و مبرا است. بانی این بت‌شکنی‌های معقولی و طبیعت شکنی پیغمبر اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام بودند. لذا خداوند افکار انسان‌های بین عیسی و پیغمبر اسلام را تشبیه به فضائی و آسمانی می‌کند که از هوای ناسالم و گازها و دودهای مهلک و هلاک کننده تشکیل شده است. لازم است این افکار مخلوط به دود و گاز و در عین حال سمی و مهلک، با تعلیمات و تبلیغات، صاف و روشن صاف شود تا مردم خدا را و خلق خدا را چنان که هستند بشناسند و افکار توحیدی آن‌ها از آلودگی به شرک و خرافات پاک و منزّه شود. در این رابطه خداوند ضمن آیه‌ای در سوره فصلت، تحول پنجم بشریت را بعد از حضرت عیسی یادآوری می‌کند و می‌فرماید: «**ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ ۗ۱۵۰**»، یعنی خداوند بعد از تکمیل زمینه تربیت انسان‌ها به عقل و افکار آن‌ها توجه نمود و مشاهده کرد که عقول و افکار، مخلوطی از دود و گاز است که لازم است با تعلیمات صحیح اسلامی صاف و روشن

شود و مردم خدای خود را منزّه بدانند از اینکه شباهت وجودی و یا کمی یا کیفی به خلائق خود داشته باشد.

### تحول پنجم تحول از طبیعت به فضای خالص توحید با تعلیمات اسلام:

آیه شریفه سوره فصلت گر چه ظاهراً از خلقت زمین و آسمان بحث می کند که خداوند متعال زمین را و قوت و غذای زمین را در چهار روز آفریده است. ولیکن این آیات ناظر به معنای دوم است که آنرا تأویل قرآن می نامند؛ زیرا خلقت زمین و آسمان میلیون ها سال پیش از بشریت ساخته شده است. مولا امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید، خداوند ابتدا آسمان ها و زمین ها و ماه و خورشید و ستارگان را آفرید، زمین را به تمام وسائل زندگی مجهز نمود و بعد از تجهیزات کامل زمین، انسان را خلق کرد. مانند پدر و مادری که پیش از آنکه فرزندان خود را به زندگی برسانند، وسائل زندگی به نام جهیزیه برای آن ها فراهم می کنند. خداوند متعال هم پیش از خلقت انسان، آن چه را در کره زمین لازم دارند، آفریده و انسان ها را در یک زندگی قرار داده است که صددرصد مجهز و مکمل است و احتیاجات مردم را تأمین می کند. در یکی از آیات قرآن می فرماید: «**وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ**»<sup>۱۵۱</sup>، یعنی آن چه در خواش شما و احتیاج شما هست، خداوند آفریده است. از همان ابتدای کره زمین، خداوند آب و دریا و گازها و حرارت ها و ماه و خورشید و ستارگان که چراغ های زندگی انسان هستند آفریده و بعد از تجهیزات کامل، انسان را خلق نموده است تا در یک زندگی صددرصد مجهز و مکمل قرار گیرد و خدای خود را عبادت کند؛ ولیکن این آیات که خلقت را به طور تدریجی تذکر می دهد، منظور تربیت انسان هاست؛ زیرا تربیت انسان ها با خلقت انسان ها و یا خلقت عالم فرق دارد. خلقت عالم آنی و فوری، به اراده کن فیکونی خدا دایر می شود. محصول مدت و زمان نیست؛ ولیکن تربیت انسان ها به کندی صورت می گیرد، نه از این نظر که خدا عاجز است انسان را در یک آن و ساعت زمانی به کمال برساند، ولیکن تعلیم و تربیت در صورتی ممکن است که متعلم آمادگی پیدا کند و بعد از آمادگی خداوند به او بیاموزد. برای پیدایش علم و تربیت در انسان دو عامل اساسی لازم است که بدون این دو عامل قابل وقوع نیست. عامل اول واسطه های تربیت؛ زیرا انسان حقیقتاً شاگرد است و همیشه بایستی در اطاعت استاد باشد. حرکات تکاملی انسان ها همه وقت و همه جا از مسیر شاگردی و استادی اداره می شود. بین شاگرد و استاد هم مواجهه لازم است یعنی تعلیمات همه جا لازم است که

سمعی بصری باشد. علم انسان مانند اعضاء تن او نیست که خداوند آن چه بدن او لازم دارد، خلق کند. علم انسان از مسیر تعلیم ممکن است و تعلیم هم بعد از آمادگی انسان و مواجهه با استاد امکان پذیر است. نظر به اینکه برای ذات مقدس خداوند متعال امکان تجسم و تمثل وجود ندارد تا برای انسان قابل رؤیت باشد، لذا خداوند برای تعلیم و تربیت انسان واسطه‌های محسوس و قابل رؤیت ایجاد می‌کند و به کمک آن واسطه‌ها به انسان می‌آموزد. مانند صورت‌هایی که در عالم خواب پیدا می‌شود، به نام فرشته و یا صورت‌هایی که در عالم بیداری پیدا می‌شود، مانند پیغمبران و اولیاء خدا. پس تعلیمات بدون واسطه‌های قابل رؤیت، ممکن نیست. عامل دیگر زمان است. انسان‌ها فوری عالم و کامل نمی‌شوند، بلکه در هر ساعتی و در هر شبانه روزی برای فراگیری کلمه‌ای و یا حرفی آمادگی پیدا می‌کنند و بعد از آمادگی اساتید چه فرشتگان باشند، چه پیغمبران، آن‌ها را آموزش می‌دهند. اگر تربیت مانند خلقت باشد همان‌طور که خداوند در یک ثانیه می‌تواند انسان را بیافریند، در همان یک ثانیه می‌تواند انسان را کامل و عالم بیافریند. با اینکه ممکن نیست. تعلیمات مدت و زمان لازم دارد. به همین مناسبت این آیات شریفه پیشتر مربوط به تربیت انسان‌ها است که خداوند می‌فرماید آسمان‌ها و زمین‌ها را در شش روز آفریده است. آسمان‌ها یعنی افکار مردم و زمین‌ها هم یعنی زمینه تربیت مردم از زمان آدم ابوالبشر تا ظهور پیغمبر اسلام، در شعاع تعلیمات خدا و پیامبران قرار گرفته‌اند و آمادگی عقلی و فکری پیدا کرده‌اند تا خدای خود را با تفکر و تعقل درک کنند و مکتبی مانند اسلام و قرآن در اختیار آن‌ها قرار گیرد و یا اساتیدی مانند ائمه اطهار علیهم السلام مربی و استاد آن‌ها باشند. لذا خداوند از افکار مردم بین حضرت عیسی و پیغمبر اسلام تعبیر به آسمان می‌کند. یعنی انسان‌ها با تفکرات خودشان خدایان محسوس را که بت‌ها بودند رها کردند و آمادگی پیدا کردند تا خدای خود را با عقل و تفکر بشناسند. از فضای فکر انسان‌ها در زمان ظهور پیغمبر اسلام تعبیر به آسمان دودی می‌کند. می‌فرماید: «**سَمُ السَّمَوِيَّ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ ۱۵۲**»، یعنی پس از آنکه زمینه فکر مردم را برای پذیرش علم آماده کرد و مردم را برای فراگیری علم آماده نمود، خداوند اراده کرد انسان‌ها را به فضای علم و دانش بالا ببرد. مشاهده کرد افکاری مخلوط به خرافات و موهومات دارند. مانند سحر و ساحری و یا جن‌گیری و تسخیر جن و روح و پیدایش کاهن‌ها. از یک چنین افکاری که به عقیده خود خیال می‌کنند می‌توانند با ریاضت به حقیقت برسند، خداوند به آسمان پر از دود و گاز تعبیر می‌کند. دود آتش‌ها به صورت هوا جلوه می‌کند ولیکن هوای

درستی برای تنفس نیست. انسان‌ها را خفه نموده و به خفقان مبتلا می‌کند. مکتب‌های سحر و جادو و ریاضت و جن‌گیری به صورت مکتب جلوه می‌کند؛ زیرا اساتیدی پیدا می‌شوند با تعلیمات و تفکرات و ریاضت‌ها و مردم را آموزش می‌دهند و راه ترقی و تکامل آن‌ها را مسدود می‌نمایند.

لذا در یک چنین زمانی که مردم برای فراگیری علم و دانش آمادگی پیدا کردند، خداوند مکتب اسلام را به وجود آورد. انسان‌ها را دعوت به مکتب اسلام نمود و این مکتب را به کمک اساتید آن، چشمه آب حیات نامید و فرمود هر کس دوست دارد حیات ابدی پیدا کند و از خرافات و موهومات برهد، مکتب این پیغمبر و تعلیمات او را قبول کند. از همان ابتدا رسول خدا با جمله «**قولوا لا اله الا الله تفلحوا**»<sup>۱۵۳</sup>، مکتب اسلام را افتتاح نمود و در مدت بیست و سه سال، دوره نبوت خود با آوردن قرآن تمام علوم گذشته را که به وسیله انبیاء تبلیغ شده بود، تکمیل کرد و درهای علم آینده را هم بر روی مردم باز نمود. علم درست و مکتب صاف و روشن که هیچ وقت و هیچ جا آلوده به خرافات نمی‌شود، حکیمانه پایه گذاری شده و حکیمانه جلو می‌رود، مکتب اسلام به هدایت پیشوایان معصوم است. دین زنده و پاینده ایست که تا ابد همراه بشریت هست و انسان‌ها را به کمال مطلق و علم و قدرت مطلق می‌رساند و با تعلیمات خود آن تمدن واقعی الهی را به نام بهشت برای انسان‌ها می‌سازد. پس پیغمبران همه جا مأمور دعوت به مکتب بودند و پیغمبر اسلام و ائمه اطهار مکتب هائی بودند که خداوند درهای آن را به روی مردم باز نمود. در تعریف تعلیمات پیغمبر اسلام گفته‌اند، «**الخاتم لما سبق و الفاتح لما استقبل**»<sup>۱۵۴</sup>، یعنی پیغمبری که علوم گذشته انبیاء را تکمیل کرد. خرافات و موهومات آن را حذف نمود و آن را پاک و مطهر جلوه داد. همچنین درهای علوم آینده را به روی مردم باز نمود. لذا این همه ترقیات علمی و تجربی بعد از ظهور دین مقدس اسلام پیدا شد. دوره زندگی انسان‌ها پیش از اسلام از هبوط آدم تا ظهور خاتم حدود هفت هزار سال بوده. در آن هفت هزار سال از علم و تجربه و صنعت خبری نبوده است. ولیکن بعد از ظهور دین مقدس اسلام که حدود هزار و چهارصد سال است، این همه علم و دانش و کتاب‌ها و کتابخانه‌ها و صنایع علمی و تجربی به وجود آمد. اصول تمامی علوم تجربی و طبیعی را اسلام برای مردم پایه ریزی کرد. هیچ پدیده علمی از زمان ما یا در آینده وجود پیدا نمی‌شود، جز اینکه قواعد اصلی آن را قرآن و ائمه اطهار علیهم السلام در اختیار مردم گذاشته‌اند. تا روزی که به ثمر برسد و حکومت الهی جهانی دایر گردد. پیش از ظهور دین

۱۵۳ - بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۰۲

۱۵۴ - مسند الامام رضا، ج ۲، ص ۲۴۱

مقدس اسلام خدایانی که در افکار مردم جلوه داشتند و آن‌ها را خدا می‌دانستند، یا خدایان محسوسی بودند مانند بت‌ها و ستارگان و ماه و خورشید و یا خدایان معقول و متصور یعنی صورت‌های ذهنی به نام ارباب انواع یا به طور کلی به نام مادیت خالص که از وحدت به کثرت حرکت می‌کند یا یک پدیده فکری به نام وجود، بالاتر از مادیت که ماده و مشتقات ماده مرحله نازل آن پدیده فکری به نام وجود است. به طور کلی خدایانی که بشر در طول تاریخ برای خود اتخاذ نموده و آن‌ها را خدا دانسته بر سه قسم هستند. قسم اول خدایان محسوس قابل رؤیت و قابل اشاره مانند بت‌ها، چه از موجودات زمینی مانند آن‌چه خود ساخته‌اند و یا مانند درخت‌ها و حیوانات و انسانهایی مانند فرعون‌ها و نمرودها و یا خدایان محسوس آسمانی مانند ماه و ستاره. این خدایان مربوط به عوام مردم است یعنی انسانهایی که نمی‌خواهند در اطراف آن‌چه می‌بینند و می‌شنوند، تفکر کنند. انسانهایی که فقط اسیر شنیدن‌ها و دیدنی‌ها هستند. سطح فکر آن‌ها نمونه‌ای از فکر آن چوپان بیابانی است که به خدای خود می‌گوید:

چارقت

تو کجایی که شوم من چاکرت

دوزم کنم شانه سرت

و یا خدایانی مانند آن‌چه قرآن از قوم موسی خبر می‌دهد. می‌فرماید وقتی موسی با طایفه خود از دهی عبور کردند، مشاهده کردند هر کدام از این دهاتی‌ها خدائی دارند که آن را بغل می‌گیرند و می‌بوسند. به حضرت موسی اعتراض کردند که چرا برای ما خدائی نمی‌سازی یا خدائی خریداری نمی‌کنی. مردم این روستا هر کدام خدائی دارند و ما نداریم. « قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ <sup>۱۵۵</sup> ». همین‌طور که این‌ها خدایانی دارند تو هم برای ما خدایانی تهیه کن. یک چنین مردمی را که با اصطلاح مسلمان‌ها عوام می‌نامند یا به اصطلاح مولا علیه السلام همج الرعاع می‌شناسند، همان خدائی را می‌پذیرند که رؤسا و سرورانشان در اختیار آن‌ها می‌گذارند. مانند سامری که گوساله طلائی برای مردم معاصر موسی درست کرد و آن‌ها را به گوساله پرستی دعوت نمود. این خدایان محسوس و قابل شماره و اشاره که در واقع واحدهای عددی هستند، خدای انسانهایی هستند که نمی‌خواهند در مسائلی که به آن‌ها عرضه می‌شود فکر کنند که آیا درست است یا نادرست.

اگر مرد زیبایی با قد و قامت والائی در برابر آن چوپان بیابانی حاضر می‌شد که می‌گفت تو کجائی تا شوم من چاکرت، فوری مورد پرسش آن چوپان قرار می‌گرفت و

چوپان او را می پرستید. همینطور تمامی مردمی که نمی خواهند در اطراف آن چه می بینند یا می شنوند، تفکر کنند. نوع دوم انسانهایی هستند که تا اندازه‌ای مجهز به علوم طبیعی و تجربی هستند. انسانهایی که در اطراف مظاهر طبیعت و آثار طبیعت و مشقات آن به تفکر مشغول می شوند و هر پدیده‌ای را به عامل طبیعی آن ارتباط می دهند. می بینند پیدایش گیاه‌ها و علف‌های مربوط به نزول باران و حرارت آفتاب است و همینطور ماه و ستاره‌ها چه خاصیت‌هایی دارند و آب و هواها چه خاصیت‌هایی. تمام عمرشان را صرف تفکر در حقایق طبیعت می کنند و از طریق کشف همین آثار ماده و طبیعت صنایعی طبیعی یا انسانی به وجود می آورند. این‌ها هم مادیون و طبیعیون هستند که فرضیات علمی آن‌ها در اسارت مسائل عینی قرار می گیرد. یعنی علمشان در اسارت حواس پنجگانه است. می گویند همان چیزهایی را قبول داریم که با حواس پنجگانه ما قابل کشف و قابل رؤیت باشد. ماوراء محسوسات به حواس پنجگانه را که معقولات می نامند قبول ندارند. این‌ها هم طبیعیون و مادیون هستند که می گویند هر چه هست، همین طبیعت و آثار طبیعت است. اگر خدائی هست، ماده و مشقات آن می باشد و اگر هم خدائی نیست که به جز ماده و آثار ماده چیزی وجود ندارد. به عقیده خودشان اگر کسی از مسائل ماورائی سخن بگوید که فرشتگانی هستند غیر مادی یا روح و علم و شعور از جنس ماده نیستند و یا بگوید خدائی و آخرتی در ماوراء زندگی دنیا وجود دارد، می گویند این‌ها فرضیات و موهوماتی است که علم آن را ثابت نکرده است. ما نمی توانیم به پدیده‌های غیر علمی معتقد باشیم و پدیده‌های علمی آن‌ها یعنی همین محسوسات به حواس پنجگانه. پس خدای آن‌ها هم ماده و مشتقات ماده است. به جز ماده و مشتقات ماده که همین طبیعت محسوس است، چیزی را قبول ندارند و چون در طبیعت اثری از علم و دانش پیدا نمی کنند. می گویند طبیعت بی شعور این همه مخلوقات و موجودات با شعور ساخته است. اگر کسی یک فرضیه عقلی در اختیار آن‌ها بگذارد و به آن‌ها بگوید چگونه طبیعت بی شعور، موجود باشعور می سازد، از میدان تعقل فرار می کند. کسی که به قول آن شاعر بگوید

ذات نایافته از هستی بخش

کی تواند که

شود هستی بخش

یا بنا به فرمایش امام چهارم علیه السلام، « **کیف یسئل محتاجاً و انی یرغب معدم الی معدم** <sup>۱۵۶</sup> ». چگونه ممکن است فقیری از فقیر دیگر چیزی بخواهد یا فقیر و ناداری، نادار دیگر را به ثروت و قدرت برساند. در این میدان که قدری تفکر و تعقل لازم است هرگز وارد نمی شوند و

دائم در لجن زار دنیا و طبیعت غوطه ورنند و اما طایفه سوم که باز آن‌ها به عقیده خود خدائی بهتر و برتر از خدای مادیون و طبیعیون پیدا کرده‌اند، فلاسفه یونان هستند. خدای مکتب فلسفه که از مکتب یونان سرچشمه گرفته و بسیاری از متفکران عالم را به خود جلب و جذب کرده است. فلاسفه یونان می‌گویند آن‌چه در عالم می‌بینیم و می‌دانیم اشکال و حدود و عوارض و صورت‌هایی است که بر حقیقت عارض می‌شود. اما آن حقیقتی که خود را در لباس صورت‌ها و قیافه‌ها و به تعبیر آن‌ها در لباس ماهیت‌ها جلوه می‌دهد حقیقتی است که نه در برابر چشم انسان قابل ظهور است و نه هم در برابر فکر انسان؛ زیرا صورت‌های ذهنی ما مانند صورت‌های عینی ما یک سلسله اشکال و عوارض و حدود و اعتبارات و صورت‌های ذهنی چیزی نیست به عقیده خودشان می‌گویند «**کَلِمَا فِي الْكُونِ وَ هُم اَوْ خِيَالِ اَوْ تَقْوِش فِي مَرَايَا اَوْ ظَلَالِ ۱۵۷**» یعنی هر آن‌چه را می‌بینی و می‌دانی به‌جز موهومات و خیالات چیزی نیستند یا مانند سایه‌ها و صورت‌هایی هستند که در آینه‌ها دیده می‌شوند، حقیقت نیستند. آن‌ها می‌گویند یک حقیقت به‌نام وجود است که نه در ذهن ما قابل ظهور است و نه هم برابر چشم ما. همان حقیقت خود را در شکلی و لباسی که به‌جز حدود و اعراض چیزی نیست، به نمایش می‌آورد. می‌گویند مانند آب که به‌صورت قطره‌ها ظاهر می‌شود نه اینکه قطره‌ها را بسازد، یا مانند نور مطلق که به‌صورت چراغ‌ها ظاهر می‌شوند نه اینکه چراغ‌ها را بسازد، و یا مانند جواهر منهای شکل و حدود که به‌صورت حدود و اعراض ظاهر می‌شوند. پس آن‌ها خلق را نمایشی از وجود خالق می‌دانند نه اینکه مخلوقات صنعت خدا باشند و خداوند منزّه است از اینکه شباهت وجودی یا شباهت کمی کیفی با مخلوقات خود داشته باشد.

این سه نوع مکتبی که آخرین پدیده‌های فکری و عینی انسان‌هایی است که خدا را موجودی برابر چشم و یا برابر علم خود دانسته‌اند. از یک چنین افکاری خداوند به آسمان دودی تعبیر می‌کند. آسمانی که پر از دود و گاز است. از نظر اینکه فوق زمین و بالای زمین قرار گرفته، آسمان شناخته می‌شود، ولیکن یک فضای خفقان آور است. نمی‌تواند مردم را امیدوار به حیات ابدی و دائمی کند. این هر سه پدیده فکری یا عینی مخلوقات خدا هستند که بشر آن‌ها را به جای خالق خود شناخته است. چطور انسان می‌تواند خدای عینی را یا خدای فکری را که در لباس محسوسات ظاهر می‌شود، خدای خود بشناسد. آن‌چه در عالم دیده می‌شود یا ساختمان است یا مصالح ساختمانی. آن حقیقتی که در شکل ماه و ستاره ظاهر می‌شود، مواد اولیه صنعت است نه اینکه خالق عالم باشد.

از یک چنین مکتب‌هایی یک انسان زندهٔ دانائی قابل ظهور نیست که بتواند با دلایل علمی و عقلی خود انسان‌ها را امیدوار به حیات دائمی کند. لذا خداوند برای مبارزه با یک چنین مکتب‌هایی، مکتب اسلام را به رهبری چهارده نفر انسان‌های کامل و معصوم به وجود آورد که که آن‌ها با دلایل قرآنی و برهانی و علمی خود، خدا را چنان که هست معرفی می‌کنند و او را منزه می‌دانند از اینکه شباهت وجودی یا موجودات و یا شباهت صوری با آن‌ها داشته باشد.

در این رابطه مشاهده می‌کنیم که تمامی پیغمبران گذشته با تعلیمات و تبلیغات خود و با قیام و قعود خود، تحولاتی در افکار بشریت به وجود آورده‌اند که همهٔ آن‌ها پایه و پله هستند تا افکار مردم را برای ظهور مکتب الهی به وسیلهٔ پیغمبر اکرم و امام‌های معصوم آماده می‌کند. درست بشریت در مسیر دعوت پیغمبران گذشته مانند کودکان کودکستان هستند که الفبائی از دین خدا فرا می‌گیرند و بعد از فراگیری الفبای دین، خود را برای کلاس‌های دبستانی و دبیرستانی که خط علم و سواد است آماده می‌کنند. لذا در بعضی روایت‌ها و احادیث، تعلیمات پیغمبران گذشته را به جای تعلیم حروف دین معرفی می‌کنند.

مثلاً می‌گویند آدم ابوالبشر تا زمان نوح پیغمبر، یکی دو حروف از حروف دین را تعلیم داده‌اند و از زمان نوح تا زمان ابراهیم، چند حرف دیگر بر حروف دین اضافه شد و تا زمان ظهور حضرت عیسی حروف دیگری از حروف دین به مردم تعلیم شد تا خداوند مردم را آماده کرد که الفبای دین را برای آن‌ها به صورت کلمات و مکتب در آورد تا روزی که مردم را برای حکومت دین خدا بر پایهٔ افکار مردم آماده نماید.

پیغمبر اسلام وقتی مشاهده کردند که دین و دعوت پیغمبران گذشته بعد از چند سالی به وسیلهٔ کفار و منافقین محو و نابود شده و مردم به بت‌ها و بت‌پرستی افتاده‌اند، مکتب اسلام را با سیاست عظیم و عجیب خود طوری پایه‌گذاری کرد که کفار و منافقین بعد از پیغمبر اکرم نتوانند خط اسلام را محو کنند، گر چه در مسند حکومت و قدرت بنشینند. یکی از سیاست‌های عظیم حضرت این بود که تعلیمات اسلام را عمومی و همگانی قرار داد، با اینکه تعلیمات پیغمبران گذشته خصوصی و انحصاری بود. افراد آماده برای مکتب پیغمبران گذشته، بسیار کم بودند و استعدادشان بسیار ضعیف، ولیکن در زمان ظهور اسلام و قرآن، فکر و استعداد بشریت، از وضعیت زمینی و کودکستانی به وضعیت آسمانی و مکتبی انتقال پیدا کرد. پیغمبر اکرم آیات را به تدریج در اختیار مردم گذاشت. زن و مرد را ملزم کرد که آیات قرآن را حفظ کنند. آیات را برای مردم تلاوت می‌کرد. تفسیر و تأویل آیات را هم برای آن‌ها روشن می‌نمود. تعلیمات را از آن وضع انحصاری پیش از اسلام، خارج نمودند و در وضعیت عمومی قرار دادند. لذا شاگردان مکتب آن حضرت، همان عرب‌های زمان جاهلیت که



از نظر فکر و سیاست و تدبیر در حد صفر بودند، آنچنان عقب افتاده که دولت‌های زمان در سرشماری اعراب را به حساب نمی‌آوردند، همان عرب‌های جاهلی که غرق جهالت و خرافات بودند، در مکتب آن بزرگوار چنان سیاست و تدبیری پیدا کردند که در فتوحات خود تمامی قدرت‌های زمان را در برابر قدرت خود به زانو درآوردند. در نتیجه دو ابرقدرت زمان مانند ایران و روم تبدیل به یک ابرقدرت اسلامی جهانی شد. بزرگ‌ترین فتوحات تاریخ، به‌وسیله همان عرب‌ها که فکر و سیاستشان از فکر و سیاست رسول خدا مایه گرفته بود، انجام گرفت و در نتیجه خلفای زمان به عنوان خلفای مظفر شناخته شدند. حدود هزار شهر بزرگ دنیا که ایران یکی از آن ممالک به شمار می‌آمد، به‌وسیله مسلمانان زمان فتح شد. هر جا رفتند قرآن و اسلام را رواج دادند. یگانه عامل موفقیت آن‌ها اجرای تدبیر و سیاست رسول خدا بود که بر پایه عفو و مدارا و گذشت استوار شده بود. مسلمانان را ملزم کرد که اسلام را ساده و سبک، در اختیار مردم قرار دهند. برای پذیرش ملت‌ها به دو کلمه شهادتین اکتفا کنند. رسوم و آداب ملت‌ها و مملکت‌ها را محترم بشمارند و همچنین سه طایفه بزرگ مردم زمان را بدون پذیرش اسلام، مشمول عفو مسلمان‌ها قرار داد. یعنی یهودیت و مسیحیت و ایرانی که متدین به دین زرتشت بود. این سه طایفه، بزرگ‌ترین طوایف زمان بود که اگر آن‌ها را مجبور به پذیرش اسلام می‌کردند، مشکلات بزرگی سر راه پیشرفت اسلام پیدا می‌شد و شاید قابل گسترش و رواج نبود. لذا حضرت این سه طایفه بزرگ را در اجرای مراسم دینشان آزاد گذاشت و دستور داد که در پناه حکومت اسلامی باشند و سالیانه مبلغی به عنوان جزیه و مالیات بپردازند تا کم‌کم قرآن و اسلام را بشناسند و بفهمند و مزاحم رواج قرآن نباشند. لذا ظرف نصف قرن، حکومت اسلامی و قرآنی سراسر دنیا را فراگرفت. منافقین و کفاری که همیشه مزاحم ظهور و رواج دین خدا بودند، در برابر دین اسلام قرار گرفتند ولی نتوانستند مانع ظهور و پیشرفت اصول و فروع دین اسلام شوند. عمروعاص و معاویه بن ابی‌سفیان بعد از مولای متقیان علیه السلام، در اوج قدرت قرار داشتند و چهار پنجم ممالک معمولی زمان در اختیار آن‌ها بود. عمر و عاص به معاویه ابن ابی‌سفیان پیشنهاد می‌کرد که دستور بده که مجلدات قرآن را از عالم جمع‌آوری کنند. قرآن‌ها را از نو بنویسند و منتشر کنند و از این قرآن دوره سوره کوثر را که مایه رسوائی بنی‌امیه است حذف کنند. تا چنین سوره‌ای در قرآن نباشد که در آینده‌ها مردم بگویند: «**إِنَّ شَائِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ** ۱۵۸». معاویه جواب داد که گیرم ما بتوانیم این سوره را از صفحات قرآن حذف کنیم،

با مغزهای میلیون‌ها مسلمان‌ها که این سوره را حفظند و در نمازشان می‌خوانند، چه کنیم؟ جلوتر از آن‌ها عثمان بن عفان که اولین مظهر قدرت بنی‌امیه بود و قرآن در زمان او جمع‌آوری شد، جرأت نکرد آیه‌ای یا سوره‌ای را مخصوصاً سوره کوثر را که مربوط به بنی‌هاشم و بنی‌امیه است، حذف کند؛ زیرا بر طبق تعلیمات رسول خدا اکثریت مسلمانان زمان حافظ قرآن بودند. اگر آیه‌ای از قرآن حذف می‌شد یا تغییر می‌کرد، سر و صدای مسلمانان به اعتراض بلند می‌شد. لذا آن سرنوشتی را که دین پیغمبران گذشته پیدا می‌کرد که بعد از قرنی محو و نابود می‌شد، دین اسلام پیدا نکرد؛ بلکه سالم و دست نخورده همراه تعلیمات ائمه اطهار علیهم‌السلام، جای خود را در افکار مردم باز کرد و به عنوان یک دین رسمی حکومتی که دائم با حکومت‌ها و قدرت‌ها مبارزه می‌کرد، شناخته شد. قدرت‌های کفر در برابر امر انجام شده‌ای قرار گرفتند و همین‌طور افکار مردم را بازتر و روشن‌تر می‌کند تا زمینه ظهور عدل جهانی و حکومت قرآنی فراهم شود.

تنها وسیله و بزرگ‌ترین سرمایه‌ای که دین خدا را رواج می‌دهد و ملت‌های مختلف را در پناه دین خدا متحد می‌کند و زمینه ظهور حکومت الهی را در دنیا فراهم می‌کند، اسلام مکتبی و علمی است، نه تنها اسلام عقیده‌ای و تقلیدی. اسلام مکتبی با اسلام تقلیدی خیلی فرق دارد. اکثریت مردم در دین اسلام، مقلد پیشوایان خود هستند. عقیده به پیشوایان خود دارند، ولیکن به حقایق دین آگاهی ندارند. اصول و فروع دین اسلام را نمی‌شناسند و مباحث توحیدی علمی را نمی‌دانند. امتیازات وجودی خدا را با خلق و یا امتیازات وجودی امام‌های معصوم را با سایر پیشوایان نمی‌شناسند. بالاخره دینشان، دین عقیده‌ای و تقلیدی است. نه دین علم و حکمت. از این رو برای حفظ دین مقدس اسلام و بقاء آن در طول تاریخ، دو سیاست واجب و لازم بود که یکی از این سیاست‌ها به وسیله پیغمبر اکرم اجرا شد و سیاست دوم به ائمه اطهار علیهم‌السلام واگذار گردید. سیاست اول، سیاست توسعه و گسترش اسلام و آسان گرفتن زمینه پذیرش آن. همان‌طور که پیغمبر اکرم فرمودند: «بُعِثْتُ عَلَيَّ شَرِيعَةً سَهْلَةً سَمِيحَةً»<sup>۱۵۹</sup>، یعنی مأمور شدم دینی بسیار ساده و آسان در اختیار مردم قرار دهم که مزاحم زندگی آن‌ها و مزاحم عقیده و افکار آن‌ها و سنت‌های زنده آن‌ها نباشد. خود آن بزرگوار، مسلمانان را با دو کلمه شهادتین قبول کرد، هر چند که انسانهایی مانند معاویه و ابوسفیان‌ها باشند و به پیروان دستور می‌داد که وقتی با ملت‌های کفر می‌جنگند به سنت‌های زنده آن‌ها و رسوم و آداب مفید آن‌ها کاری نداشته باشند. آن‌ها را در اجرای مراسمشان آزاد بگذارند. فقط با کسانی بجنگند که اسلحه برمی‌دارند و در میدان جنگ، مزاحم پیشرفت اسلام

می‌شوند؛ ولیکن به محض غلبه بر دولت‌ها و فتح و پیروزی در میدان جنگ که وارد شهر آن‌ها و مملکت آن‌ها می‌شوند، ملت‌ها را برای قبول حقایق اسلام در مضیقه قرار ندهند آن‌ها را در دینشان آزاد بگذارند. فقط بت‌هایی را که در کشور خودشان علم کرده‌اند، آن بت‌ها و بت پرستی‌ها را از بین ببرند. دیگر اجازه نداد که مسلمانان فاتح، مال و ثروت آن‌ها را بگیرند و یا ثروت‌های آن‌ها را مصادره کنند. لذا کشورهایی که مغلوب شده بودند مشاهده کردند با دینی سهل و آسان روبرو شده‌اند که با قبول دو کلمه آن‌ها را آزاد می‌گذارند و با آن‌ها سر دنیا و مال و ثروت جنگ و نزاعی ندارد. مخصوصاً اکثریت ممالک که گرفتار ظلم حکام و پیشوایان استثمارگر خود بودند، مشاهده کردند که با قبول ظاهر اسلام از شر ظلم و ستم پادشاهان و پیشوایان آزاد می‌شوند. اسلام به مال و ثروت آن‌ها و به رسوم و آداب آن‌ها کاری ندارد. از این رو تمامی اهل عالم از دین مقدس اسلام استقبال کردند. اسلام را همراه جلد قرآن و دو کلمه شهادتین پذیرفتند. پیشوایان اسلام به مردم اجازه دادند که در اطراف اسلام فکر کنند، اگر دین اسلام و قرآن را به نفع دنیا و آخرت خود دانستند، قبول کنند و اگر آن را مضر به حال خود شناختند از قبول آن آزاد باشند. انسان‌ها بعد از فتوحات اسلام که در اخلاق رسول خدا و برنامه‌های حکومتی اسلام که همین قرآن است، فکر کردند. مشاهده کردند دینی است توأم با رحمت و محبت و عدالت. لذا اکثریت اهل عالم استقبال کردند. دین اسلام سراسر دنیای آباد زمان را تحت الشعاع خود قرار داد و ملت‌های دیگری که در کرانه‌های دنیا باقی مانده بودند و مسلمانان نتوانستند یا ندانستند کشورهای آن‌ها را فتح کنند، آن ملت‌ها و مملکت‌ها هم از اقمار حکومتی اسلامی و خراج‌گذار به دولت‌های اسلام شناخته شدند. در نتیجه یک ابرقدرت حکومتی و سیاسی بنام اسلام ظاهر شد و سراسر دنیای معموره آن زمان در شعاع حکومت اسلام قرار گرفت و در آینده‌ها که در آیات قرآن و عدالت اسلامی مطالعه داشتند، دانستند که دینی است توأم با علم و حکمت و عدالت و رحمت. این سیاست پیامبر اکرم بود که فقط موانع ظهور دین اسلام را از پیش برداشت و اسلام را همراه کتابش و مکتبش در اختیار مردم گذاشت. حکام زمان هر چند به ظاهر مسلمان بودند، عدالت اسلامی را مانع مقاصد خود می‌شناختند و همچنین کفاری که در گوشه و کنار باقی مانده بودند، می‌دانستند بزرگ‌ترین سرمایه مسلمانان و بزرگ‌ترین اسلحه آن‌ها در این فتوحات، دین اسلام و قرآن است. نتوانستند بر این پیکره اسلام یعنی جلد قرآن و کلمات شهادتین ضربه‌ای وارد کنند. از این رو خط مستقیم صاف و روشنی که به سوی کشف حقایق و علم توحید و سعادت آخرت به روی مردم باز شد، سالم و محفوظ ماند.

کسی نتوانست بر این پیکره پاک و مقدس ضربه‌ای وارد کند و آیه‌ای از آیات قرآن را بردارد و یا جای آیات را تحریف کند. بالاخره جلد قرآن که پیکره اصلی دین مقدس اسلام است، از شر حوادث و آفات زمان و آینده زمان محفوظ ماند و چنان شد که خداوند فرموده بود: «**إِنَّا نَحْنُ نُزَلِّلُ الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ**<sup>۱۶۰</sup>» ما قرآن را نازل کردیم و خودمان حافظ قرآن خواهیم بود؛ ولیکن اسلام ظاهراً به صورت یک بدن بی‌روح و یا یک کتاب بی‌محتوی در اختیار مردم قرار گرفت. مردم جلد قرآن را و صورت ظاهر اسلام را قبول کردند ولیکن فاصله آن‌ها با معنا و محتوای قرآن زیاد بود. توانستند در زندگی متظاهر به رسوم و آداب اسلامی و قرآنی باشند و با همین تظاهر در مسند حکومت اسلامی بنشینند، گرچه بزرگ‌ترین منافق و بزرگ‌ترین دشمن واقعی اسلام به حساب می‌آمدند.

### تحول ششم برنامه‌های تعلیماتی ائمه اطهار، تحول از تعبد و تقلید به علم و حکمت:

ولیکن برای حذف عقاید کفر و نفاق و حذف کافر و منافق از حوزه حکومت اسلام، برنامه دیگری لازم است که آن برنامه به وسیله ائمه اطهار علیهم السلام اجرا شد. اسلامی که در رأس حکومت آن معاویه‌ها و یزیدها و بدتر و بدتر از آن قرار گیرند و شخصیت‌های بزرگ علمی اسلام را مانند ائمه اطهار علیهم السلام از کار برکنار و آن‌ها را منزوی کنند و یا به قتل برسانند، یک چنین اسلام مانند گردویی است که پوسته خشکی دارد، ولیکن مغز ندارد. بر علیه اسلام پوک بی‌معنا و یا اسلام ضد عدالت و تقوی. لازم بود مبارزه دیگری به وجود آید. قیام و قعودها و نهضت‌ها بر پایه عدالت و تقوی ظاهر شود و مردم را متوجه معانی قرآن و محتوای اسلام نماید که همانند ولایت ائمه اطهار علیهم السلام است. پیغمبر اکرم (ص) فرمودند: «**إِنِّي قَاتِلُكُمْ عَلَى التَّزِيلِ وَفِيكُمْ مَنْ يِقَاتِلُ بَعْدِي عَلَى التَّوِيلِ**<sup>۱۶۱</sup>»، یعنی من همین قدر با دنیای کفر جنگیدم که این قرآن و اسلام نازل شود و در اختیار مردم قرار گیرد و کسی مانع و مزاحم ظهور اسلام نشود؛ ولیکن بعد از من کسانی خواهند بود که برای رواج علم قرآن و حقایق آن با دشمنان و منافقین بجنگند و به مردم بفهمانند که اسلام در اولین مرتبه، مکتب است و بعد از مکتب، حکومت؛ نه اینکه حکومت منهای مکتب باشد. حکومت اسلامی منهای مکتب ولایت یعنی همین جلد قرآن و ظواهر اسلام؛ ولیکن حکومت اسلامی بر پایه علم و مکتب یعنی اقامه ولایت علی بن ابیطالب و ائمه اطهار علیهم السلام. ائمه مصادیق بزرگ معنا و

محتوای قرآن هستند. تا آن‌ها در رأس حکومت قرار نگیرند، دین اسلام ابدیت پیدا نمی‌کند. خواهی نخواهی کفار، ضربت خود را بر پیکره اسلام وارد می‌کنند. لذا ائمه اطهار علیهم‌السلام دو جنگ علمی و عملی برای ظهور مکتب اسلام و حقایق قرآن به وجود آوردند تا اسلام از نظر معنا و محتوی و علم و حکومت رواج پیدا کند و موجبات ظهور عدالت اصیل اسلام فراهم شود. مولا امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت امام حسن مجتبی و حضرت سیدالشهداء علیه السلام هدفشان در این قیام و قعودها و جنگ‌ها، رواج علم اسلام و پیدایش فهم اسلام در افکار مردم بود. هدف مولا امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگیدن با طلحه و زبیر و معاویه، فقط این نیست که بر آن‌ها غالب شود و حکومت اسلامی را به دست آورد. اگر هدف تنها پیدایش حکومت و اعمال قدرت بود، می‌توانست مانند سایر قدرتمندان و سیاستمداران با مکر و حيله و فریب مردم را به دور خود جمع کند و آن‌ها را در دایره حکومت خود قرار دهد؛ لذا مسلمانان می‌گفتند علی خیلی شجاع و تواناست؛ اما حیف که سیاست و تدبیر ندارد. خشک و خشن است. می‌خواهد عدالت خالص را و دین خالص خدا را رواج دهد؛ گر چه مردم استعداد پذیرش آن را نداشته باشند و از اطراف او متفرق شوند. در یک مجلسی معاویه با یک نفر دیگر از مسلمانان، با کعب الاحبار که دانشمند زمان بود و عارف به مکتب پیغمبران گذشته و قرآن بود مباحثه می‌کرد و می‌گفت تو که دانشمندی بگو بینم عاقبت کار در این جنگ‌ها پیروزی با علی علیه السلام است یا دشمنان علی. کعب الاحبار گفت پیروزی با معاویه است و علی شکست می‌خورد. پرسید که چرا علی شکست می‌خورد و معاویه پیروز می‌شود؟ کعب الاحبار جواب داد، لانه شدید الدین، یعنی علی علیه السلام خیلی سخت و با شدت دین خدا را رعایت می‌کند و مردم تحمل یک چنین راه و روشی را که سیاه و سفید و عالم و جاهل و سلطان و رعیت در یک حد قرار گیرند و امتیازات مالی و مادی بین آن‌ها برداشته شود، ندارند. قهراً سفره معاویه چرب تر می‌شود و با بذل و بخشش به رؤسا و بزرگان و با وعده و وعید، مردم را به حکومت خود جلب و جذب می‌کند. پس قهراً معاویه پیروز می‌شود. این نظریه پیش از آن بود که جنگ‌های سه گانه بر علیه علی بن ابی طالب علیه السلام شروع شود. در ابتدای خلافت آن حضرت، فردای آن روز بزرگان اسلام خدمتش رسیدند، عرض کردند یا ابی الحسن خیلی تند مباش و سخت نگیر. طلحه و زبیر از بزرگان اسلام هستند. به آن‌ها خلافت و امارت بده و اجازه بده ثروتشان زیادتر باشد. همچنین معاویه را خیلی زود از کار برکنار نکن؛ زیرا او مدت بیست سال است در شام حکومت می‌کند. پایه‌های قدرت و ثروت و فریب کاری‌های خود را محکم کرده است.

اگر الان فرمان عزل او را بنویسی و او را از کار برکنار کنی، بیشتر از این شدت به خرج می‌دهد و حتماً مردم را جلب و جذب خواهد نمود و با تو خواهد جنگید. آن‌ها از نظر سیاست سیاست حکومتی، خیلی خوب شناخته بودند و هدایت می‌کردند؛ زیرا هدفشان این بود که علی علیه السلام بر اوضاع مسلط شود و در مسند خلافت بنشینند؛ لذا از او خواهش کردند با معاویه مدارا کند تا قدرتش پایه و مایه بگیرد و استحکام پیدا کند. بعد می‌تواند آن‌ها را عزل نماید. حضرت در جواب آن‌ها می‌گفت که یک روز و یک ساعت هم نمی‌توانم با معاویه‌ها کنار بیایم. اگر در این یک روز حکومت، من مرگ من برسد و به ولایت و حکومت ظالم جابر، تن در دهم، در ظلم او شریکم. جواب خدا را چه بدهم لذا از همان روزهای اول دشمنان آن حضرت علم مخالفت برافراشتند. طلحه و زبیر با عایشه جنگ بصره را راه انداختند و همینطور جنگ‌ها پشت سر یکدیگر. عاقبت هم آن حضرت را از حکومت برکنار نمودند و خودشان بر اوضاع مسلط شدند. بی‌شک سیاست علی بن‌ال‌ی طالب علیه‌السلام از نظر حکومتی و سیاست مداری، محکوم به شکست بود؛ زیرا لازم بود با ظالم‌ها و بی‌دین‌ها کنار بیاید و چند صباحی آن‌ها را آزاد بگذارد؛ ولیکن هدف آن بزرگوار و ائمه بعد از او پیدایش فهم و معرفت در مردم است، نه حکومت بر پایهٔ تهدید و تطمیع تا شکم عده‌ای را سیر کند و عدهٔ دیگر را با تهدید منزوی نماید. حضرت می‌خواهد به مردم بفهماند که علی‌ها چه جور انسانهائی هستند و خدا از مردم، چه حکومتی را می‌خواهد و همچنین بفهمند که معاویه‌ها چه قماش‌ی از مردم هستند و خدا نمی‌خواهد یک دقیقه و یک ساعت آن‌ها در مسند حکومت باشند. پیدایش یک چنین فهمی در انسان‌ها همان سیاست را لازم دارد که علی علیه السلام و امام‌های بعد از او اتخاذ نمودند. بایستی طلحه و زبیر و یاران او بفهمند که هدف اسلام، ایجاد عدالت و مساوات است نه غارت کردن و چاپیدن، همچنین معاویه‌ها و امثال آن‌ها بفهمند که با ظلم و زور حق ندارند در مسند حکومت بنشینند. پیدایش یک چنین فهمی، همان قیام و قعودها را لازم دارد. اگر یک ساعت هم علی علیه السلام با معاویه بسازد، همان سازش به معنای تصدیق ظلم و ظالم است؛ ولیکن خداوند متعال در این زندگی دنیائی می‌خواهد مردم را امتحان کنند تا جاهل و ظالم به جهل و ظلم شناخته شود و مردم از او اعراض کنند و عالم و عادل به علم و عدالت شناخته شود و مردم به سراغ عالم و عادل بروند. در نتیجه عدل الهی در سراسر عالم ظاهر شود و مردم در زندگی بهشتی قرار گیرند. پس هدف مولا فهم مردم است. بایستی معاویه روی کار آید تا شناخته شود. همین‌طور علی بن ابی طالب کشته شود تا دنیا در آینده قضاوت کند. علی را به علم و عدالت بشناسند و

معاویه‌ها را به ظلم و ستم. در نتیجه بشریت از خط ظلم و فساد و پیروی از ظالم و فاسد برگردند و حکومت عدل اسلامی دایر کنند.

### دلایل انزوای ائمه اطهار از حکومت و استقبال از قتل و شهادت :

از همین جا می‌توانیم سر استقبال ائمه اطهار علیهم السلام و انزوای آن‌ها را از مسند حکومت بشناسیم. شاید تمامی مردم این جور خیال می‌کنند که ائمه اطهار علیهم السلام عاجز بودند که حریف خود را از پای درآورند و آن‌ها مقتول یا مسموم عجز و ناتوانی و یا غفلت و نسیان خود بودند. قضاوت‌های مختلفی در اطراف مسمومیت و شهادت ائمه اطهار علیهم السلام دارند که هیچ یک از این قضاوت‌ها با مقام عصمت و امامت ائمه سازگار نیست. درباره شهادت امام حسین علیه السلام گفته‌اند قیام آن حضرت مانند قیام سایر قدرتمندان عالم است که قیام می‌کنند تا شاید بتوانند در مسند حکومت قرار گیرند و دشمن خود را از پا درآورند. برای رسیدن به حکومت، قیام می‌کنند و از عاقبت کار خود بی‌خبرند. در این زمان کتابی به نام شهید جاوید نوشته شد که صدر صد قیام امام حسین علیه السلام را بر پایه بی‌اطلاعی آن حضرت به عاقبت کار ترسیم کرده است! می‌گوید آن حضرت قیام کرد که حکومت را از یزید بن معاویه بگیرد. به امید پیروزی قیام کرد ولیکن عاقبت شکست خورد و شهید شد. مانند کسان دیگری که گاهی به امید پیروزی قیام می‌کنند و عاقبت شکست می‌خورند و یا مثلاً مسمومیت حضرت مجتبی را نتیجه غفلت و عدم آشنائی او به قاتل خود تعریف می‌کنند. همان‌طور که دیگران در اثر غفلت، گول می‌خورند و دشمن، آن‌ها را مسموم می‌کند. مسمومیت حضرت مجتبی و ائمه دیگر را هم به همین کیفیت ترسیم می‌کنند. درست مانند انسان‌های عادی و طبیعی که از عاقبت کار خودشان خبر ندارند، گرفتار می‌شوند و یا دشمن خود را چنانکه هست نمی‌شناسند و به دست او مسموم می‌شوند. می‌گویند حضرت امام حسن مجتبی چرا با جعه، دختر اشعث بن قیس ازدواج کرد؟ با اینکه پدرش به نفاق و کارشکنی در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام مشهور است. این منافق در لشکر علی ابن ابی طالب با عمر و عاص، شیطان درجه اول زمان، رابطه مخفیانه داشته است. او پیغام می‌دهد که ما قرآن‌ها را سر نیزه می‌کنیم و تو هم بر علیه علی بن ابی طالب مردم را تهییج کن. چقدر زیاد کارشکنی‌های اشعث بن قیس معروف و مشهور است و عاقبت همین دو نفر، خوارج نهروان را تراشیدند و مردم را تبلیغ کردند که اگر علی امام معصوم بود، چرا راضی شد ابوموسی اشعری حکم

اهل عراق شناخته شود و چرا معاویه را و پیروان او را به مسلمانی قبول کرد و از این قبیل گناهان خود را به گردن علی انداختند. خوارج را بر علیه آن حضرت شورانیدند و گفتند علی که راضی شده است یک منافق و شیطانی در دین خدا قضاوت کند و تکلیف مسلمانان را روشن کند، کافر شده است و همین دو نفر برای علی بن ابی طالب علیه السلام با دسیسه‌های مخفیانه خود، سه نفر ترورچی و قاتل آماده کردند که این سه نفر در یک ساعت معین صبح روز نوزدهم ماه رمضان، سه نفر را به قتل برسانند و این‌طور تعریف کردند که این سه نفر، عامل این همه ظلم و فساد شده‌اند. یکی از آن‌ها معاویه و دیگری عمرو عاص و سوم علی بن ابی طالب علیه السلام. ترورچی‌ها را برای قتل آماده نمودند و این سه نفر را به تمام معنا کافر و ظالم معرفی کردند که مستحق قتلند. سه نفر قاتل خود را آماده کردند تا در ساعت معین، هر کدام وظیفه خود را انجام دهند. یکی به سراغ معاویه به شام رفت. دیگری به سراغ عمرو عاص به مصر رفت و آن سومی ابن ملجم به سراغ علی بن ابی طالب علیه السلام. دلیل آگاهی عمرو عاص و اشعث بن قیس از این جریان این است که در آن شب معهود، معاویه غافل است که یک قاتل در کمین دارد. به عقیده خودشان علی بن ابی طالب هم غافل است که قاتل در کمین دارد. آن شب عمرو عاص به مسجد نیامد و قاضی مصر را به جای خود فرستاد. هدفش این بود که معاویه و علی علیه السلام کشته شوند و او در مسند خلافت بنشیند. از شیطنت شیطان، کسی جز خدا خبر ندارد. قاتل معاویه ضربتی بر ران معاویه وارد ساخت، قاتل عمرو عاص قاضی مصر را به خیال اینکه عمرو عاص است، صبح روز نوزدهم به قتل رسانید. قاتل علی ابن ابی طالب هم کار خود را انجام داد. پس عمرو عاص از این جریان باخبر است که صبح آن روز به مسجد نمی‌رود. امامت جماعت در آن زمان آن قدر مهم است که فقط بایستی خلیفه و یا والی درجه اول شهر نماز بخواند. به همین منظور خلیفه اول سعی کرد در زمان حیات پیغمبر، امام جماعت باشد. در حال مرضی پیغمبر پیش نماز شد که حضرت در همان حال ضعف و نقاوت به مسجد آمد و او را کنار زد. مبادا مردم خیال کنند که رسول خدا به او مأموریت داده است. خوارج بر حسن بن علی علیه السلام ایراد می‌گیرند که با دختر چنین منافقی ازدواج می‌کند و مقدرات خود را به دست او می‌سپارد. علما این جور توجیه می‌کنند که در آن حال که شیر مسموم را برای افطار می‌آشامد، خبر ندارد که شربت شیر مسموم است. قضاوت انسان‌ها در تعریف قیام و قعود ائمه و یا شکست و پیروزی آن‌ها همان قضاوتی است که درباره دیگران دارند. کسانی که می‌ترسند بگویند امام جاهل به این شربت مسموم بوده و یا جاهل به حادثه کربلا بوده، می‌گویند در آن حال که شربت را می‌آشامد و مسموم می‌شود و یا انگور و خرما مسموم را می‌خورد، غافل می‌شود. دشمنان



می گویند جاهل به واقعیت است. دوستان می ترسند بگویند جاهل است، می گویند غافل است و گول خورده اند. با اینکه جهل و غفلت، هر دو منافی مقام عصمت و امامت است. که گول می خورد یا غافل می شود با دیگران چه فرقی دارد؟ خبر ندارند که ائمه اطهار علیهم السلام هدفشان در این قیام قعودها، میدان دادن به دشمنان است تا چنانکه هستند شناخته شوند و مردم در آینده از یک چنین غفلتی که به هر کسی و هر حکومتی امیدوار می شوند و فرج خود را به دست او می دانند بربهند و انسان ها را چنانکه هست بشناسند تا زمینه پیدایش حکومتی بر پایه فهم و آزادی مردم دایر شود. پس بهترین راه شناخته شدن معاویه و یزیدها و دیگران، همین روش هائی است که ائمه اطهار اتخاذ نموده اند. اشعث بن قیس برای محبوبیت بیشتر میان مردم از حضرت مجتبی خواهش می کند با دختر او ازدواج کند. مأمون همینطور برای رفع تهمت و کسب محبوبیت در نظر مردم، امام جواد را وادار می کند که با دختر او ازدواج کند. ائمه کاملاً از قصد انسان ها آگاهی دارند ولیکن برای پیشرفت افکار مردم و برای اینکه ائمه را به سلامت و صداقت و دشمنان آن ها را به کفر و نفاق بشناسند، به صورت یک انسان عادی معمولی وارد میدان می شوند و به دشمنان خود فرصت و مهلت می دهند. همان طور که خداوند متعال به آن ها فرصت و مهلت داده است. در نتیجه چنین قضایائی واقع می شود. استقبال ائمه اطهار از مرگ و شهادت، نظیر استقبال یک مؤمن شهادت طلب در میدان جنگ است. جهاد در راه خدا حساب می شود. اگر کشته شود شهید راه خدا است. ائمه اطهار علیهم السلام در عالم آفرینش هیچ مجهولی ندارند. جهان و انسان را آنچنان می شناسند که خدا می شناسد؛ ولیکن راه و روش هائی را که آن ها اتخاذ نمودند، یگانه عاملی بود که افکار بشریت تهییج شود و نهضت فکری و علمی در عالم به وجود آید. در نتیجه حق و باطل و اهل حق و باطل از یکدیگر ممتاز شوند. این همه آزادی که در عالم به وجود آمده تا جائی که رؤسای کفر هم بدون اجازه ملت ها نمی توانند در مسند قدرت بنشینند. همه این آزادی ها محصول قیام و قعود ائمه اطهار علیه السلام بوده است. آن ها بودند که حکومت را بر پایه فهم و آزادی مردم استوار کردند. حکومت های استبداد و قلدری را شکست دادند و همینطور مردم را رشد می دهند تا روزی که اهل باطل چنان که شایسته است شناخته شوند. پس پیدایش حکومت بر پایه عدالت و آزادی، نه بر پایه تهدید و تطمیع، محصول آگاهی و آشنایی انسان ها به حق و باطل و اهل حق و باطل است تا سعادت خود را در اطاعت خدا و اطاعت اولیاء خدا ببینند و بدانند و از حکومت اولیاء خدا استقبال کنند. خودشان با سرمایه فهم و آزادی، انسان های نالایق و ظالم و جاهل را منزوی کنند و انسان های عالم و

عادل را در مسند حکومت بنشانند و این آگاهی از دو راه قابل ظهور است. یک راه آن را بشر ندانسته و نفهمیده کنار گذاشته است و راه دیگر را اجباراً قبول می‌کند و عاقبت اهل حق به کرسی حکومت می‌نشینند و عدل و داد سراسر عالم را می‌گیرد. آن دو راه که یکی را انسان‌ها به جهل خود تعطیل کرده‌اند و در خط دیگر قرار گرفته‌اند، این است که خداوند در سوره فصلت آنجا که زمین و آسمان را طرف خطاب قرار می‌دهد و می‌فرماید: «فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ<sup>۱۶۲</sup>»، یعنی ما به اهل آسمان و زمین گفتیم چاره‌ای ندارید جز اینکه تسلیم خدا شوید و به‌سوی خدا بیایید. حکومت خدا و حکومت اولیاء خدا را قبول کنید. خواه بر خلاف میل خود مطابق دستور من و یا به میل خود بر خلاف دستور من، اطاعت خدا بر طبق دستور خداوند متعال و اطاعت خدا بر پایه عقل و شعور مردم، دو راه و دو خط به‌وجود می‌آورد. راه مطابق دستور خدا، خلاف میل انسان است و راه مطابق میل خودشان، خلاف دستور خداوند متعال است. آن‌چه را ما انسان‌ها به عقل و شعور خود می‌خواهیم، خدا نمی‌خواهد و آن‌چه را خدا به علم و حکمت خود می‌خواهد، انسان‌ها به دلیل ضعف عقل و شعور خود نمی‌خواهند. مانند جهاد در میدان جنگ است که انسان‌ها دوست ندارند بروند با دشمن بجنگند و خداوند صلاح و سعادت آن‌ها را در جنگ با دشمنان می‌داند. می‌فرماید: «عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ عَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَّكُمْ<sup>۱۶۳</sup>». شاید شما انسان‌ها مسائلی را دوست داشته باشید که به ضررتان تمام می‌شود و مسائل دیگری را دوست نداشته باشید که به نفعتان تمام می‌شود. خدا حکیم است. عاقبت هر کاری را می‌داند. شما مردم آگاهی ندارید. در آیه سوره فصلت هم خداوند دو گروه عالم و عوام را که از آن‌ها تعبیر به آسمان و زمین می‌کند، طرف خطاب قرار می‌دهد. می‌فرماید، مجبورید و اجبار دارید که تسلیم خدا و اولیاء خدا شوید. خواه این حرکت مطابق دستور من و خلاف میل شما باشد یا بر خلاف دستور من و مطابق میل خودتان. فرمود بیایید به‌سوی من طوعاً او کرهاً یعنی مطابق میل خود یا بر خلاف میل خود؛ ولیکن انسان‌ها راه مطابق میل خود را قبول کردند؛ گرچه بر خلاف دستور خدا باشد و راه خلاف میل خود را رها کردند؛ اگر چه مطابق دستور خدا باشد. در همین داستان حکومت علی علیه السلام و حکومت معاویه و همین‌طور تمامی معاویه‌ها و علی‌ها وقتی امر دائر می‌شود به دایره حکومت و تربیت علی بن‌الی طالب علیه‌السلام بیایند و تسلیم شوند، هر چند در ابتدا خوراکشان نان جو و فقر و محرومیت باشد یا سر سفره معاویه‌ها بروند که ظاهراً سفره آن‌ها نرم‌تر و چرب‌تر و مطابق هوای نفس

۱۶۲ - سوره فصلت، ۱۱

۱۶۳ - سوره بقره، ۲۱۶

آن‌ها و میل شخصی آن‌هاست. در همین جا خداوند دو گروه آگاه و ناآگاه را طرف خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید یا از راهی که من می‌گویم، راه علی بن ابی طالب، بر خلاف میل خودتان به سوی خدای خود حرکت کنید یا از خط معاویه که مطابق هوای نفس خودتان و به سوی جهنم است تا همان جهنم شما را به سوی خدا برگرداند. نتیجه جواب مردم را خداوند در این آیه ذکر می‌کند که آن‌ها بعد از این پیشنهاد گفتند، اتینا طائعین یعنی پروردگارا مطابق علم و شعور خود به سوی تو آمدیم. نتیجه این حرکت را در آیه بعد ذکر می‌کند و می‌فرماید: «فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ<sup>۱۶۴</sup>»، یعنی خداوند مقدر کرد که مردم مطابق حرکت فکری و استعدادی خود به هفت طبقه تقسیم شوند و در برابر این طبقات هفتگانه درکات جهنم قرار می‌گیرد.

تحولات هفتگانه به سوی بهشت و یا درکات هفتگانه به سوی جهنم در مسیر موافقت و

یا مخالفت با اسلام:

مؤمنین و پیروان دین خدا به هفت طبقه تقسیم می‌شوند. از فکر و ایمان اولیاء خدا گرفته تا ضعیف‌ترین افراد مؤمن که خیلی ضعیف، حقیقت را احساس و پیروی می‌کنند، این هفت طبقه به سوی بهشتند و در برابر حرکات قهقرائی در جهت خلاف دین و تقوا، آن هم درکاتی به وجود می‌آورد و در انتها اسفل السافلین است که خداوند می‌فرماید: «إِنَّ الْمُتَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ<sup>۱۶۵</sup>» و یا در آیه شریفه دیگر درکات جهنم را به صورت هفت در جهنم تعریف می‌کند. می‌فرماید: «لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ<sup>۱۶۶</sup>»، یعنی جهنم هم هفت در دارد که هر طایفه‌ای از دری وارد می‌شوند. درهای بهشت و جهنم، همان راه‌های فکری و تکاملی انسان‌ها است. یک نفر به فکر خود تشخیص می‌دهد که از علی علیه السلام اطاعت کند؛ گرچه زندگی بر او سخت بگذرد. پس او به فکر خود از در بهشت وارد می‌شود و آن دیگری تشخیص می‌دهد که به طرف معاویه‌ها و سفره‌های چرب و نرم برود. به عقیده خود نقد را به نسیه نفروشد. این دو نوع تفکر که خلاف جهت یکدیگر هستند، به نام در بهشت و در جهنم شناخته می‌شوند؛ زیرا درهای بهشت و جهنم و یا خود بهشت و جهنم، مانند زندان‌هایی نیست که دولت برای دشمنان خود معین می‌کند یا وسائل آزادی که برای دوستان خود فراهم می‌کند. در چوبین و یا آهنین داشته باشد و در

۱۶۴ - سوره فصلت، ۱۲

۱۶۵ - سوره نساء، ۱۴۵

۱۶۶ - سوره حجر، ۴۴

حصاری قرار گیرند؛ بلکه این بهشت و جهنم دو نوع زندگی است که محصول علم و عمل انسان‌ها می‌باشد. انسان‌هایی که به تشخیص خود سعادت را در این زندگی دنیائی می‌دانند، گر می‌دانند، گر چه از راه کفر و جنایت باشد، آن‌ها از در جهنم وارد شده‌اند و آخرین محصول محصول علم و عمل آن‌ها جنگ‌های آتشین و هسته‌ای می‌باشد که بشریت را احاطه می‌کند. خبر ندارند که تمامی آن آتش‌ها در حکومت الهی به خودشان برمی‌گردد. عده‌ای انسان‌های عالم و عادل هم راه کفر گناه را رها می‌کنند. یک روش عالمانه و عادلانه انتخاب می‌کنند، گرچه در محرومیت قرار گیرند. این‌ها هم به راه بهشت می‌روند. در طبقات و درجات مختلف، مطابق علم و ایمان خودشان قرار می‌گیرند. کلمات آسمان و زمین همه جا در تفسیر ائمه اطهار علیهم‌السلام به انسان‌های عالم و عوام تفسیر شده است. انسان‌هایی که عالمانه و عاقلانه فعالیت می‌کنند، به جای آسمان شناخته شده‌اند که تمامی نقشه‌ها و حکم و حکمت‌ها و سیاست و تدبیرها از آن‌ها نشئت می‌گیرد و در جامعه گسترش پیدا می‌کند و از انسان‌های عوام و جاهل که اکثریت هستند، تعبیر به زمین شده است که خود را در برابر علماء و دانشمندان قرار می‌دهند تا هر حکمی و حکمتی از آن‌ها برسد، قبول کنند. پس چون اکثریت، راه مطابق میل خود را گرفته‌اند و حکومت اولیاء خدا را تعطیل کرده‌اند، این همه مفسده‌ها و محرومیت‌ها و ظلم و جنایت‌ها برای هر دو گروه حق و باطل پیدا شد تا عاقبت در بن بست زندگی قرار گیرند و تسلیم اولیاء خدا شوند. ائمه اطهار علیهم‌السلام در مشی و رفتار خود با مردم همه جا در مسیر عقل و شعور انسان‌ها همراه آن‌ها حرکت می‌کنند. درست مانند پدر و مادر مهربانی هستند که دست کودکان خود را گرفته به بازار و خیابان می‌روند. کودکان مشغول بازی هستند این طرف و آن طرف می‌دوند. گاهی خود را با خطرات روبرو می‌کنند. پدر و مادر مهربان، مانع بازی کودکان نمی‌شوند و از کودکان خود هم فاصله نمی‌گیرند تا اگر برای کودکان حادثه‌ای اتفاق افتاد و یا با ضرر و خطری روبرو شدند، پدر و مادر همراه آن‌ها باشند تا بتوانند آن‌ها را از حادثه نجات دهند. گاهی کودکان پدر و مادر خود را اذیت می‌کنند و گاهی بیشتر اذیت می‌کنند تا جائی که بعضی کودکان پدر و مادر خود را کتک می‌زنند یا به آن‌ها توهین می‌کنند؛ ولیکن پدر و مادر، مهربان و حلیم و صبور هستند. از فرزندان خود فاصله نمی‌گیرند. با آن‌ها قهر نمی‌کنند و به انتظار روزی هستند که کودکان به عقل و شعور برسند. پدر و مادر خود را بشناسند که چقدر مهربان بوده‌اند و برای بچه‌ها زحمت کشیده‌اند. مولا امیرالمؤمنین علیه السلام گاهی خود را تشبیه به کبوتری می‌کند که در میان گروه کبوتران، این طرف و آن طرف پرواز می‌کند و گاهی خود را تشبیه به پدر و مادری می‌کند که فرزندان آن‌ها به سوی صحرا و جنگل حرکت کردند، هر چه

می خواهند مانع حرکت آن‌ها به صحرا و جنگل شوند، اطاعت نمی کنند. پدر و مادر هم به همراه آن‌ها به صحرا و جنگل می روند تا اگر حادثه‌ای به وجود آمد و یا با خرس و خوکی شدند، بتوانند کودکان خود را نجات بدهند. کودکان هم پدر و مادر مهربان خود را همراه خود و با خود ببینند؛ زیرا اگر ائمه از مردم فاصله می گرفتند و آن‌ها را به خودشان واگذار می کردند، جنایتکاران تاریخ مردم را به نابودی و هلاکت می کشانیدند؛ لذا ائمه اطهار علیهم السلام در زندگی خود همه جا ناظر افکار مردم و انتخابات و اختیارات مردم هستند. خیلی زیاد سر به سر مردم نمی گذارند. آن‌ها را لعنت و نفرین نمی کنند که چرا ائمه را کنار گذاشته‌اند و به دنبال یزید و ابن زیاد رفته‌اند. ائمه علیهم السلام می دانند که کوچه کفر و گناه بن بست است. آخر و عاقبت ندارد. مردم خیال می کنند از طریق کفر و گناه و مخالفت با خدا و اولیاء خدا موفقیت پیدا می کنند و زندگی خود را به ثمر می رسانند و می توانند از خط کفر و گناه خود را به بهشت موعود برسانند. ائمه اطهار می دانند که انسان‌های کافر و گناهکار به طمع بهشت‌سازی برای خود و دیگران جهنم می سازند. به جای آسایش، عذاب و بدبختی به وجود می آورند. به جای ثروت، فقر و فلاکت می سازند و به جای صلح و عدالت جنگ و کشتار به وجود می آورند. می دانند چقدر سر راه کفر و گناه، عذاب و مصیبت پیدا می شود و همان عذاب‌ها و مصیبت‌ها مردم را به سوی خدا و اولیاء خدا برگشت می دهد. به همین منظوراتمه اطهار علیهم السلام همراه مردم در مسیر افکار مردم و در مسیر فکر اکثریت جامعه در حرکت هستند. همان حاکمی را می پذیرند که مردم پذیرفته‌اند و همان راه و روشی که اکثریت مردم انتخاب کرده‌اند. امام صادق علیه السلام می فرماید: « ما منا الا و له یبعه فی عنقه من طاعیه زمانه الا القائم الذی یصلی خلفه عیسی بن مریم <sup>۱۶۷</sup> ». یعنی هر یک از ما امام‌ها گرفتار بیعت طاغوت زمان خود هستیم. ما موریم آن‌ها را در حکومتشان آزاد بگذاریم با آن‌ها باشیم و با آن‌ها صبر کنیم. فقط امام دوازدهم آزاد مطلق است که بیعت هیچ کس به گردن او نیست و وقتی ظاهر شود همه ابرقدرت‌ها را به زانو درمی آورد. پس علی علیه السلام مأمور است با خلفای زمان زندگی کند، همراه آن‌ها باشد و پشت سر آن‌ها نماز بخواند و همینطور حضرت مجتبی علیه السلام مشاهده می کند که سفره چرب و نرم معاویه اکثریت مردم را گول زده و مردم متمایل به حکومت معاویه شدند. عاقبت در زمانی همین قیام و قعودها و حادثه‌ها و جنگ‌ها و مصیبت‌هایی که مردم برای خودشان به وجود می آورند و یا حکومت‌ها برای آن‌ها می سازند و می پزند، افکار مردم را روشن می کند و در انتها جز

فضاحت و رسوائی برای قدرت‌های کفر و گناه و به جز عزت و عظمت برای اولیاء خدا نتیجه نخواهد داشت. روزی خواهد شد که از دست ابرقدرت‌ها و ستمکاران عالم، استیصال جهانی به وجود آید. تمامی مردم در بلا و مصیبت قرار گیرند و راه امیدشان از همه جا بسته شود و بدانند به جز خدا و اولیاء خدا کسی نیست به داد آن‌ها برسد و آن‌ها را از مهلکه‌ها نجات دهد. یک چنین زمانی را آخرالزمان می‌گویند. یعنی زمانی است که فعالیت بشر به انتها رسیده و همه کس می‌دانند که به دست خودشان برای خودشان کاری ساخته نیست. همه جا سر به جانب آسمان دارند و داد می‌زنند و می‌گویند: «**رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ ۱۶۸**». خدایا این عذاب‌ها و بلاها را از جامعه برطرف کن. خداوند خواهش آن‌ها را اجابت می‌کند. در این وضعیت و یک چنین زمانی که ظلم و ستم سراسر عالم را گرفته و همه در زندگی می‌نالند که گرفتار عذاب و مصیبت هستند، خداوند وعده می‌دهد که فرج آن‌ها را برساند و امام زمان را ظاهر سازد. پس قیام و قعود ائمه اطهار و یا شهادت و مظلومیت آن‌ها مربوط به ناتوانی آن‌ها نبوده تا بگوئیم غافل یا عاجز بوده‌اند که نتوانسته‌اند از خودشان دفاع کنند؛ بلکه مربوط به صبر و مدارای آن‌ها و آزاد گذاشتن مردم در راه فعالیت خودشان بوده، گرچه آن فعالیت‌ها مردم را وادار به قتل امام و یا مسمومیت امام می‌کند. ائمه به این دلیل شهادت را عالمانه قبول کرده‌اند که این شهادت‌ها و مسمومیت‌ها عامل بیداری و آگاهی مردم است. مردمی که کافر را به جای مؤمن و مؤمن را به جای کافر می‌شناسند بایستی ناظر اعمال و افکار آن‌ها باشند تا آن‌ها را از مسیر کفر و گناه و ظلم و ستم بشناسند و بعد از این شناسائی گرایش به خدا و اولیاء خدا پیدا کنند.

در این گرایش که در زمان پیری و فرسودگی در وضعی قرار گرفته‌اند که به هر در زدند و همه نوع قدرت و سیاست به کار بردند، مأیوس شدند، در این حال یأس از خود و مردم، حالت مرگ آن‌ها مقدر می‌شود. در یأس و ناامیدی از خود و مردم و امیدواری به خداوند متعال از دنیا می‌روند. یک چنین مرگ برای هر انسانی مقدر می‌شود. هر کس می‌میرد در حالی می‌میرد که امید به خدا دارد و از خودش و مردم مأیوس است. مرگ در اینجا مانند خواب است. خدا و اولیاء خدا مانند مادری هستند که می‌بینند بچه‌ها در فراق پدرشان بی‌تاب هستند. مادر آن‌ها را لای و لائی می‌کند و می‌خواهاند تا فردا که پدرشان از سفر برگردد. همینطور انسان‌ها به جای فرزندان خدا وائمه اطهار هستند. از حوادث دنیا و حوادثی که خودشان برای خودشان به وجود می‌آورند بی‌تابند. در ساعت مردن، امیدشان از خودشان و تمامی مردم قطع می‌شود، فقط امید به خدا باقی می‌ماند. در این حال خدای مهربان آن‌ها را

می خواباند؛ زیرا زمان فرج هنوز نرسیده است. در خواب مرگ قرار می گیرند تا روزی که شرایط حیات و سعادت بشر در کره زمین فراهم شود. خداوند در معرفی آن روز **اعلموا أنّ الله یُحیی الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا<sup>۱۶۹</sup>**». یعنی بدانید که خدا زمین را بعد از مرگ زنده امام در تفسیر آیه می فرماید، زمین نمی میرد، اهل زمین می میرند. در وضعی قرار می گیرند که یا مرده اند یا از مرده بدتر. پس پیش از ظهور امام، انسان ها در حال یأس از خود و مردم می میرند. در خواب مرگ هستند تا روز ظهور امام. مرگ بر دو قسم است؛ گاهی مرگ شخص که تک تک آدم ها بمیرند؛ مثل زمان های گذشته و زمان موجود و آینده و گاهی هم مرگ جهانی به وجود می آید. مرگ جهانی یعنی استیصال جهانی. زندگی از دست مردم خارج می شود. ابرقدرت ها در ضعف کامل قرا می گیرند. نه ملت ها از دولت ها اطاعت می کنند و نه هم دولت ها می توانند ملت ها را به نظام در آورند. در یک چنین زمانی خداوند دولت ها را تشبیه به شمع می کند و ملت ها را تشبیه به پروانه هایی که دور شمع می چرخند. می فرماید شمع ها خاموش می شود و پروانه ها پراکنده می شوند. **« یَوْمَ یَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْتُوثِ وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ<sup>۱۷۰</sup> »** از اینکه در آیه دوم انسان ها را تشبیه به پروانه می کند، معلوم می شود جبال ابرقدرت ها هستند. آیه اول که از متلاشی شدن کوه ها خبر می دهد، ائمه تفسیر می کنند. می فرمایند ابرقدرت ها متلاشی می شوند و مردم در بی نظمی و هرج و مرج قرار می گیرند و این زمانی است که جنگ سوم هسته ای شروع می شود. یک چنین زمانی را هم مرگ زمین یا مرگ عمومی نامیده اند که ائمه فرمودند جنگی واقع می شود که یک سوم مردم دنیا کشته می شوند، یک سوم دیگر می میرند و آن یک سوم دیگر در سخت ترین شرایط و عذاب قرار می گیرند. دلیل این حدیث هم آیه ای در سوره بنی اسرائیل است که خداوند از مرگ عمومی عالم خبر می دهد. می فرماید: **« وَ إِن مِّن قَرْیَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ یَوْمِ الْقِیَمَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِیدًا<sup>۱۷۱</sup> »**. قیامت همه جا تفسیر به قیام امام زمان شده. خداوند می فرماید هیچ شهر و دهی پیش از این قیام باقی نمی ماند جز اینکه یا ما آن ها را هلاک می کنیم یا به سخت ترین عذاب ها مبتلا می نمائیم. این آیه شریفه درست معنای همین حدیث مشهور است که یک سوم کشته می شوند و یک سوم می میرند و یک سوم دیگر در سخت ترین شرایط عذاب واقع می شوند. الان هم دنیا با این بمب های هسته ای و موشک های قاره پیما به خصوص در

۱۶۹ - سوره حدید، ۱۷

۱۷۰ - سوره قارعه، ۴ و ۵

۱۷۱ - سوره اسراء، ۵۸

اختیار شدیدترین و شقی‌ترین انسان‌های زمان مجهز به یک چنین حادثه‌ای است که خواهی نخواهی واقع می‌شود. بشریت در استیصال کامل قرار می‌گیرد. آنکه کشته شده یا مرده و کسی هم که زنده مانده است در سخت‌ترین عذاب جهانی قرار می‌گیرد. در حدیث دیگر می‌فرماید پنج هفتم دنیا می‌میرند یا کشته می‌شوند. مسلم است که آن دو هفتم دیگر زندگی خوبی نخواهند داشت و در این احادیث اشاره به شیعیان می‌فرماید: «**أما تحبون ان تکونوا من الثلث الباقي** ۱۷۲» شما شیعیان دوست ندارید که آن یک سوم باقی مانده شما باشید. در این عذاب سخت جهانی، باز هم محفوظ‌ترین ملت‌ها و مملکت‌ها، ملت و مملکت ایران است. به برکت ولایت و محبت ائمه اطهار، خدا آن‌ها را حفظ می‌کند تا امامشان ظاهر شود و فرج آن‌ها حاصل گردد. یک چنین حادثه هم به معنای مرگ جهانی است؛ زیرا مردم یا مرده‌اند یا کشته شده‌اند و زنده‌ها هم در شرایط سختی قرار می‌گیرند. چنان می‌شوند که پیغمبر فرمودند: «**كَمَا مَلَّتْ ظُلْمًا وَ جُورًا** ۱۷۳»، یعنی زمین پر می‌شود از ظلم و جور و هرج و مرج جهانی پیدا می‌شود. هیچ قدرتی نمی‌تواند مردم را در آرامش و آسایش قرار دهد. خداوند از آن‌ها تعبیر به پروانه می‌کند که شمعیشان خاموش شده است. «**يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ**» یعنی مردم مانند پروانه‌های پراکنده.

#### اسرار قبول شهادت ائمه اطهار ع:

مرگ خصوصی مرگ یک یک انسان‌ها و مرگ عمومی هم همین استیصال جهانی است و دیگر چاره‌ای جز ظهور امام زمان علیه السلام و حکومت الهی نیست. بحث در اسرار شهادت ائمه اطهار علیهم السلام و استقبال از مرگ و شهادت بود که این استقبال از مرگ و شهادت مانند قیام امام حسین علیه السلام با یقین کامل که در این راه کشته می‌شود و یا استقبال ائمه دیگر از غذای مسموم و یا شربت مسموم با یقین کامل که به دست طاغی زمان خودشان مسموم می‌شوند. این استقبال مربوط به غفلت آن‌ها و یا مربوط به عجز و ناتوانی آن‌ها از دفاع نبوده بلکه مصلحت دیگری در کار است که خداوند طبق آن مصلحت شهادت یا مرگ ائمه را مقدر می‌کند و ائمه اطهار هم بر طبق تقدیر خدا از شهادت خود استقبال می‌کنند. اگر کسی بگوید که این مرگ و شهادت، مربوط به جهل آن‌ها و یا غفلت آن‌هاست که مانند دیگران در حال جهل و غفلت با مرگ روبرو می‌شوند، یک چنین

۱۷۲ - بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۸۱

۱۷۳ - کافی، ج ۱، ص ۳۴۱ و بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۷۱



ادعایی هرگز متناسب با مقام علمی ائمه اطهار نیست؛ زیرا آن‌ها حقیقتاً از مسائل جزئی و کلی و حوادث کلی و جزئی آگاهی کامل دارند. خداوند در تعریف علم آن‌ها می‌فرماید: «و تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا»<sup>۱۷۴</sup>». روایت در تفسیر این آیه می‌گوید هر امامی که متولد این آیه شریفه بر بازوی او نوشته می‌شود. البته منظور نوشته شدن خطی نیست که بر بازوی آن‌ها بنویسد تا هر کسی بتواند بخواند بلکه منظور تکمیل علم و حکمت و اتمام آن به وسیله آن امام است. صداقت یعنی علم مطابق با حقیقت، عدالت هم مرتبط به احکام و اخلاق اجتماعی است؛ زیرا حقیقتاً مکتب اسلام به رهبری ائمه اطهار علیهم‌السلام مجهز به دو سرمایه است. یکی تجهیزات علمی یعنی آنچنان قرآن و ائمه علیه‌السلام حقایق و علوم را صاف و روشن در اختیار مردم قرار داده‌اند که هیچ مسئله‌ای در طبیعت و حقیقت مجهول نمی‌ماند و دیگری مربوط به احکام و نظامات اجتماعی انسان‌ها در این مکتب آنقدر می‌توانند بخوانند و بدانند که علم و قدرتشان هماهنگ با علم و قدرت خدا باشد یعنی هر چیزی را خدا گونه بدانند و خدا گونه بتوانند و هیچ مجهولی نداشته باشند. در برابر هر حادثه‌ای ناتوانی نداشته باشند. مانند مولا امیرالمؤمنین علیه‌السلام که می‌فرماید: «سَلَوْنِي قَبْلَ أَنْ تَقْعُدُونِي»<sup>۱۷۵</sup>». تا زمانی که در میان شما هستم از من بپرسید و باز در جمله دیگر می‌فرماید: «إِنِّي بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مَنِي بِطُرُقِ الْأَرْضِ»<sup>۱۷۶</sup>»، یعنی راه‌های آسمان‌ها را از راه‌های زمین بهتر می‌شناسم. حقیقتاً کیفیت خلقت آسمان‌ها و کیفیت حرکت در آسمان‌ها که بر مردم مجهول است، بر آن حضرت مجهول نیست. می‌فرماید من راه آسمان‌ها را از راه‌های زمین بهتر می‌شناسم و جای دیگر می‌فرماید اگر بخواهم از امروز تا قیام قیامت، هر حادثه‌ای را که واقع می‌شود و هر قیامی را که پیدا می‌شود، برای شما می‌گویم. دلائل و براهین خیلی زیاد و روشن است که این چهارده نفر پیشوایان معصوم، هیچ مجهولی در عالم ندارند. چون علمشان کامل است. نبوت و امامت به وسیله آنها ختم شده است. نه امامی بعد از امام زمان خواهد بود که بشر را از مهلکه نجات بدهد و نه هم پیغمبر و کتابی بعد از پیغمبر اسلام و قرآن، تا بتواند علم تازه‌ای بیاورد و دین تازه‌ای و بهتری در اختیار مردم قرار دهد. پس حقیقتاً علم ائمه اطهار علیهم‌السلام به کلیات و جزئیات و نقشه خلقت و تربیت، برابر با علم خداوند متعال است. مجهولی در عالم ندارند و این احاطه علمی را در زمان زندگی خود به ثبوت رسانیده‌اند. ظرف مدت

۱۷۴ - سوره انعام، ۱۱۵

۱۷۵ - خطبه ۱۸۹

۱۷۶ - خطبه ۱۸۹ و بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۸۱

تقریباً چهارصد سال از روز قیام حضرت رسول اکرم تا روز غیبت کبری، این همه مسائل مشکل و معضل و معجزات به وسیله ملت‌های مختلف و زبان‌های مختلف از این امام‌ها سئوال سئوال شده است. در جواب هیچ مسئله‌ای عاجز نمانده‌اند. هر انسانی به زبان خود از آن‌ها آن‌ها سئوال کرده، به زبان خود جواب شنیده. تا جایی که زبان حیوانات را می‌دانند و از اسرار طبیعت باخبرند. چقدر خبرهای غیبی از مرگ بعضی اصحاب و دوستان خدا دادند که چنان شد که خبر دادند. پس کسی که از این حوادث جزئی تا روز قیامت باخبر است، چگونه ممکن است دشمن خود را شناسد و هدف دشمن را از این قیام و قعودها و دعوت‌ها نداند؟ مأمون حضرت رضا علیه السلام را با تشریفات سلطنتی و با اکرام و اعزاز تمام از مدینه به خراسان دعوت کرد که می‌خواهد خلافت را به او واگذار کند؛ ولیکن حضرت پیش از حرکت به اهل بیت خود می‌گوید که بر مصیبت‌های من گریه کنید. آن‌ها می‌گویند گریه برای شخص مسافر، آن هم چنین مسافرتی، میمنت ندارد. حضرت می‌فرماید آری سفری که برگشت داشته باشد. این سفر، سفر مرگ من است نه مسافرتی که بروم و برگردم و از این قبیل مسائل دیگر. پس مرگ آن‌ها مربوط به جهل و غفلت آن‌ها نیست. عصمت امام‌ها فقط عصمت از گناه نیست بلکه عصمت از خطا و اشتباه است. در گفتن و شنیدن و قیام و قعود و قانون گذاری و بیان حقایق و آداب و اخلاق کوچک‌ترین اشتباهی ندارند. همچنین شهادت آن‌ها مربوط به ناتوانی آن‌ها در مقابله با دشمن نیست تا بگوئیم دشمن از نظر تجهیزات جنگی و قدرت و مکر و حيله و سیاست از آن‌ها بالاتر است. در نتیجه دشمن غلبه می‌کند و آن‌ها شکست می‌خورند. چنانکه درباره قیام و قعود امیرالمومنین علیه السلام اینطور قضاوت کرده‌اند و گفته‌اند علی مرد شجاع و توانائی است ولیکن در سیاست و زرنگی ناتوان است. گول دشمن را می‌خورد و کلاه سرش می‌رود. حضرت در جواب آن‌ها فرمود که مادرشان به عزایشان بنشینند. چه کسی بیشتر از من عمر خود را در میدان‌های جنگ گذرانده و آرایش جنگی داشته است و چه کسی بیشتر از من بصیرت و بینائی دارد و چه کسی بیشتر از من به اوضاع و احوال جنگ و مردم زمان آگاهی و بصیرت دارد. معاویه با مکر و خدعه و فریب دادن مردم و اعمال نامشروع جلو می‌رود ولیکن من مکر و خدعه را و فریب مردم را دوست ندارم. در این رابطه فرمود: «لَوْ لَا التَّيُّمِي، لَكُنْتُ أَدْهِي الْعَرَبِ ۱۷۷» یعنی اگر تقوی نباشد من زرنگ‌ترین و سیاست‌مدارترین مردم زمان هستم؛ ولیکن دوست ندارم به مکر و حيله متوسل شوم و با اسباب و ابزار ظلم و ستم عدالت به وجود آورم. قیام و قعود ما برای رسیدن به قدرت نیست بلکه برای اقامه حق و عدالت در زندگی مردم است. پس این شکست‌ها در قیام و قعود و یا

شهادت‌ها و مسمومیت‌ها مربوط به غفلت آن‌ها و یا ناتوانی آن‌ها نیست؛ بلکه حساب این است که آن‌ها همه جا هماهنگ با تقدیر خدا حرکت می‌کنند و طبق برنامه‌های الهی می‌گویند و می‌شنوند. تقدیر بزرگ خدا در تربیت بشر این است که نیکان و بدان در انجام اعمال نیک و بد فرصت و مهلت دارند. هر انسانی که به دنیا می‌آید چه مؤمن چه کافر، پیش از ظهور قیامت، این هفتاد هشتاد سال مدت عمر خود را مهلت و فرصت دارد تا آزادانه و آگاهانه راه حق و باطل را انتخاب کند. اگر به راه بهشت یا جهنم می‌رود به آگاهی و آزادی خودش باشد تا روز قیامت بداند و بفهمد خودش برای رسیدن به زندگی بهشتی زحمت کشید. قدر بهشتی که محصول کار و زحمت اوست بداند و یا اگر خودش آگاهانه و آزادانه به راه کفر و گناه رفته و برای خود جهنم می‌سازد، مبادا روز گرفتاری از کسی به جز خود شکایتی داشته باشد. بداند که هر بلا و مصیبتی سرش آمده یا هر نوع محرومیتی به اراده و آزادی خودش بوده و هر نعمت و برکتی هم به اراده و آزادی خودش. اگر نعمتی از او سلب شده، به دست خود آن را ضایع نموده و اگر هم خیر و برکتی به او رسیده، آگاهانه از آن استقبال کرده است و بزرگ‌ترین نعمت‌ها که از او سلب می‌شود، همین نعمت ولایت و حکومت‌ائمه اطهار علیهم‌السلام است که اگر مردم بتوانند این سایه حکومت را برای خود ادامه دهند، در شعاع این ولایت درهای زندگی بهشتی به روی آن‌ها باز و درهای عذاب و بلا بسته می‌شود و اگر با استقبال از کفر و گناه و دولت‌های طاغوتی ولایت و حکومت‌ائمه را پشت سر گذاشتند و یا برگشتند و آن‌ها را کشتند و مسموم نمودند، بدانند که این نعمت‌های بزرگ را خودشان پایمال کرده‌اند و خودشان موجبات محرومیت خود را فراهم نموده‌اند. از کسی شکایت نداشته باشند. این تقدیر مهلت و فرصت به انسان‌های کافر و مؤمن تا قیامت ادامه دارد. پس اگر امام‌ها به قدرت الهی خود متوسل شوند و با اعمال زور و قدرت، در مسند حاکمیت بنشینند، برای کافر و مؤمن فرصت و مهلتی پیدا نمی‌شود که آزادانه به راه حق یا باطل بروند. در شعاع حکومت امام یا پیغمبر، چه کسی می‌تواند مرتکب گناه شود یا لااقل نیت گناه داشته باشد. پس در زمینه حکومت امام‌ها کفار ناراحتند که نتوانسته‌اند بهره‌ای از حکومت و خلافت داشته باشند. امام و پیغمبر را مزاحم راه خود می‌دانند و همین‌طور مؤمنین در جهل و نادانی قرار می‌گیرند و نمی‌توانند حق و باطل بشناسند و یا اهل حق و باطل را بشناسند. بر خدا واجب می‌شود روز قیامت یکنواخت و بدون حساب همه مردم را به بهشت برود. نه دلیلی بر استحقاق اهل ایمان دارد که آن‌ها امتحان نشده‌اند و نه هم دلیل بر محرومیت کفار؛ زیرا آن‌ها هم در شعاع یک قدرت بزرگ محیط و مسلط نتوانسته‌اند مرتکب گناه شوند.

پس جایی برای این آیه شریفه نمی ماند که خداوند می فرماید: «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْتَتِكَ وَيَحْيِيَ مِن حَيٍّ عَن بَيْتَتِكَ<sup>۱۷۸</sup>» و نظیر این آیه هزاران آیه دیگر که خدا می فرماید بایستی بد و خوب از یکدیگر مشخص شود. کافر و گناهکار خود را به کفر و گناه بشناسد و همچنین مؤمنین مطیع خود را به ایمان و تقوی بشناسند و کفار را هم به کفر و گناه بشناسند و دیگر روز قیامت کسی نتواند بر آن حاکمیت ها و محکومیت ها اعتراض کند. در همین دعای ندبه می خوانیم که پیغمبر به علی فرمود اگر تو در میان امت نباشی، حق از باطل تمیز داده نمی شود. تو یا علی، ترازوی حق و باطل هستی. پس یک چنین مهلت مقدر برای مؤمن و کافر لازم است. ائمه اطهار علیهم السلام همه جا از اقبال و ادبار آزادانه مردم استفاده می کنند تا هر کس طالب حق است، به طرف اولیاء خدا برود و هر کس هم طالب باطل است، به سراغ اهل باطل برود. این شهادت ها و مسمومیت ها و صبر و مداراها نه مربوط به غفلت است و نه هم مربوط به ناتوانی ائمه، بلکه مأمور به صبرند تا زمانی که بشریت خود را در استیصال کامل قرار دهد و زندگی را به دست خود ناپود کند.

ائمه اطهار علیهم السلام همان طور که در زندگی مجهز به علم الهی هستند و هرگز در جایی اشتباه نمی کنند، حقیقت را همانند خدا می دانند و به همین کیفیت مجهز به قدرت الهی هستند. همان طور که تمامی کائنات زیر سایه قدرت خدا قرار گرفته و هیچ حادثه ای بدون اراده خدا قابل ظهور نیست، به همین کیفیت تمامی کائنات زیر سایه قدرت امام زمان یا ائمه دیگر قرار می گیرد. قدرت آن ها برابر علم آن ها است. همان طور که علمشان بی نهایت است و بر هر کسی و بر هر چیزی احاطه علمی دارند. هر کسی و هر چیزی در سایه قدرت و ولایت آن ها قرار گرفته است و این را ولایت تکوینی می نامند. یعنی آفرینندگی عالم و آدم، به اراده آن ها و به دست آن ها انجام می گیرد. منظور از اینکه به فرشتگان می گوید آدم را سجده کنید، سجده فرشتگان از این سجده های معمولی نیست. فرشتگان عوامل آفریننده و سازنده طبیعت هستند. فرشتگان در عالم طبیعت مانند نیروی برق در این کارخانه ها و وسایل برقی می باشند. اختیار همه کارخانه ها و چراغ ها و ماشین آلات برقی در دست کسی است که برق را تولید می کند و در اختیار مردم قرار می دهد. با یک کلیدی که باز کند یا ببندد تمام کره زمین را در تاریکی و یا روشنایی قرار می دهد. ائمه همینطور مجهز به تولید نیروهائی هستند که در سراسر عالم گسترش پیدا می کنند. به موجودات عالم حیات می دهد و یا حیات را از آن ها می گیرد. این حوض کوثری که خداوند بر پیغمبر اکرم منت می گذارد که من به تو حوض کوثر داده ام، از این حوض های آب نیست که روز قیامت خداوند حوضی را پر

از آب کند و اختیار آن را به حضرت زهرا یا حضرت امیر واگذار کند. نگفته‌اند حضرت زهرا مالک حوض کوثر است، بلکه گفته‌اند حضرت زهرا حوض کوثر است. خودش به وجود خودش، به علم و قدرت خودش، با احاطهٔ دانائی و توانائی خودش به همهٔ موجودات عالم حیات و قدرت می‌دهد یا اگر بخواهد حیات و قدرت را از هر مخلوقی می‌گیرد. تمام موجودات عالم از ذات و مواد خاکی و آبی و هوائی گرفته تا نباتات و حیوانات و انسان‌ها و ستاره‌ها و ماه و خورشید و همه چیز، مجهز به روح حیات و حرکت هستند. هر کدام به منزلهٔ چراغ برقی هستند که از منبع تولید عوامل حیات که همان ائمه اطهار علیهم‌السلام هستند، حیات و حرکت می‌گیرند. تمامی کائنات مانند همین ماشین آلات برقی، در اختیار علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام در عالم غیب و در اختیار امام زمان در عالم شهود است. هر کس را در هر جائی که خدا بخواهد حیات و حرکت داشته باشد، آن‌ها بلافاصله از مشیت خدا باخبرند. به هر کسی و هر چیزی که خدا می‌خواهد حیات و حرکت می‌دهند و یا حیات و حرکت را می‌گیرند. انسان کامل آن چشمهٔ آب حیاتی است که به آب‌ها و خاک‌ها و هواها و دریاها حیات می‌دهد یا اگر بخواهد حیات را می‌گیرد. می‌گوئیم حیات هر چیزی با آب است. آب منشاء حیات است. می‌پرسیم پس حیات آب به دست کیست؟ چه کسی آمده با نیروی حیات به مولکول‌های آب حیات داده همچنین به مولکول‌های هوا و تمام ذرات عالم؟ هر ذره و ماده‌ای اگر فاقد حیات شود یک لش مرده سیاهی خواهد بود یعنی اگر خدا یا امام حیات خاک را از خاک بگیرند، حیات آب و هوا را از آب و هوا بگیرند، تمام عالم طبیعت و مواد آن به‌صورت پودر سیاهی ظاهر می‌شوند که کوچک‌ترین حیات و حرکتی ندارند. خداوند از این پودر سیاه تعبیر به ظلمات می‌کند. ظلمات یعنی همین مواد اولیه که خداوند، پیکرهٔ مخلوقات را از آن می‌سازد. این مواد اولیه در ذات خود از نظر بی‌رنگی سیاهند و از نظر اینکه روشنائی ندارند، تاریکند و از نظر اینکه حیات و حرکت ندارند، میت‌اند و ساکن‌اند. خداوند اصل دیگری به نام نور و نیرو آفریده و این اصل که نور و نیروی عالم خلقت است، در اختیار همین انسان‌های کامل است. از این اصل که سرچشمهٔ حیات است، در عالم حیات و حرکت پیدا می‌شود و مواد عالم جان می‌گیرند. تبدیل به جمادات می‌شوند و از این منبع حیات گیاه‌ها و درخت‌ها جان می‌گیرند. تبدیل به درخت و گیاه می‌شوند. حشرات و حیوانات همچنین. ماه و خورشید و ستارگان و کرات، همهٔ این‌ها مانند چراغ برقی هستند که برقشان و حیاتشان از حوض کوثر می‌رسد. یعنی چشمهٔ آب حیات. در زیارت امام زمان می‌خوانیم و می‌گوئیم «**السلام** **علیک یا عین‌الحیة**» یعنی سلام بر تو آقائی که تو سرچشمهٔ حیات و حرکت در عالم هستی.

تو به موجودات حیات و حرکت می دهی و اگر بخواهی حیات و حرکت را از آن ها می گیری. پس این یک مثل صددرصد مطابق حقیقت و واقعی است که جان عالم و همه موجودات، از جمادات و نباتات و حیوانات و جان همه انسان ها در اختیار چشمه آب حیات است که امام های معصوم باشند. آن ها به اراده خدا جان کسی را بخواهند می گیرند و یا به کسی بخواهند جان می دهند. یک چنین قدرت و تصرفاتی را ولایت تکوینی می نامند که با این قدرت، حاکم بر تمامی موجودات و کائنات هستند. پس چه دستی بالاتر از دست آن ها است که بتواند دست آن ها را از کار بیاندازد و یا چه نیروئی از نیروی آن ها بالاتر است تا بتواند آن ها را متوقف کند. آن ها از نظر هماهنگی که با تقدیرات خداوند متعال دارند، در این زندگی ابتدائی که دنیا نامیده می شود به انسان ها آزادی و مهلت داده اند. هر چند که این آزادی و مهلت منجر به قتل آن ها و یا شهادت آن ها شود. همین مظلومیت ها دلیل حاکمیت کامل آن ها بر ظالم ها در روز قیامت است. تمام بشریت روز قیامت یا به دلیل اطاعت، تسلیم آن ها هستند که از لطف و کرم آن ها استفاده می کنند و یا به دلیل گناه و معصیت و ظلم و ستم، محکوم به حکم آن ها هستند. لذا روزی که حکومت در اختیار آن ها قرار می گیرد آن روز، روز اعمال قدرت است. با ولایت تکوینی خود قیام می کنند. تمامی چراغ های خاموش شده یعنی مردگان را زنده می کنند و هر کسی را از ثواب و عقاب به آن چه مستحق است، می رسانند. همه جا در اخبار و روایات و آیات مربوط به امام زمان علیه السلام گفته شده است که ایشان وقتی ظاهر می شوند، فرصت و مهلت از کفار سلب می شود. حیات و زندگی آن ها خاتمه پیدا می کند. نمی توانند از خود حرکتی داشته باشند و یا به اراده و آزادی خود زندگی کنند. این آیه شریفه در کتاب الزام الناصب تفسیر به امام زمان شده است که خداوند می فرماید: « **وَلَا أَسْلَمَ مِنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ** <sup>۱۷۹</sup> »، یعنی هر چه هست و هر که هست در آسمان ها و زمین ها، بخواهد یا نخواهد، تسلیم خدا و آن ها می شود و او و آبا و اجدادش، مرجع همه کائنات خواهند بود. هر جا خداوند ادعائی می کند که من چنین و چنان می دانم و می توانم، مصداق و مظهر تمامی آن ادعاها، ائمه اطهار علیهم السلام هستند که خداوند در آیه نور آن ها را به عنوان نمونه علم و قدرت خود معرفی می کند. هم مظهر قدرت خدا و هم مظهر علم و دانش خدا هستند. پس روزی که با اعمال قدرت ظاهر می شوند و حکومت الهی خود را تشکیل دهند، در آن روز کسی از خود اراده و اختیار ندارد که بتواند با آن ها مبارزه و معارضه ای داشته باشد. به حساب مردم می رسند و هر کسی را به آن چه لیاقت دارد می رسانند. این دو آیه شریفه در آخر سوره غاشیه، تفسیر به حکومت ائمه

اطهار شده است. خداوند می‌فرماید: «إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ، ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ ۱۸۰». امام صادق علیه السلام به خود اشاره می‌کند و می‌گوید برگشت تمامی مردم از اولین و آخرین به ولایت و حکومت ما آل محمد(ص) است و حساب همه مردم هم با ما می‌باشد.

پس این مطلب زیاد روشن است که آن‌ها در این دنیا به دوست و دشمن خود آزادی می‌دهند تا فعالیت خود را به ثمر برسانند. روز قیامت عذری نداشته باشند که بگویند می‌خواستیم اصلاح کنیم نگذاشتند. به مردم خدمت کنیم، نگذاشتند. حکومت عادلانه داشته باشیم، نگذاشتند. پس بر خدا و ائمه اطهار واجب است که در این زندگی دنیا از تولد تا مرگ مانع آزادی مردم نشوند. تا هر کس آن‌چه در توان خود دارد از خیر و شر و نفع و ضرر به ثمر برساند. بنابراین روشن شد که قیام و قعود ائمه اطهار علیهم السلام و یا صلح و سازش آن‌ها و یا قبول شهادت و غیبت، همه این‌ها مربوط به مهلتی است که خداوند تبارک و تعالی به انسان‌های مؤمن و کافر داده است تا مؤمنین آزادانه فعالیت کنند و ایمان خود را به ثمر برسانند و بر خود آن‌ها یا دشمنان آن‌ها واضح شود که این‌ها انسان‌های پاک و مؤمن بودند. همینطور کفار در مسیر کفر و گناه خود آزادانه فعالیت کنند و در انتها خود را بشناسند که بد کرده‌اند و بد بوده‌اند، ظالم بوده‌اند و در نتیجه خودشان را محکوم به عذاب و انتقام الهی بدانند. لذا گفته‌اند امام زمان علیه السلام وقتی ظاهر می‌شود، بر اساس واقعیت‌های شناخته شده قضاوت می‌کند. نه سابقه‌ای از کسی مطالبه می‌کند و نه هم پرونده‌ای از کسی می‌خواند و نه کسی را به شهادت می‌طلبند. انسان‌ها در برابر آن حضرت خودشان به نفع خودشان و یا به ضرر خودشان قضاوت می‌کنند. انسان‌های ظالم و گناهکار وحشت دارند از این که خود را به آن حضرت برسانند و یا به دوستان و یا وابستگان آن حضرت نزدیک شوند؛ زیرا ذات بد آن‌ها و کفر و گناه آن‌ها ظلم و ستم آن‌ها به آن‌ها اجازه نمی‌دهد که به سازمان‌های دولتی و تشکیلاتی آن حضرت نزدیک شوند. در محرومیت مطلق قرار می‌گیرند. مانند کسی که تا توانسته است به شما ستم کرده و شما را چندین مرتبه کتک زده و مال شما را دزدیده و هر بلائی که توانسته سر شما آورده است. اگر روزگار عوض شود و شما به قدرت و حکومت برسید، آن ظالم بدکار که تمام پل‌های ارتباطی بین خود و شما را خراب نموده، هرگز حاضر نیست خدمت شما برسد و معذرت خواهی کند بلکه می‌گوید همین محرومیت برای من بهتر است که خود را به آن مظلوم معرفی کنم. طبیعت و واقعیت هر انسانی در نظر امام زمان مشهود و معروف است. یک قضاوت طبیعی ایجاد می‌شود که بدان خود به خود عقب

می مانند و کنار می روند و نیکان خود به خود جلو می روند و مورد عفو و قبول آن حضرت قرار می گیرند. سفره طبیعت از جلوی کفار و منافقین برچیده می شود. قدرت استفاده از آب و علف و روزی ها و میوه ها ندارند. در محرومیت مطلق قرار می گیرند. درست مانند حیوانات که از زندگی انسان ها و خورد و خوراک آن ها محرومند. برای شناخت این قضاوت طبیعی بدون اینکه یک قاضی و حاکم در کار باشد، بهتر است این آیه را ترجمه کنیم.

### ترجمه و تفسیر یک آیه عجیب در قرآن :

در آن روزگار که مؤمنین نورانی هستند، نور امید در دلشان روشن است. بر اساس همان نورانیت و امیدی که دارند که انسان نیکوکاری بوده اند به طرف آن حضرت حرکت می کنند و جلو می روند. در این مسیر که آن ها جلو می روند کفار و منافقین به آن ها می گویند به ما نظر کنید و به ما لطفی کنید تا از لطف شما و نور ایمان شما استفاده کنیم. آن ها می گویند جای این استفاده ها و بهره برداری ها در زندگی دنیا بوده و در آن زندگی لازم بوده است از نور خدا استفاده کنید. « قِيلَ ارْجِعُوا وَرَائِكُمْ فَاتَمَسُوا نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ <sup>۱۸۱</sup>»، یعنی از آنجا که مؤمنین نورانی هستند و نورانیت آن ها است، به سوی امام زمان حرکت می کنند. منافقین و کافرین به آن ها می گویند: « انظرونا نقتبس من نورکم <sup>۱۸۲</sup>»، یعنی آقا به ما هم نظری کنید اجازه بدهید از نور ایمان شما و در پناه شما استفاده کنیم. ما هم خدمت امام زمان و یا زندگی بهشتی برسیم. مؤمنین جواب می دهند و می گویند بروید به همان دنیای خودتان و در همان جا زحمت بکشید، نور ایمان و فضیلت را کسب کنید. در اینجا خداوند می فرماید بین مؤمن و کافر سدی و دیواری ایجاد می شود که با یکدیگر قابل تماس نیستند. منظور از این سد و دیوار، همان وضعیت روانی مؤمن و کافر است که از نظر روانی تبدیل به دو جنسیت شده اند، مانند دیواری که بین یک حیوان کثیف درنده با انسان مجلل باشکوه پیدا می شود. آیا حیوانات کثیف و نجس به خود اجازه می دهند سفره بزرگان بنشینند و با آن ها محشور شوند؟ نه آن ها به خود اجازه می دهند به آن قصر مجلل پادشاه بروند و نه هم پادشاه یا مأمورین او اجازه می دهند. سدی که بین کافر و مؤمن به وجود می آید، نظیر همین سد بین حیوان و انسان است. یعنی دو جنسیت هستند. قابل تماس با یکدیگر نیستند و در اینجا خداوند می فرماید بین این مؤمن و کافر، سدی و مانعی

۱۸۱ - سوره حدید، ۱۳

۱۸۲ - سوره حدید، ۱۳



به وجود می آید؛ ولیکن از قبیل دیوارهای آهنین نیست، بلکه در ورودی دارد. این سد و مانع چنان است که در آن سوی که مؤمن است، تمام رحمت و برکت است؛ ولیکن در این طرف که کافر قرار می گیرد، به عقیده کافر تمام رنج و عذاب و مشقت است. برای توضیح بیشتر این آیه شریفه بهتر این است داستانی که بین دشمنان حضرت رضا علیه السلام در مجلس مأمون به وجود آمد بازگو کنیم.

مأمون چند نفر از اراذل و اراجیف را مأمور کرده بود که بروند در مدینه، خانه حضرت رضا علیه السلام را آتش بزنند و آن حضرت را اذیت کنند و آن‌ها چنان کردند که مأمور شده بودند تا زمانی که مقدر شد حضرت رضا علیه السلام در لباس یک سلطان عظیم الشأن وارد خراسان و در ظاهر ولیعهد مأمون شوند. مأمون گاهی مجالس با شکوه و سلطنتی تشکیل می داد و کسانی را که به دستور خود او حضرت را اذیت کرده بودند به محاکمه می کشید تا بالاخره آن چند نفر را هم حاضر کردند. آن‌ها که چشمشان به حضرت رضا افتاد و دیدند که حضرت را خیلی اذیت کرده اند، صددرصد یقین پیدا کردند که حضرت به مأمون دستور می دهد آن‌ها را اعدام کند. حضرت رضا به مأمون می گفت کار به کار این بیچاره‌ها نداشته باش. این‌ها ضعیف الایمان و ضعیف النفس هستند. برای طمع دنیائی خود مرا آزار داده اند. من از آن‌ها گذشتم. آزادشان کن پی کار خود بروند. حضرت این‌طور سفارش آن‌ها را به مأمون می کرد ولیکن آن‌ها خیال می کردند که حضرت اصرار دارد و از مأمون خواهش می کند که آن‌ها را اعدام کند یا به زندان بیاورد. داد زدند که یا امیرالمؤمنین ادعای این مرد را بر علیه ما قبول نکن. به حرف او گوش مده. او دروغ می گوید. با اینکه حضرت به نفع آن‌ها سخن می گفت و شفاعت می کرد که مأمون از آن‌ها بگذرد، ولیکن آن‌ها خیال می کردند که آقا شکایت می کند. مأمون جواب داد چشم! چشم! البته سخنان او را قبول نمی کنم. در اینجا حضرت رضا برای آن محکومین مظهر رحمت است. برای آن‌ها شفاعت می کند که مأمون کاری به کار آن‌ها نداشته باشد؛ ولیکن آن‌ها به عقیده باطل خود، حضرت را به صورت مظهر غضب می بینند و از مأمون خواهش می کنند سخن او را قبول نکند. این جریان مصداق و معنای این آیه شریفه است. یعنی آن محکومین راهی دارند، بیایند خدمت حضرت و معذرت خواهی کنند؛ ولیکن به فکر خودشان آن راه را بسته می بینند. پس حضرت را که مظهر رحمت خداست به صورت مظهر غضب می بینند.

خداوند می‌فرماید: «**لَهُ بَابٌ بِاطْنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قَبْلِهِ الْعَذَابُ**»<sup>۱۸۳</sup>، یعنی کافر، مؤمن را بر علیه خود غضبناک می‌بیند و او را برای خود عذاب می‌پندارد، با اینکه مؤمن مظهر رحمت است؛ ولیکن او لیاقت ندارد. پس کافر آن سوی اهل ایمان را به عقیده خود عذاب می‌بیند. با اینکه اگر برود و معذرت خواهی بکند، آن سوی اهل ایمان مظهر رحمت است. یک چنین وضعیتی در قیامت بین کافر و مؤمن پیدا می‌شود. تفاوت جنسی و روانی پیدا می‌کنند. کفار بر اساس دل تاریک و سوءظنی که دارند، آن طرف اهل ایمان را برای خود مظهر انتقام می‌بینند. وحشت دارند و نمی‌روند؛ با اینکه اگر بروند و معذرت خواهی کنند شاید لطف خدا شامل حال آن‌ها شود.

همین وضعیت روانی و فاصله وجودی را خداوند مطرح می‌کند. می‌فرماید بین این دو نفر مؤمن و کافر سدی به وجود می‌آید. در ورودی هم دارد، بسته نیست. آن طرف اهل ایمان و تقوی، میدان لطف و محبت خداست؛ ولیکن کافر به چشم خود، آن را میدان اعدام و انتقام می‌بیند. «**وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قَبْلِهِ الْعَذَابُ**»<sup>۱۸۳</sup>، یعنی ظاهر آن دیوار به عقیده کافر عذاب است؛ با اینکه در واقع مظهر رحمت است. یک چنین قضاوتی را قضاوت طبیعی و روانی می‌گویند. لازم نیست قاضی در کار باشد. پرونده‌ای و شاهد و بینه‌ای حاضر کند.

### ذنب و عصیان و عفو و غفران چه معنائی دارند:

تا اینجا بحث‌های ما در کیفیت حرکت جامعه بشریت به سوی مدینه فاضله و یا شهر بهشت که ولایت خدا و ائمه اطهار علیهم السلام است، روشن شد که این حرکت طبیعی و روانی است. مکتبی است که در این مکتب انسان‌ها ساخته می‌شوند، تغییر ماهیت می‌دهند و تکامل پیدا می‌کنند. نواقص وجودی آن‌ها که از آن تعبیر به ذنب و ذنوب می‌شود، برطرف می‌شود و غفران الهی که پوشش‌های تکاملی روانی و نیروی تقویتی و ایمان است، جای آن نقائص روانی را می‌گیرد؛ زیرا انسان‌ها در ابتدای خلقت مبتلا به قصور و تقصیر هستند. قصور به معنای این است که گاهی حق را و اهل حق را و دین حق را نمی‌دانند و نمی‌شناسند. مرتکب گناه و معصیت می‌شوند. مانند کودکی که خود را کثیف و آلوده می‌کند، عقلش نمی‌رسد. مادر او را شستشو می‌دهد. تقصیر به معنای این است که حق را و راه حق را می‌داند و می‌تواند به راه حق برود، ولیکن از حرکت در راه حق خودداری می‌کند و برای رسیدن به مال و ثروت دنیائی باطل را اختیار می‌کند؛ با اینکه می‌داند که باطل است. به

بندگان خدا ظلم می کند با اینکه می داند ظلم قبیح است. با علم به قبح گناه و توان ترک گناه، مرتکب گناه می شود. یک چنین حرکتی را تقصیر می گویند. یعنی می داند و می تواند راه حق را بگیرد، ولیکن راه باطل را می گیرد. اعمالی که بر اساس تقصیر واقع می شود و گناهکار می فهمد گناه است، عصیان می نامند و یک چنین آدمی را عاصی می شناسند. عصیان یک جراحی روانی به وجود می آورد. تاریکی روانی در قلب انسان ایجاد می کند. این تاریکی روانی در سازمان روح و نفس انسان مانند جراحی است که بر بدن وارد می شود. احتیاج به عفو دارد. یعنی دکتر متخصص بایستی این اثر روانی را که تاریکی قلب است برطرف کند و برطرف شدن این اثر روانی احتیاج به مراجعه به دکتر دارد. یعنی معصیت کار اولاً بایستی بداند که مرض روانی پیدا کرده است، چرا متکبر است، چرا حسود است، چرا بندگان خدا را دوست نمی دارد، این مرض روانی است، بعد از شناختن مرض روانی لازم است دکتر معالج این مرض را بشناسد و بداند که دکتر امراض روانی، فقط خدا و اولیاء خدا می باشند و بعد از شناختن دکتر، بایستی مراجعه کند و از دکتر تقاضای معالجه نمایند. این سه خاصیت را توبه می نامند. شناختن مرض روانی و دکتر این مرض و تقاضای معالجه. بلافاصله عفو الهی شامل حالش می شود؛ زیرا عفو به معنای محو اثر است. نه گذشتن از گناه. البته وقتی اثر گناه را محو می کند، معنایش این است که از گناه او گذشته است.

پس کسانی که عفو الهی را به معنای گذشت خدا تفسیر می کنند، یک دوم معنای عفو را معرفی کرده اند. عفو به معنای محو اثر گناه است. گناه هم در صورتی اثر روانی ایجاد می کند که گناهکار بداند گناه است و با علم به گناه مرتکب گناه شود، ولی اگر نداند و یا گناه در حال غفلت واقع شود این اثر روانی پیدا نمی شود. مثلاً دو نفر شیشه شراب را بر می دارند و می خورند یک نفر می داند شراب است، ولیکن به حکم خدا بی اعتنایی و بی حیائی می کند، شراب می خورد و آن دیگری که تشنه است یقین دارد که آب است و به عنوان آب خوردن، شیشه شراب را سر می کشد. عوارض ظاهری شراب که مستی و به هم خوردگی مزاج باشد، برای هر دو یکسان است، ولیکن از نظر خدا یک نفر از آن‌ها عاصی است و آن دیگری عاصی نیست. آنکه دانسته شراب خورده تیرگی قلب پیدا می کند که از آن تعبیر به مرض روانی می کنند و آن دیگری که خیال کرده آب است، تیرگی روانی پیدا نمی کند و مستحق کیفر شراب هم نیست. مشمول عفو خدا یا ولی خدا قرار می گیرد. یک چنان گناهانی که دانسته و شناخته مرتکب می شود، زخم روانی ایجاد می کند که احتیاج به عفو الهی دارد و عفو بعد از توبه واقع می شود، ولیکن گاهی انسان

به قصور خود، ندانسته و نشناخته، تعلیم ندیده مرتکب گناهی می‌شود. مانند همان کودکی که لباس خود را کثیف و نجس می‌کند. یک چنین گناهی که روی جهل و نادانی واقعی می‌شود، ذنب می‌نامند که جمع آن ذنوب است. ذنب و ذنوب و مذنب. گاهی از دلوی که میان چاه می‌اندازند تعبیر به ذنوب می‌کنند و گاهی از دم حیوان تعبیر به ذنب می‌کنند.

ذنب یعنی دم حیوانات و اعضاء پائین تنه و از نظر روانی جهل انسان و قصور انسان می‌باشد. ذنب احتیاج به غفران دارد. یعنی رفع نواقص وجودی. کودکان که بالغ می‌شوند از غفران الهی استفاده می‌کنند. خداوند استعداد آن‌ها را بالا می‌برد و عقل آن‌ها را قوت می‌دهد. فهم و شعور پیدا می‌کنند. در نتیجه آماده درس کلاس می‌شوند و یا گناه و معصیت را می‌فهمند و استعداد ترک آن را دارند لذا در مقابل ذنب، غفران لازم است که می‌گویند: **استغفرالله**، یعنی خدایا به من نیرو بده. به من عقل و شعور بده. فهم و استعداد بده تا بتوانم تو را عبادت کنم. به محض اینکه انسان نقص وجودی خود را احساس می‌کند و به خدا پناهنده می‌شود، غفران الهی او را می‌گیرد و روح ایمان در قلبش ظاهر می‌شود. عقل و شعور و استعدادش قوت پیدا می‌کند. پیغمبران و یا مؤمنین گرفتار ذنب می‌شوند. مذنب به حساب می‌آیند، اما معصیت نمی‌کنند. پیغمبران قصور دارند، ولیکن تقصیر ندارند.

از این قصور تعبیر به ذنب می‌شود که غفران لازم دارد. مشاهده می‌کنیم که خداوند به حضرت رسول اکرم که اکمل پیغمبران است می‌فرماید: **«لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ ۱۸۴»**، یعنی درهای خیر و برکت و علم و حکمت را به روی تو باز کردیم. تو را به نور علم و ایمان مجهز نمودیم تا نواقص وجودی تو در گذشته‌ها و آینده‌ها برطرف شود و یک انسان کامل باشی. از این قصور، تعبیر به ترک اولی می‌شود که اگر باشد، پیش از بعثت است. با این حساب دین خدا، خط و وصول به تکامل علم و ایمان است. انسان‌ها به قصد تقرب به خدا و به قصد اطاعت خدا به دستورات خدا عمل کرده و شارژ وجودی پیدا می‌کنند. یعنی نورانیت قلب که از آن تعبیر به توفیق می‌شود و گاهی این نورانیت قلب آن چنان بالا می‌رود که انسان در راه خدا از کشته شدن و شهادت استقبال می‌کند. از این کشته شدن و یا زخمی شدن لذت می‌برد و آن دیگری که چنین روحیه‌ای ندارد، کوچک‌ترین رنج و زحمتی را نمی‌تواند تحمل کند. مکتب خدا، دین اسلام به رهبری چهارده معصوم، یک مکتب تکاملی است. انسان‌ها را پرورش می‌دهد. نقائص وجودی آن‌ها را برطرف می‌کند. در نتیجه مانند یک باطری می‌شوند که شارژ شده و ماشین را به راه می‌اندازد؛ ولیکن انسانهایی که در این مکتب نیستند یا اگر هستند فعالیت دینی ندارند، اطاعت نمی‌کنند و معصیت می‌کنند، از این توفیق

و ایمان محرومیت پیدا می‌کنند و عقب ماندگی وجودی دارند و این عقب افتادگی‌ها و جلو افتادگی‌های وجودی در ارتباط با اولیاء خدا نمایش پیدا می‌کند و چون زندگی قیامت، حکومت خدا و انبیاء و اولیاء خداست، قهراً کسانی که یک چنین توفیقاتی به دست آورده‌اند، خود به خود جذب خدا می‌شوند و کسانی که چنین توفیقاتی به دست نیآورده‌اند، مانند کودکان که از بزرگان عقب می‌مانند، نیروی حرکت به سوی خدا و اولیاء خدا ندارند. در نتیجه محرومیت پیدا می‌کنند.

تا اینجا بحث ما در توضیح دعای ندبه یک بحث مقدماتی شامل دو قسمت بود. ابتدا تعریف خدا و تعریف اولیاء و وظیفه‌شناسی انسان‌ها در حرکت به سوی خدا و اولیاء خدا. توضیح و تشریح اینکه دعاها چیست و چگونه بایستی خوانده و دانسته شود و انسان آن چه دانسته از خدا بخواهد. ثابت شد که ائمه اطهار علیهم‌السلام دعاها را و آیات قرآن را در سه مرحله قرار داده‌اند. مرحله ابتدائی، متوسط و نهائی. ابتدائی همان خواندن و قرائت است. برای خواندن و قرائت قرآن و دعاها این همه ثواب‌ها معین کرده‌اند. می‌گویند سوره یس را بخوانی، چقدر ثواب دارد. در اول ماه نماز بخوانی، هزاران گناه بخشوده می‌شود و هزاران ثواب در نامه عملت می‌نویسند. امثال این وعده‌ها و ثواب‌ها که به صورت ارقام و اعداد مطرح می‌شود زیاد است.

بعضی‌ها بر یک چنین اخبار و روایاتی که می‌گویند این دعا را بخوانید، چقدر ثواب دارد یا این سوره را بخوانید، چه می‌شود و مخصوصاً ائمه علیهم‌السلام ارقام بزرگی از ثواب‌ها وعده می‌دهند. می‌گویند اگر یک مرتبه حج خانه خدا را به جا بیاوری یا به زیارت امام حسین علیه السلام بروی، اگر برابر قطرات باران و ریگ‌های بیابان گناه داشته باشی از نامه عملت محو می‌شود. می‌گویند چطور می‌شود یک حجی یا زیارتی این همه ثواب داشته باشد.

نمی‌دانند که این ارقام که با عدد ذکر می‌شود، برای تشویق مردم و به طمع انداختن آن‌ها به سوی قرآن و دعاها گفته شده تا به طمع این ثواب‌ها قرآن بخوانند و دعاها را بخوانند و نمازهای واجب و مستحب را به جا آورند. خواندن دعاها و آیات قرآن و نمازها و روزه‌ها به طمع این ثواب‌ها حرکت ابتدائی دین است. در واقع کلاس اول دین است که بندگان خدا دین را به صورت الفبائی یاد می‌گیرند. یعنی تمرین و تکرار دعاها و آیات قرآن، برای یاد گرفتن. مرحله دیگر که مرحله متوسط به حساب می‌آید نه دین کامل است که انسان‌ها به تمامی نعمت‌ها رسیده باشند، مرحله دانستنی این دعاها و آیات قرآن است. زیرا آیات قرآن و دعاها در مرحله اول قرائت است که اکثریت مردم به همین قرائت

اکتفا می‌کند و در مرحله دوم مکتب و دانشگاه است. یعنی خواندن برای دانستن. آیات را بخوانیم و بدانیم. دعاها را بخوانیم و بدانیم و همچنین احادیث و اخبار و روایات ائمه اطهار و زیارت‌های آن‌ها را بخوانیم و بدانیم. وقتی که زیارت جامعه کبیره را در مقابل امام هشتم علیه السلام می‌خوانیم، این زیارت‌نامه، شناسنامه روحی و روانی و مقامی ائمه اطهار علیه السلام است. بدانیم چه می‌گوئیم. آنجا که می‌گوئیم «**بِکُمْ بَدَأَ اللَّهُ وَ بِکُمْ یَخْتِمُ**»، معنایش این است که خداوند کلنگ خلقت و آفرینش را به نام شما زده است و در سایه ولایت شما، به وسیله شما شجره خلقت را به ثمر می‌رساند و با خواندن این جمله موقعیت ائمه اطهار علیه السلام را در عالم بدانیم و بشناسیم که آن‌ها انسانهایی هستند در لباس بشریت و به صورت انسان‌ها؛ ولیکن از نظر علم و معرفت و قدرت و حکمت، اولیاء کامل خدای خود هستند و خداوند آن‌ها را مظهر علم و قدرت خود قرار داده و مدیریت عالم و آدم را به آن‌ها واگذار کرده. این مرحله دوم مکتب اسلام است که ابتدا نمازها و قرائت‌ها و حج و زیارت‌ها یک تابلویی است جلوی دانشگاه. مردم را هدایت می‌کند که اینجا دانشگاه دین است و چه علوم و چه حقایقی در دانشگاه تدریس می‌شود. پس مرحله دوم، دانستن است. آیات قرآن و دعاها و آدرس نعمت‌های خداوند متعال در دنیا و آخرت و راه به دست آوردن آن‌ها و استفاده از آن‌ها می‌باشد. خداوند آن‌چه در انبار وجود خود ذخیره دارد که از آن ذخیره‌ها تعبیر به اسماء اعظم می‌کند و یا آن‌چه در وجود مبارک ائمه معصوم آفریده و آن‌چه از نعمت‌ها و لذت‌ها که در بهشت آفریده، آدرس همه این ثروت‌ها و قدرت‌ها را به انسان‌ها می‌دهد. لذا گفته‌اند هر آیه‌ای از آیات قرآن و یا جمله‌ای از جملات دعاها، آدرس گنجی از گنج‌های ثروت و نعمت خدا در وجود خدا و یا در متن عالم خلقت است. انسان‌ها در صورتی می‌توانند گنجی را استخراج کنند و از آن استفاده نمایند که گنج‌نامه‌ها را بخوانند و بدانند. آدرس گنج‌ها و کیفیت استخراج آن‌ها را بشناسند. دعاها و آیات قرآن، آدرس ذخائر وجود خدا و اولیاء خدا و آدرس نعمت‌های بهشت است.

همه این‌ها دانستن لازم دارد. سرمایه ورود به زندگی بهشتی و حشر با اولیاء خدا دانستنی‌ها است نه خواندنی‌ها. بایستی خود را به سرمایه‌هایی که آنها دارند مجهز کنیم تا لیاقت حشر با آنها را داشته باشیم و از آن‌چه استفاده می‌کنند، ما هم استفاده کنیم. پس خواندن، مقدمه دانستن است. دانستن است که همه مشکلات را حل می‌کند و اما مرحله سوم، خواستن و شدن است. خواستن با انسان است و شدن با خداوند متعال. این اسماء خدا را بدانیم و بخواییم. علوم و معارف قرآنی را بدانیم و بخواییم و آن‌چه در این دعاها به ما آدرس داده‌اند، در اختیار ما گذاشته‌اند. همه این‌ها را بخوانیم و بخواییم. ما انسان‌ها در

ابتدای خلقت، فلز انسان هستیم. مانند سنگ آهنی هستیم که از معدن استخراج شده که بایستی تبدیل به هواپیما و ماشین آلات شود یا سنگ مس که بایستی تبدیل به رادیو و تلویزیون گردد. چقدر فاصله است بین سنگ مس یا صنایع مسی مانند رادیو و تلویزیون. ما فلز آدم هستیم که از مادر متولد شده‌ایم. تا تبدیل شدن به یک انسان بهشتی آن همه علم و فنون لازم دارد که متخصصین و مهندسین آدم ساز که خدا و ائمه اطهار هستند، باید آن همه علوم و فنون را در وجود ما پیاده کنند. عقل و شعور ما را بسازند. دین و ایمان و عواطف ما را بسازند. صبر و حلم ما را درست کنند. روی هر ذره‌ای از ذرات وجودی ما بایستی هزاران مهندس کار کنند تا انسانی را که اگر به خود واگذار می‌شد، ابی جهل می‌شد، در اختیار خدا قرار گیرد تا تبدیل به سلمان و ابی ذر گردد و این مرحله شدن است. مرحله اول، خواندن دعاها؛ مرحله دوم، دانستن دعاها؛ مرحله سوم، خواستن مندرجات و محتوای دعاها تا خواستن‌ها تبدیل به شدن شود. یعنی تحول وجودی در ما پیدا شود و این مرحله با خداوند متعال است. احساس کنیم که فلز آدم هستیم که از معدن استخراج شده‌ایم نه اینکه آدم شده‌ایم. تا آدم شدن فاصله داریم. شرایط را در خود به وجود آوریم و تسلیم خدا شویم. زبان خواهش و تقاضای ما باز شود. خود را به خدا بسپاریم تا او ما را بسازد و پروراند. ما را مجهز به آن سرمایه‌هایی کند که انبیاء و اولیاء را با آن سرمایه‌ها مجهز نموده است.

### دعای ندبه خط حرکت به سوی مدینه علم رسول ص:

تا اینجا در شرح دعای ندبه به همین کیفیت ارزش دعاها و کیفیت حرکت و توجه به خدا و آدرس نعمت‌ها گفته شده است. از اینجا به بعد وارد متن دعای ندبه می‌شویم که ورود به مکتب و دانشگاه اسلام در شعاع ولایت ائمه علیهم‌السلام است.

دعای ندبه خط حرکت انسان‌ها به سوی خداوند متعال است. حرکت به معنای تحول و تکامل، ساخته شدن و درست شدن و به ثمر رسیدن و مانند سایر اجناس طبیعت، از مرحله بی‌خاصیتی و بی‌ارزشی، به خاصیت و ارزش رسیدن است. این‌ها همه ساختن لازم دارد. بایستی متخصصین آدم ساز که فقط خداوند متعال است نه دیگران، روی وجود ما کار کنند و نواقص وجودی ما را برطرف کنند. درست در متن عالم و در روی کره زمین، مانند طفلی در رحم مادر هستیم که به جز تسلیم سرمایه‌ای نداریم. کاملاً خود را تسلیم خدا نموده تا آن طوری که خدا می‌خواهد ما را بسازد. نه رأی و اختیار خودمان در ساخته

شدن دخیل است، که انسان در رحم مادر رأی ندارد، و نه هم رأی دیگران مانند پدر و مادر و یا دانشمندان دیگر. وقتی که متولد می‌شود از نظر ساخت بدنی و مزاجی مجهز است. بی‌عیب و نقص است. انسان کامل است. اگر نقص ساختمانی داشته باشد که برپایه آن، نقص روحی و تکاملی پیدا کند، این نقص روحی برپایه نقص ساختمانی، به گردن خداوند متعال است و خداوند اگر کسی را روی مصلحتی که خود می‌داند ناقص بسازد، تکالیف مربوط به نقص را از او برمی‌دارد. مانند کسی که شنوائی ندارد، مأموریت هم ندارد دعوت انبیاء را بشنود و یا به صوت دعا و قرآن گوش بدهد یا اگر بینائی ندارد، مأموریت ندارد به محرّمات الهی نگاه نکند و یا مناظر عبرت‌انگیز را ببیند. پس انسان‌ها در خلقت ابتدائی کاملند. بی‌عیب و نقصند. خداوند در قرآن از این کمال خبر می‌دهد که می‌فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»<sup>۱۸۵</sup>

«بعد که انسان وارد زندگی دنیا می‌شود و به عقل و آزادی می‌رسد، این دوران عقل و آزادی را بلوغ می‌نامند. بلوغی که خداوند بر طبق آن انسان را مکلف می‌کند و از او انتظار اطاعت دارد، بلوغ به عقل و شعور است. آنجا که با گناه و معصیتی روبرو می‌شود و یا در برابر دعوت‌های مختلف قرار می‌گیرد، عقلش می‌رسد که این گناه است. خدا نهی فرموده و یا این دعوت و تبلیغ گمراه کننده است. وقتی عقلش رسید، مکلف می‌شود. بایستی انصراف فکری و آزادی از گناه و معصیت پیدا کند و از قبول دعوت‌هایی که ماهیت آن را نمی‌شناسد و یا تشخیص می‌دهد که باطل است، خودداری نماید. هر زن و مردی از این حال که می‌تواند آزادانه تصمیم بگیرد اطاعت خدا کند یا معصیت خدا، از این حال تصمیم‌گیری یا خود را تحویل خدا می‌دهد، یعنی اطاعت او را اختیار می‌کند. در این صورت خدا او را از نظر روحی می‌سازد و عقلش را قوت و مغزش را قدرت می‌دهد. دلش را نورانی می‌کند و فهم و شعورش را بالا می‌برد. درست قلب او مانند چراغی است که آماده روشن شدن است؛ ولی خداوند در انتظار خواهشی از این انسان است که خدا را و طرف حق را بخواهد. قدم اول را که همان خواستن است بردارد. به محض پیدایش حالت خواست و خواهش، در اختیار خدا قرار می‌گیرد و خداوند فتیله قلب او را به نور ایمان روشن می‌کند. از این ساعت به بعد ساخت دوم انسان شروع می‌شود. یعنی ساخت روحی و فکری. این ساخت روحی به دست هیچ کس ممکن نیست. حتی انبیاء و ائمه نمی‌توانند تحولی در انسان‌ها از کفر به ایمان به‌وجود بیاورند. فقط آن‌ها دعا می‌کنند. مانند پدر و مادری که برای فرزند خود دعا می‌کند؛ ولیکن پیدایش تحول به اراده خداست. خدا مستقیماً به قلب انسان مربوط است، در انتظار پیدایش یک خواهش و تقاضا. وقتی که دعوت پیغمبران را می‌شنود که می‌گویند ایمان به خدا بیاورید،



یک خواهش قلبی در انسان پیدا شود و دوست داشته باشد ایمان بیاورد. به محض پیدایش این خواهش، نور خدا قلب او را روشن می‌کند. خواهش انسان، مانند کلید برق است که سیم را به کارخانه وصل می‌کند. به محض وصل شدن، روشن شدن است، معطلی ندارد. در این رابطه حضرت رسول اکرم می‌فرمایند: «**الا وان لكل حق حقيقة و لكل حقيقة صواب و لكل صواب نور**<sup>۱۸۶</sup>» یعنی هر کس در وجود خود گرایش به حق پیدا کند حق جو و حق طلب باشد، این گرایش، او را به خدا و اراده‌ی خدا مربوط می‌کند و به محض مربوط شدن، نور ایمان که همان قدرت فهم و شعور است در قلب او پیاده می‌شود و در آینده به همین کیفیت. خواستن و شدن ادامه پیدا می‌کند تا مستحق زندگی بهشت و آخرت شود. بعضی‌ها که آن‌ها را جبریون می‌گویند، می‌گویند همین خواهش کردن و همین خواستن هم به اراده‌ی خداست نه به اراده‌ی انسان. خدا هر کسی را دوست نداشته باشد، خواهش و خواستن به او نمی‌دهد. در نتیجه از نظر نداشتن خواهش، گمراه می‌شود و از نظر داشتن خواهش و تمنا بهشتی می‌شود. می‌خواهند همین خواهش را هم به گردن خدا بیاندازند. می‌گویند گر چه انسان مختار و آزاد است، ولیکن همین اختیار و آزادی به اراده‌ی خدا خلق می‌شود؛ پس باز هم اجباری است. جز به اراده‌ی خدا یک نفر بهشتی و دیگری جهنمی نمی‌شود؛ ولیکن آن‌ها نمی‌دانند که گرچه آزادی و خواهش به دست خدا خلق می‌شود و این سرمایه‌های وجودی، از آن جمله اراده و آزادی، از نوع خلقت است و آن چه از نوع خلقت است، به دست خداست، ولیکن به آن‌ها می‌گوئیم خداوند همه کس را آزاد آفریده؛ خواه کافر و خواه مؤمن و به همه کس در خلقت، مشیت و آزادی داده است. هر کسی که بالغ می‌شود، می‌تواند بد و خوب را تشخیص بدهد. همین بلوغ به معنای مشیت و آزادی است. خلقت آزادی غیر از استفاده از آزادی است. خلقت مشیت در وجود انسان مانند خلقت چشم و گوش و اعضای دیگر است. این خلقت با خداوند متعال است و خدا در وجود همه کس آفریده است؛ ولیکن استفاده از این مشیت و آزادی مانند استفاده از چشم و گوش، به اراده‌ی انسان است. فرق بین انسان و موجودات همین آزادی است. همین روح اختیار و آزادی، منشاء این همه اختلافات شده. عده‌ای به راه حق می‌روند و عده‌ای به راه باطل. اگر جبری بود، انسانها مانند حیوانها یکنواخت بودند و یکنواخت زندگی می‌کردند؛ ولیکن چون خداوند متعال به انسان مشیت و آزادی داده و حق و باطل را به او عرضه می‌کند و انسان می‌فهمد این راه حق است و این راه باطل، به محض اینکه مشیت خود را به کار می‌برد و راه حق را اختیار می‌کند، فوری لطف خدا قلب او را در تصرف

می‌گیرد و نورانی می‌کند و او را قدم به قدم بالا می‌برد و می‌سازد؛ ولیکن اگر از انتخاب و اختیار راه حق خودداری کرد و به طرف باطل و اهل باطل گرایش پیدا کرده و آن را انتخاب انتخاب نمود، خدا او را به خود واگذار می‌کند؛ زیرا در تصرف خدا نیست که خدا او را به راه حق ببرد. زمینه زندگی برای او فراهم می‌کند تا در راه باطل و نتایج راه باطل که اسیر شدن به دست ظالمین است، مبتلا شود. بعد از این ابتلاء اگر حالت ندامت و پشیمانی در او پیدا شد، باز خداوند به سراغش می‌رود و به او توفیق توبه می‌دهد و اگر اصرار به گناه و معصیت نمود و راه کفر و گناه را ادامه داد، این حرکت در راه کفر و گناه تمامی عوامل خیر و سعادت را در وجودش می‌سوزاند و مختل می‌کند و عوامل شر و فساد را می‌پروراند و زنده می‌کند. شاید به جایی می‌رسد که امکان برگشت در وجود او پیدا نمی‌شود. در زندگی آخرت، در اعماق جهنم هم حالت توبه در او پیدا نمی‌شود؛ زیرا تمامی پل‌های برگشت را پشت سر خود خراب کرده و جنسیت کفر و گناه پیدا کرده است. از نظر جنسیت تبدیل به یک حیوان شده است. اگر هم در اعماق جهنم باز پیغمبری یا امامی را ببیند که او را امر به سجده نمی‌کند و تسلیم خدا نمی‌شود. در نتیجه چون در کفر مخلد است، در عذاب کفر و گناه مخلد می‌ماند. **اعاذنا الله من شرور انفسنا.**

بحث اول دعای ندبه که به معنای حرکت بشریت از برهوت وجود خود به سوی آسمان ولایت خدا و اولیاء خدا است تمام می‌شود.

بحث دوم دعای ندبه حرکت انسان‌ها در مسیر دعوت و تربیت چهارده معصوم علیهم‌السلام است تا در این حرکت، خود را به دایره ولایت و حکومت امام زمان علیه‌السلام برسانند و زندگی آخرتی آن‌ها شروع شود.

ابتدا لازم است خلاصه‌ای از بحث‌های گذشته را یادآوری کنیم تا شما ببینید و بدانید انسان‌ها از روز هبوط آدم تا روز قیام حضرت خاتم علیه‌الصلوة و السلام چه وضعی داشته‌اند و چه تحولی در آن‌ها به وجود آمده است. بحث ابتدائی در این دعا مختصری اشاره به کیفیت خلقت انسان بود که خداوند انسان را در خلقت، یک نسخه کامل آفرینش قرار داده و از هر نوع مخلوقی که در زمین یا آسمان آفریده، بذری از آن مخلوق در وجود انسان کشت نموده تا به کمک همین بذر بتواند با آن مخلوق تماس داشته باشد، جنسیت و سنخیت با آن مخلوق پیدا کند و از آن استفاده نماید.

بحث دوم این بود که علم و دانش در وجود انسان، بدون آمادگی انسان و خواست و خواهش، قابل آفرینش نیست؛ زیرا علم از طریق مواجهه و مخاطبه و آمادگی انسان پیدا می‌شود. تا انسان خود را برای پذیرش علم آماده نکند و حرکتی در او به وجود نیاید، فیض

علم الهی به او نمی‌رسد. انسانهایی که در تاریخ مشاهده شده‌اند در کودکی حرف زده‌اند، مانند حضرت عیسی، ابتدا حرف زدن آن‌ها به صورت نواری و اسباب و ابزار اراده خدا بوده خداوند به این وسیله حضرت عیسی و مادر او را از تهمت‌ها حفظ کند و در آینده که به عقل و شعور می‌رسند، از کیفیت تولد خود و لطف خدا آگاهی پیدا می‌کنند و برای اطاعت و بندگی آماده می‌شوند و خداوند آن‌ها را مجهز به علم و دانش می‌کند.

بحث سوم مربوط به ظاهر و باطن طبیعت و ظاهر و باطن انسان بود که انسان در وجود خود مجهز به دو سرمایه است، جسمانیت و روحانیت. از مسیر روح در وجود انسان، عقل و شعور پیدا می‌شود و از مسیر بدن و مزاج، مقتضیات مادی و مزاجی پیدا می‌شود که در رأس آن مقتضیات، شهوت و غضب است و انسان مأموریت دارد مقتضیات مزاجی و مادی خود را در نظام مقتضیات روح که عقل و دانش است، قرار دهد تا حرکت معراجی او آغاز شود و به کمال انسانیت برسد.

بحث چهارم مسئله رهبر و رهبری بود که انسان از ابتدای خلقت تا انتها نیاز به رهبر و رهبری دارد. مسئله امامت تا ابد در دنیا و آخرت دوام دارد و هرگز لغو نمی‌شود؛ زیرا حرکت در بی‌نهایت انجام می‌گیرد و بی‌نهایت آخر ندارد تا در یک زمان انسان ببیند و بداند به آخر رسیده است و دیگر احتیاج به کسی و چیزی ندارد.

بحث پنجم اینکه نتیجه فداکاران در راه خدا، خواه فداکاری مالی و یا جانی باشد، به خودشان برمی‌گردد. بعضی‌ها خیال می‌کنند که یک انسان فدا شود تا آیندگان در اثر فداکاری او بتوانند زندگی کنند و یا پیروان ائمه فداکاری کنند تا وجود امام باقی بماند و دوام پیدا کند. فداکاری را اینطور ترسیم می‌کنند که من فدا شوم و نابود شوم و دیگران از فداکاری من استفاده کنند. کسانی که فداکاری را به این کیفیت تعریف می‌کنند، از نتایج آخرتی فداکاری آگاهی ندارند؛ بلکه گمان می‌کنند که فداکاران با فدا شدن نابود می‌شوند و ثمره فداکاری آن‌ها را دیگران می‌برند. خداوند برای رد عقیده آن‌ها زندگی آخرت را مطرح می‌کند. می‌فرماید، این‌طور نیست که انسان‌ها کشته شوند یا بمیرند، نابود می‌شوند، بلکه به عالم آخرت منتقل می‌شوند. در آن زندگی بی‌نهایت برابر سرمایه‌هایی که در راه خدا از دست داده‌اند، به خود آن‌ها برمی‌گردد. وقتی در راه خدا فدا شوند، ضمیمه وجود خدا می‌شوند. در راه امام‌ها و پیغمبران فدا شوند، ضمیمه وجود پیغمبران و امام‌ها می‌شوند و زندگی آن‌ها از نظر کمیت و کیفیت بی‌حساب بالا می‌رود.

بحث ششم در اطراف توضیح و تعریف دعا بود که یگانه عامل ترقی و تکامل انسان، دعا و خواهش و نیایش است؛ زیرا لیاقت‌ها و استعدادها برای استفاده از نعمت‌های خدا در

دنیا و آخرت لازم است. انسان استعداد وجودی لازم دارد تا از نعمت‌ها استفاده کند. در صورتی نعمت‌های عالم آخرت، قابل تحویل به انسان می‌شود که انسان استعداد پذیرش آن‌ها را داشته باشد. این استعداد به اراده خدا خلق می‌شود. سرمایه و کلیدش، خواهش و نیایش است.

و بحث هفتم این بود که پیامبران پیش از آنکه به نبوت برسند و مأموریت اجتماعی پیدا کنند، دوره می‌بینند. ابتدا از روز تولد تا روز رسالت در شعاع تعلیمات خدا قرار می‌گیرند. هر روز بینشی و دانشی به اراده خدا در وجود آن‌ها پیدا می‌شود و بعد که به حد معینی از دانش و بینش رسیدند، خداوند به آن‌ها مأموریت اجتماعی می‌دهد که سر کلاس تعلیمات انسان‌ها بروند و آن‌چه آموخته‌اند به دیگران بیاموزند.

بحث هشتم مربوط به کیفیت خلقت آدم و اثبات اینکه بهشتی که خدا آدم را در آن بهشت آفریده، سرزمین کعبه بوده است و زندگی بهشتی بدون انسان ممکن نیست. بهشت به وسیله انسان‌ها بهشت است، منهای انسان بیابانی بیشتر نیست. پس بهشتی که خداوند آدم را در آنجا آفریده است و انسان‌های بهشتی در آنجا بوده‌اند که خداوند آدم و حوا را مانند دو کودکی که تحول پدر و مادر می‌دهد، آدم و حوا را تحویل آن انسان‌های بهشتی داده است و آن‌ها در شعاع تربیت آن انسان‌های بهشتی به حد بلوغ رسیده‌اند. زمانی که بالغ شده‌اند، خود را و انسان‌های بهشتی را شناخته‌اند و مشاهده کرده‌اند که بین آن‌ها و انسان‌های بهشتی از نظر علم و قدرت فاصله زیاد است. همان‌طور که انسان‌ها به حد بلوغ می‌رسند و با پیشرفتگان رقابت یا حسادت در آن‌ها پیدا می‌شود، آن‌ها هم که به حد بلوغ رسیده‌اند، مأموریت پیدا کرده‌اند که یا در سایه شجره وجود بهشتی‌ها انجام وظیفه کنند تا به ثمر برسند و زندگی بهشتی برای آن‌ها دوام پیدا کند و یا اگر خودگرا شدند به شجره هوای نفس که همان شجره منهیه است نزدیک شدند. از سایه شجره ولایت خارج می‌شوند و زمانی که از سایه شجره ولایت خارج شدند، از زندگی بهشتی خارج می‌شوند و محرومیت پیدا می‌کنند. در نتیجه زندگی بهشتی آن‌ها تبدیل به زندگی دنیایی می‌شود تا تربیت شوند و بعد از تربیت به زندگی بهشتی برگردند و این خانه کعبه که همان خانه بهشتیان بوده است به عنوان نمونه تا ردپای اولیاء خدا باشد، باقی مانده و خدا آن را حفظ کرده است تا روزی که انسان‌ها اهل خانه را که همان امام‌های معصوم هستند، همراه خانه کعبه بشناسند و بدانند که طواف‌گاه واقعی آن‌ها اهل البیت هستند نه فقط بیت تنها که سنگ و خشت باشد. وقتی بشریت به یک چنین فکری رسید که سعادت و خوشبختی آن‌ها و عدالت و فرج جهانی زمانی

است که اهل البیت را بشناسند و خود را ملزم به اطاعت آن‌ها کنند، زندگی دنیایی آن‌ها که رنج و مشقت است خاتمه پیدا می‌کند و زندگی آخرتی آن‌ها شروع می‌شود.

### دوره دوم دعای ندبه و شرحی در تأویل و تفسیر:

در قسمت ابتدائی یا مقدماتی دعای ندبه، ائمه اطهار علیه‌السلام حرکات فکری و علمی جامعه بشریت را در مسیر دعوت پیغمبران گزارش می‌دهند تا انسان‌ها را به مرز دعوت حضرت خاتم الانبیاء محمد (ص) برسانند.

از این ابتدا که انتهای دوره اول و ابتدای دوره دوم به حساب می‌آید، خداوند تبارک و تعالی در آیات سوره فصلت این ابتدا تا انتها را به صورت ساخت آسمان تعریف می‌کند. می‌گوید از ابتدای هبوط آدم تا قیام حضرت خاتم، زمین و یا زمینه تربیت انسان‌ها را فراهم ساختم و آن‌ها را آماده نمودم تا خود را برای فیض الهی و آسمانی آماده کنند و زمینه حکومت الهی در روی زمین دائر شود. در این رابطه می‌فرماید: «**ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ ... فَفَضَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَ اُوْحِيَ فِي كُلِّ سَمَاءٍ اَمْرَهَا وَ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَ حِفْظًا، ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ**<sup>۱۸۷</sup>» یعنی بعد از آنکه زمین را ساختم و قوت و غذای اهل زمین را در چهار روز یا چهار دوره آماده نمودم، بعد از آن اراده کردم آسمان را روی زمین بسازم. در آن موقع که اراده کردم آسمان را بسازم، فضائی بود پر از گاز و دود. آسمان را به صورت هفت طبقه ساختم. این هندسه ساختمانی زمین و آسمان بود.

البته از مندرجات آیات شریفه بر طبق تأویل آسمان و زمین از لسان ائمه اطهار علیهم السلام استفاده می‌شود که خلقت آسمان و زمین در این آیات و قوت و غذای اهل زمین، خلقت این آسمان و زمینی که ما روی آن زندگی می‌کنیم نیست؛ زیرا تهیه قوت و غذا در روی کره زمین توقف دارد بر اینکه آسمانی در برابر آن ساخته شود، خورشید و ماه و ستارگانی به وجود آید، ابر و باران پیدا شود و بعد از تکمیل ساخت زمین و آسمان، خداوند متعال قوت و غذا برای اهل زمین فراهم کند. در زمین تنها بدون آسمان و یا آسمان تنها بدون زمین، پیدایش قوت و غذا برای انسان‌ها و یا پیدایش انسان‌ها در روی زمین ممکن نیست. آسمان و زمین یعنی فضای بالای سر و زمین زیر پا، خانه زندگی انسان است. تا این آسمان و زمین نباشد خلقت انسان ممکن نیست. آسمان و زمین مانند خانه است و انسان در روی زمین به جای صاحبخانه. خداوند که تصمیم بگیرد انسانی را عالم خلق کند و قوت و غذائی برای او فراهم کند، اول لازم است جای زندگی انسان را خلق کند و بعد انسان را و قوت و غذای انسان را بیافریند. مولا امیر المؤمنین علیه‌السلام

در خطبه ۹۰ نهج البلاغه آنجا که ابتدا خلقت زمین و آسمان را و کیفیت خلقت آسمان و زمین را تعریف می‌کند و بعد خلقت فرشتگان را بازگو می‌کند، در آخر بعد از خلقت زمین و آسمان و فرشتگان، درباره خلقت انسان بحث می‌کند و این جمله را می‌فرماید: «**و اخرج اليها اهلهما على تمام مراقفها**» یعنی بعد از آنکه خداوند زمین و آسمان را برای زندگی مجهز کرد، بعد از تجهیزات زندگی در زمین و آسمان انسان را آفرید. پس خلقت انسان بعد از خلقت زمین و آسمان ممکن است. تا زمینی و آسمانی نباشد، انسان‌ها و قوت و غذای انسان‌ها قابل آفرینش نیست با اینکه در این آیات خداوند متعال می‌فرماید زمین را در مدت دو روز آفرید و بعد قوت و غذای اهل زمین را در چهار روز یعنی به اضافه آن دو روز، چهار روز و بعد اراده کرد آسمان را بسازد. دو روز هم در کار آفرینش آسمان بود تا در این شش روز، زمین و آسمان را کامل آفرید و آسمان را به صورت هفت طبقه درآورد. در اینجا خداوند می‌فرماید وقتی اراده کرد آسمان را بسازد که زمین را و قوت و غذای زمین را آفریده بود با اینکه قوت و غذا مال انسان است. تا انسان نباشد خلقت قوت و غذا جایز نیست و تا زمین و آسمان از نظر خلقت و تجهیزات لازم کامل نباشد، خلقت قوت و غذا هم ممکن نیست. قوت و غذا، زمین و آسمان لازم دارد. انسانی هم که مالک قوت و غذا است و از آن استفاده می‌کند، زمین و آسمانی کامل لازم دارد. پس این آیات به معنای ظاهری خود قابل تطبیق به این زمین و آسمانی که محسوس است نمی‌باشد؛ بلکه به زمین و آسمان در تأویل قرآن قابل تطبیق است. ائمه اطهار علیهم السلام در تأویل آیات مربوط به خلقت عالم و آدم می‌فرمایند خداوند دو آسمان و دو زمین آفریده. هر جا کلمه سماء در قرآن می‌بینید، مانند آنجا که می‌فرماید: «**أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أوديةً بِقَدْرِهَا**»<sup>۱۸۸</sup>

امام صادق ع می‌فرمایند، این آیه از باب تشبیه معقولات به محسوسات است. آسمانی که از آن باران نازل می‌شود، به معنای آسمانی است که علم و دانش از آن نازل می‌شود و زمینی که روی آن باران می‌بارد، قلب انسان‌ها است که مرکز پیدایش علم و دانش است. وادی‌ها که هر کدام برابر ظرفیت خود از آب و باران پر می‌شود، منظور قلب انسان‌هاست که هر قلبی برابر ظرفیت خود از علم و دانشی که نازل شده است، استفاده می‌کند و در آخر همین آیه که خداوند داستان باران و سیل را تعریف می‌کند، می‌فرماید، این‌ها مثل است که برای شما می‌گویم. «**و يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ**»<sup>۱۸۹</sup>، یعنی خداوند حقایق مکتوم را به این ظواهر معلوم مثل می‌زند. علم و دانشی را که از آسمان نازل می‌شود، مثل می‌زند به بارانی که از این

<sup>۱۸۸</sup> - سوره رعد، ۱۷

<sup>۱۸۹</sup> - سوره ابراهیم، ۲۵؛ سوره نور، ۳۵

آسمان نازل می‌شود و زمینی که به وسیله علم و دانش زنده می‌شود و حیات ایمانی پیدا می‌کند، این زمین را که قلب انسان است مثل می‌زند به این کره زمین که زیر بارش باران زنده می‌شود. باران در ظاهر عالم، علم و دانش در باطن عالم. حیات زمین در ظاهر عالم، انسان‌ها در باطن عالم.

پس آسمانی که از آن علم نازل می‌شود، غیر از این آسمان بالای سر است. آن آسمان، وجود خداوند متعال و یا وجود ائمه اطهار ع است که از سوی آن‌ها علم و دانش و حکمت نازل می‌شود و دل بندگان خدا را زنده می‌کند. ما اگر این آیه «**أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً...**»<sup>۱۹۰</sup> را، به همین معنای ظاهری‌اش ترجمه و تفسیر کنیم و به همین مقدار اکتفا کنیم، آیه شریفه ارزش علمی پیدا نمی‌کند؛ زیرا داستانی را خدا ذکر می‌کند و می‌گوید که چوپان‌ها و دهقان‌ها از دانشمندان عالم بهتر می‌فهمند. همه کس پیش از اسلام و بعد از اسلام می‌دانند که باران از آسمان نازل می‌شود، در وادی‌ها و رودخانه‌ها جریان پیدا می‌کند، تبدیل به سیل می‌شود و این سیل خروشان همراه خود، کاه و کفی می‌آورد که خیلی زود نابود می‌شود و سنگ و هیزمی هم همراه خود می‌آورد که به زودی نابود نمی‌شود. خدائی که قرآن خود را به یک چنان علمیتی تعریف می‌کند که جز خودش و راسخون فی‌العلم و اولیاء نخبه خدا، آن را نمی‌توانند بدانند، چطور آیه‌ای که سیل و باران را گزارش می‌دهد، علمیت پیدا می‌کند و چطور ما می‌توانیم ادعا کنیم که این آیه سیل و باران را فقط خدا و ائمه می‌دانند و می‌فهمند و دیگران نمی‌دانند؟ با این که آیه و آیات دیگری نظیر آن، مانند آیه نور، آن قدر ساده و سطحی است که نمی‌توانیم بگوییم کسی در عالم هست که چنین آیات ساده‌ای را نمی‌داند و شرح و تفسیر آن احتیاج به خدا و ائمه اطهار دارد. آیاتی که ظاهراً تا این اندازه ساده است که چوپان و دهقان بیابانی از شهری‌ها بهتر می‌فهمند، چگونه احتیاج به انسان‌های دانا و دانشمندی مانند ائمه اطهار دارد تا بگوییم فقط آن‌ها این آیات را می‌دانند و دیگران از معانی آن بی‌خبرند؟ مگر در صورتی که بر طبق تفسیر ائمه باور کنیم که ظواهر آیات به صورت مثال و تشبیه است. خدا معانی غیبی عمیق و عجیب را به این ظواهر عالم و طبیعت که همه می‌دانند تشبیه می‌کند و مثل می‌زند. مثلاً مظاهر روشن‌گر زندگی را و اسرار زندگی را که ائمه اطهار ع باشند، در آیه نور به این چراغ‌های فتیله‌ای مثل می‌زند. آیه نور از ابتدا تا انتها یک چراغ فتیله‌ای را که از روغن و نفت مایه می‌گیرد و روشنائی می‌دهد، برای انسان توضیح می‌دهد. پس اگر آیه به همین ظاهر تمام شده باشد، چطور ممکن است یک آیه علمی عمیق باشد؟ لذا مولا

<sup>۱۹۰</sup> - سوره بقره، ۲۲؛ سوره انعام، ۹۹؛ سوره رعد، ۱۷؛ سوره ابراهیم، ۳۲؛ سوره نحل، ۱۰ و ۶۵ ...

امیرالمؤمنین ع می فرمایند، خداوند در آیه نور، ما آل محمد ع را تعریف می کند و ما را نمونه علم و قدرت خود قرار می دهد<sup>۱۹۱</sup>. پس مشکوه نور و مصباح نورانی و شجره مبارکه، پیغمبر اکرم و حضرت زهرا سلام الله علیها و امام های بعد هستند و هرگز این امام ها از ظاهر آیه شناخته نمی شوند؛ زیرا باطن آیه که آن را تأویل نامیده اند، در برابر افکار مردم مکتوم و پوشیده است. میلیون ها سال فکر کنند نمی توانند بگویند که مشکوه نور در آیه نور، حضرت زهراست و نمی توانند بفهمند که مصباح نورانی امام حسین ع است. پیغمبر اکرم می فرماید: «**أَنَّ الْحُسَيْنَ مِصْبَاحَ الْهُدَىٰ وَ سَفِينَةَ النِّجَاةِ**<sup>۱۹۲</sup>» یعنی این آقا زاده فرزند من حسین بن علی کشتی نجات است و این آقا زاده همان مصباح هدایت است که خدا در قرآن تعریف می کند و از این قبیل سایر آیات قرآن.

<sup>۱۹۱</sup> - جوامع الجامع طبرسی، ج ۴، ص ۳۱۳

<sup>۱۹۲</sup> - عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۵۹-۶۴